

جناب زینب خاتون فرمودند علیک السلام خوش بحال تو که بهشت را خجت بار کردی ای جوان

بگجت جدم رسول خدا رسیدی این سفارش من را هم برسان

ای زینب در دنیا از برای مصیبت و محنت گذاشتی و خبر از دل رنجین زینب نداری بکن

دیگو زینب را در دنیا از برای مصیبت و محنت گذاشتی و خبر از دل رنجین زینب نداری

پیش آمد و دامان عمه اش را بهر دو دست گرفت گفت عمه جان این شخص بکجا میرود زینب خاتون

فرمودند نور دیده بخدمت جدت رسول خدا میرود سکینه امد و دامان حر را گرفت و گفت ای حر

تا کجا قسم میدهم ترا چون بخدمت جدم رسیدی بگو سکینه میگوید چرا بفریاد ما نمیرسی که جگر مان از تشنگی

کباب گردیده حر برگردید سوار شده رو بمیدان نهاد و بسی کس را جرأت بحرب او نبود پس حر جوان

خود را بر قلب سپاه زد و شجاعان معرکه نبرد را بر خاک هلاک می افکندند تا آنکه جمعی از ایشان

بجنگ مشغول گردیدند تا اینکه خواست بخدمت امام حسین بیاید ناگاه هاتفی آواز داد ای حر این تن

ممکن نیست بجا میروی که حوران بهشت منتظر مقدم تو اند باز حر رو بر قلب سپاه زد تا آنکه او را پیاده کردند

جنگ میکرد تا آنکه او را بدرجه شهادت رسانیدند فریاد بر آورد ای مظلوم کربلا بفریادم برس

آمد در میدان دوانید وقتی رسید که هنوز رمقی در بدن داشت حضرت امام بر بالین او

طایر روضه جنان خانه حیث وی ای بشکسته از سنان خاتم حیث ای بر خاک افتاده

اما مقدمه وا[...]

موسی ابن جعفر[...]

ناس وانقیله دیار محنت و اندوه به درجه کمال رسید که شب الحم ... از فراق

فرزندان و محبان گریه بسیاری کردند از اول شام تا سحر گاه میگفت رضا و ذبیح بر راه

زندان و غربت و اسیری گذاشت خواهش میبری پس الشهر یار با غم و غصه و اندوه بخواب

پس چنین نمی توانند شد مگر از عمر خود سیر شده حر گفت ای ملعون خدا رو بت سیاه گرداند یزید

مردیست فاسق و فاجر و اولاد زناست و حسین فرزند رسول خدا است و مادرش فاطمه زهرا

و مکرر جبرئیل گهوارهٔ او را جنبانیده صفوان در غضب شده نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه او

رد کرده بیاز دار گیر سپاه گرفته خدا را یار کرده ان ملعون را از پشت زین در ربوده چنان بر زمین زد که

از هر دو لشکر صدای احسنت احسنت بلند گردید در ان وقت خود را بر قلب سپاه زده و از هر طرف

که حمله میکرد مرد و مرکب را دو نیمه میکرد پس بر گردید بخدمت امام حسین ع آمد و عرض کرد ای مظلوم آیا

رضیت عنی ایا از من راضی شدی حضرت فرمودند خدا از تو راضی باد حر عرض کرد یابن رسول الله

بخدمت جدت میروم هیچ پیغامی دارید بفرمایید حضرت فرمودند چون بخدمت جدم رسیدی

تمام اصحاب و یاران انحضرت بگریه در آمدند

بنوعی که صدای گریه ایشان بگوش اهالی حرم رسید

زینب خاتون ع اکبر را طلبیده فرمود ای جان عمه

چه واقع شده ع اکبر عرض کرد عمه جان حر ابن سعید تجرب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کو میان میرود یاران او را وداع میکنند و حر میگوید هر که پیغامی دارد بگوید که بنت

رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا میروم و پیام شما را برسانم زینب خاتون فرمودند عمه جان

برو حر را بگو خیمه ها بیاید که منهم با او سفارشی دارم ع اکبر پیش حر آمد و گفت عمه ام زینب خاتون

ترا طلبیده حر با دیده گریان و سینه سوزان بعقب خیمه ها حر آمد عرض کرد السلام علیکم یا اهل بیت النبوة

جناب زینب خاتون فرمودند علیک السلام خوش بحال تو که بهشت را اختیار کردی ای حر
بجنت جدم رسول خدا رسیدی این سفارش من را هم برسان

[illegible]

دیگر زینب را در دنیا از برای مصیبت و محنت گذاشتی و خبر از دل پرخون زینب نداری سکینه
پیش آمد و دامان عمه اش را به هر دو دست گرفت گفت عمه جان این سخن بکجا مرده زینب خاتون
فرمودند نور دیده بخدمت جدت رسول خدا میرود سکینه آمد و دامان حر را گرفت و گفت ای حر
ترا بخدا قسم میدهم بخدمت جدم رسیدی بگو سکینه میگوید چرا بفریاد ما نمیرسی که جگر مان از تشنگی
کباب گشته حر گفت سوار شد رو بمیدان نهاد و از آن مجلس اجازت بجرب او شد پس حر جوان
خود را بر سپاه زد و شجاعان معرکه نبرد را بر خاک هلاک می افکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را
بجهنم واصل کردانید تا اینکه خواست بخدمت امام حسین بیاید باکاها تفی اواز داد اجر این تن تشنه
ای بجا میروی که حوران بهشت منتظر مقدم تو اند بار دیگر رو بر قلب سپاه زد تا اینکه او را پی کردند
جنگ میکرد تا آنکه او را بیدرجه شهادت رسانیدند فریاد برآورد ای مظلوم کربلا بفریاد رس که حر
اسب در میدان دوانید وقتی رسید که هنوز رمقی در بدن داشت حضرت از اسب پیاده شد
ای طایر روضه جنان حالت چیست ... ای ... حالت چیست
... خود را ...

اما مقدمه واقعه جانسوز محنت اندوز ماه و شاه دو جانیست که چون هارون
موسی ابن جعفر را به بغداد طلبید آن مظلوم را بزندان فرستاد چون حبس آن سرور
ناس و انقطاع دیار محنت و اندوه بدرجه کمال رسید بحسب الحضرت از فراق
فرزندان و محبان گریه بسیاری کردند از اول شام تا سحرگاه میگفت رضا و دیگر برراه
زندان و غربت و اسیری که است خواهش ببری پس الشهریار با غم و غصه و اندوه بخواب

ار عفو اولاد زن ... ابن ...
اسلام ... حسن ... ابله ...
اهلبیت مصطفی ... ...
ارکنا ...

حضرت امام رضا علیه السلام

ندای غریبا غریبا بیکس مع پدر و مادر

از خواب رفتند در عالم خواب جناب غریب در بدر و بیکس مع پدر و مادر محنت زندان را

در خواب دیدند آنجناب سلام در آغوش کشیدند و شکایت سفر و مشقت محنت زندان و زنجیرهای گران

بآنجناب بیان می فرمودند ناگاه از خواب در آمدند دیدند همان زندان است و زنجیرهای گران

یکدفعه صدای بناله بلند کردند و رو بآسمان کردانیده و گفت دلم شکافت ضعیفی ای نگارم

غریب وار شهید دیار بغدادم چرا رضا غریبم دیگر نمی آید اجل رسید به پیش من بر نمی آید

از بسیاری گریه و زاری مسیب از خواب درآمد و گفت یا ابن رسول الله اولاد و اجداد

شما بمشقت و خواری عمر گذرانیدند و در مصایب عظمی صبر کردند شما چرا این صبر

و بیطاقتی مینمائید و امشب از باقی شبها بیشتر ناله و زاری دارید و مرا این لحظه آرام

نداده اید مدعا و مطلب شما چیست حضرت فرمودند همین یک آرزو دارم بسینه

که یکبار دیگر بینم مدینه بگیرم در بغل قبر پیمبر بمیرم تا به بینم روی خواهر ببار ارم بهای مدعا را

دو بازو در بغل گیرم رضا را مسیب میگوید همینکه نام امام رضا را می برد فریاد و فغان

آن شهریار عالمیان بعرش لامکان میرسید و از سوز دل می فرمود کجائی ای رضا قربان بابت

بیا در سینه دارم آرزویت پدر در گوشه زندان هلاکت دلش از غصه و غم چاک چاک گشت

بیا از باب دل چاکت خبر گیر بیا از خاک زندانش تو بر گیر القصه مدتی که آنسرور

از نظر کرده ذوالجلال در زندان هارون با غم و غصه توامان بود بعبارت و طاعت بسر می برد

و در این اوقات ان عالیشان را هارون بعذاب های غلاظ و شداد معذب می نمود

۳

و هر لحظه خفت و اهانت بآنحضرت می رسانید و چند نوبت آنجناب را زهر دادند و مطلقا

کارگر نشد آخر الامر هارون قدری زهر هلاهل سر انجام کرده چند رطب را بزهر هلاهل آلوده

در طبقی نهاد و بخادمی داد که چون فردا شود این طبق را بکوا اشته بزندان برده و بنزد موسی

ابن جعفر بگذار تا تمام بخورد و اگر در خوردن عذر آورد او را اکنون بزن القصه غلام اراده

چون شب شد آنحضرت فرمودند ای مسیب چون امشب مرا از حبس فرمانید که همین شب

الی المدینه رفته فرزندان بیکس خود را ملاقات نموده و دیدار آخرین ایشان را دیده و وداع کرده

باز همین شب مراجعت نمایم مسیب میگوید عرض کردم ای مولای من کیست که این غل

و زنجیرهای گران را تواند بگشاید وای مظلوم گرم چنانچه این کار را من کردم چه نحو می شود که شما

از شهر بغداد توانید بیرون شوید و بمدینه رفته باز مراجعت نمائید حضرت فرمودند

ای مسیب قدرت پروردگار ما را ملاحظه نما بیک اشاره او فاتح کنوز نکهاک

گسیخت بند سلاسل چه تار لو چیاک ز آشیانه پرید او بهای اوج وقار چه بر شتر بگذار

احمد مختار مسیب میگوید دیدم آن زنجیرها و غلهای گران تمام از هم فرو پاشیدند و آنسرور از نظرم

غایب شد از ین معنی مدهوش خوار شدم با وجود این همه ملالت کون و جای استحکام

اگر فردا هارون بمقام انتقام درآید چه جواب گویم و با خود در فکر بودم که ناگاه آنجناب را چکلم دیدم

آنجناب ظاهر شدند در جای خود قرار گرفتند و اعضای مبارک خود را بزنجیرها مستحکم کرده اند

از وقوع این مقدمه حالتی بر من رو داد عرض کردم یا ابن رسول الله بکجا تشریف کشیده اید

چه واقعه بود حضرت فرمودند ما خانواده نبوت و امامت میباشیم اینکار از ما عجیب نیست

القصه آنشب را بطاعت و عبادت گذرانیدند چون صبح شد خادم رفت الطبق را برداشته

نزد آنجناب آورد چون چشم او جناب بر او رطب افتاد فرمودند صدق رسول الله هر چند

میدانم هلاک شدن من در خوردن همین رطب است اما از رفتار خداوند کریم نمیتوان

گذشت و خواه مخواه چند دانه میل فرمودند و گفتند ای خادم طبق خود را برداشته ببرو

و بهارون بگو خبر از عمرت نه بینی که طفلان مرا یتیم و مرا شهید کردی و آخر کار خود را

نمودی امیدوارم که بمراد نرسی درد در شکم آنجناب گرفت سر مبارک را بر صفحه خاک

نهادند و مثل ماهی بی آب بروی زمین می طپید غمخواران آنحضرت نه یاری و نه مدد کاری

و نه مادری و نه برادری که آن غریب بیکس را در آنحال بروی ابجد تپه طپیه گرداینده و گاهی

پس زهر در وجود شریف آنسرور

سرایت کرد و در کنج زندان آنحرانه

دار ایمان و نور دیده پیغمبر آخرالزمان و برگزیده

علی عمران گاهی چون ماهی بر روی خاک می غلطید و گاهی اندر دست شکم می فشار بر سرخود

و گاهی سر بر صفحه خاک می نهاد و گاهی یاد فرزندان و خویشان و خواهر و برادران

و گاهی بر رضا و رد زبان داشتند و گاهی بزبان حال رضا نمود پدر بیکس بقربانت

هزار مرتبه جانش فدای خشت نیت که ای پدر جان فدایت شوم بیا بیا که بقربانی دفاتت شوم

پدر بسجن گرفتار و دلفگار بود بماتم نشین مرکم اشکار بود زرفی سلام رسان جونیش اقربارا

پس از سلام دعا گوی عمه هار مرا که گشته گشت ببغداد کاظم دلریش مرا مرا ز دامنش نور خواهر خویش

گهی ز روی محبت بفاتحه کن یاد بخوان تو سوره قرآن و خواهر مگرییاد چون مصیبت دید کار آنحضرت

از دست رفته دو فریاد رسی نداشد بر بیکسی آنجناب رحمش آمد برخواست رفته طبیب را خبر دار

کرد و گفت مدت هفت سال میشود مردی غریب از خانواده محمد مصطفی و از ذریه علی مرتضی در زندان

دار در اواسط حالش عارض شده چه شود برای خدا و خوشنودی رسول خدا او را دریابی

اگر نفع دنیا ندارد اجر آخرت خواهد بود طبیب چون این سخنانرا شنید باتفاق

مصیبت دار در زندان شدند چه دید که اللهی دیده هیچ آفریده نه بیند شخصی را دیدند

ضعیف و نحیف با قد خمیده و رنگ زعفرانی در غل و زنجیر گشیده و در میان زندان

بر روی خاک غلطان است چون چشم طبیب بر آنجناب افتاد سلام کرد و پیش آمد حضرت

فرمودند در این غربت مرغریب را دادرسی نیست تو کیستی که بر من غریب سلام میکنی طبیب عرض

نمود ای مولا مرا مصیبت آورده شما را مداومت نمایم من طبیبم حضرت ای از جگر داد

طبیب چون این سخنان را شنید آتش

در کانون سینه اش مشتعل شد نبض

آنحضرت آنسرور عالم را گرفت ملاحظه نمود

دید افتاده است آتش در گل گلزار او زهر کین خصم کرده بار او

دشمن در کار او گلشنش از نوجوانی سبزه زار گشته بود سنگ کین در هم شکسته حمله بر گشتند

چون طبیب دید کار آنحضرت ساخته شده و زهر جگر آنجناب را از هم شگافته و کارش

چه واقعه بود حضرت فرمودند ما خانواده نبوت و ولایت میباشیم اینکار از ما عجیب نیست
القصه آن شب را بطاعت و عبادت گذرانیدند چون صبح شد خادم هارون الطبقی را برداشته
نزد آنجناب آورد چون چشم او بجناب براور رطب افتاد فرمودند صدق رسول الله هر چند
میدانم هلاک شدن من در خوردن همین رطب است اما از رضای خداوند کریم نمیتوان
گذشت و خواه مخواه چند دانه میل فرموده و گفتند ای خادم طبق خود را برداشته و ببر
و بهارون بگو خیر از عمرت نه بینی که طفلان مرا یتیم و مرا شهید کردی و اجر کار خود را
نمودی امیدوارم که بمراد نرسی   درد در شکم آنجناب گرفت سر مبارک را بر صفحه خاک
نهادند و مثل ماهی بی آب بروی زمین می طپید غمخواران آنحضرت نه یاری و نه مددکاری
و نه مادری و نه برادری که آن غریب بیکس را در آنحال پرورا بلدیه طیبه کشانید و گاهی
پس زهر در وجود شریف آنسرور
سرایت کرد و در کنج زندان آن خزانه
دار ایمان و نور دیده پیغمبر آخر الزمان و جگر گوشه
علی عمران گاهی چون ماهی بر روی خاک می غلطید و گاهی از درد شکم می فشار بر خود
و گاهی سر بر صفحه خاک می نهاد و گاهی یاد فرزندان و خویشان و خواهر و برادران مینمود
و گاهی رضا رضا ورد زبان داشتند و گاهی بزبان حال رضا نه پدر بیکست بقربانت
هزار مرتبه جانش فدای جانت گاهی ای پدر جهان فدات شوم بیا بیا که بقربانی وفات شوم
پدر بسجن گرفتار و دلفگار بود بماتم نشین مرگم اشکبار بود زغم سلام رسان خویش اقربا را

پس از سلام دعاگوی غمهای مرا که کشته گشت ببغداد کاظم دلریش مرا مساز فراموش تو زخواهر خویش
گهی ز روی محبت بفاتحه کن یاد بخوان تو سوره قران و خواهر گرسیار   چون مصیب دید کار آنحضرت
از دست رفته و فریادرسی نداشت. بر بیکسی آنجناب رحمش آمد. برخواست رفته طبیب را خبردار
کرد و گفت مدت هفتای میشود مرد غریبی از خانواده محمد مصطفی و از ذریه علی مرتضی در زندان
دارم و زاد و سامانی ندارد مرضی عارض شده چه شود برای خدا و خوشنودی رسول خدا او را دریابی
اگر نفع دنیا نداری اجر آخرت خواهد بود طبیب چون این سخنها را شنید باتفاق
مصیب دار در زندان شدند چه دید که الهی دیده هیچ آدمیزاده نه بیند شخصی را دید بدان
ضعیف و نحیف با قد خمیده و رنگ زعفرانی در غل و زنجیر کشیده و در میان زندان
بر روی خاک غلطان است چون چشم طبیب را آنجناب افتاد بسلام گوی و پیش آمد حضرت
فرمودند در این شهر غریب را دادرس نیست تو کیستی که بر من غریب سلام میکنی طبیب عرض
نمود ای مولا مرا مصیب آورده شما را مداومت نمایم من طبیبم حضرت ای از جگر را ده
طبیب چون این سخنان را شنید آتش
در کانون سینه اش مشتعل شد نبض
آنحضرت انور را گرفت ملاحظه کرد
دید افتاده است آتش در گل گلزار او   زهر کین خصم کرد
دشمنی در کار او   گلشنش از نوجوانی سبزه زار گشته بود   سنگ کین درهم شکسته حمله بر کرد بار او
چون طبیب دید کار آنحضرت ساخته شده و زهر جگر آنجناب را از هم شکافته و کارش

چه واقعه بود حضرت فرمودند ما خانواده نبوت و ولایت میباشیم اینکار را از ما عجب نیست

القصه آنشب را بطاعت و عبادت گذرانیدند چون صبح شد خادم را رفع الطبق را برداشته

نزد آنجناب آورد چون چشم او جناب بر آن رطب افتاد فرمودند صدق رسول الله هر چند

میدانم هلاک شدن من در خوردن همین رطب است اما از رضای خداوند کریم نمیتوان

گذشت و خواه مخواه چند دانه میل فرمودند و گفتند ای خادم طبق خود را برداشته و ببر

و بهارون بگو خیر از عمرت نه بینی که طفلان مرا یتیم و مرا شهید کردی و آخر کار خود را

نمودی امیدوارم که بمراد نرسی درد در شکم آنجناب گرفت سر مبارک را بر صفحه خاک

نهادند و مثل ماهی بی آب بروی زمین می طپید غمخواران آنحضرت نه یاری و نه مددگاری

و نه مادری و نه برادری که آن غریب بیکس را در آنحال رو را بجدیه طیبه گذارند و گاهی

پس زهر در وجود شریف آنسرور

سرایت کرد و در کنج زندان آنجوانه

دارایمان و نور دیده بیعمر او آه آه و برگزیده

علی عمران گاهی چون ماهی بر روی خاک می غلطید و گاهی از درد شکم می نشد بر می خواست

و گاهی سر بر صفحه خاک می نهاد و گاهی یاد فرزندان و خویشان و خواهر و برادران مینمود

و گاهی رضا رضا ورد زبان داشتند و گاهی زبان حال رضا نه پدر بیکست بقربانت

هزار مرتبه جانش فدای چشمانت گاهی ای پدر جان فدات شوم بیا بیا که بقربانت و فدات شوم

پدر بزندان گرفتار و دلفگار بود بماتم نشین مرکم اشکبار بود زمین سلام رسان خویش افراد

پس از سلام دعاگوی عمه ها مرا که گشته گشت بغداد کاظم دلریش مرا مسازید فراموش نور خواهر خویش

که بر روی محبت بفاتحه گاهی بخوان تو سوره قران و خواهر کن شاد چون مصیبت دید کار آنحضرت

از دست رفته و فریاد رسی نداشت بر بیکسی آنجناب رحمش آمد برخواست رفته طبیب را خبر دار

کرد و گفت مدت بقای بیخ مرد غریبی از خانواده محمد مصطفی دار در نزد علی مرتضی در زندانت

دارم زار و سالها حالتش عارض شده چه شود برای خدا و خوشنودی رسول خدا او را دریابی

اگر نفع دنیا نداری اجر آخرت خواهد بود طبیب چون این سخنان را شنید باتفاق

مصیبت دار در زندان شدند چه دید که الهی دیده هیچ آفریده نه بیند شخصی را دید لاغر بدن

ضعیف و نحیف با قد خمیده و رنگ زعفرانی در غل و زنجیر گشته و در میان زندان

بر روی خاک غلطان است چون چشم طبیب بر آنجناب افتاد سلام کرد و پیش آمد حضرت

فرمودند در این غربت بمن غریب دادرس نیست تو کیستی که بر من غریب سلام میکنی طبیب عرض

نمود ای مولا مرا مصیبت آورده شما را مداومت نمایم من طبیبم حضرت اول از جگر اداد

طبیب چون این سخنان را شنید آتش

در کانون سینه اش مشتعل شد نبض

آنحضرت انور و عالی گوهر را گرفت ملاحظه نمود

دید افتاده است آتش در گل گلزار او زهر کین خصم کرده

دشمنی در کار او گلشنش از نوجوانی سبزه را از کشته بود سنگ کین در هم شکسته حمله برکشید بار او

چون طبیب دید کار آنحضرت سخته شده و زهر جگر آنجناب را از هم شکافته و کارش

از معالجه گذشته آنحضرت را دلداری داد و عرض کرد ای شهریار التماس دارم که مرا از زهر داد
عالم آگاه نموده خبر دهید حضرت فرمودند ای طبیب منم ستمکش دوران منم زهر خورده جفای هارون
منم غریب مرگ جور زندان منم برگزیده خالق بیچون منم راهنمای اهل زمان منم نور دیده پیغمبر
موسی ابن جعفر طبیب چون این سخن را شنید بهر دو دست بر سر خود زد عرض نمود ای مولای جهانیان
زهر کار خود را نموده و در معالجه رویم سیاهست حضرت فرمودند خود میدانم که این زهر از معالجه
گذشت و سوای مرگ چاره ندارد الحال مرا بخدا واگذارید پس طبیب و مصیب هر دو
بیرون رفتند و آنجناب را در زندان تاریک تنها گذاشتند و آن نور پاک هر لحظه

مصیب میگوید دیدم آنحضرت بیهوش شده‌اند نجوا ... رسید
که ای شهریار سلام رسیدند

چون داخل شدم دیدم هنوز رمقی از آنحضرت باقیست و من بر بیکسی آنحضرت گریه میکردم
آنحضرت بهوش آمدند فرمودند ای مصیب مرا آرام بده که انتظار فرزند غریبم را میکشم و چون جواد
در رسد من بدرجه شهادت فایض میشوم لذا رفته و ما رفتیم ... و باز بیهوش گردیدند
مصیب میگوید من بفرموده آنجناب عمل کردم و چون بیرون شدم دیدم جوانی چون ماه تابان در میان
زندان ظاهر شد با روی گرد آلوده و گریبان دریده آمد و سر آن نور را بر دامان گرفت و عرض کرد
سلام علیک ای غریب پدر سلام علیک ای شهید ستم سلامی که گویم جوابم بده جوابی تو از لطف عالم بده
که دانند از هم جدا نیستیم بهم جسم و جانیم تا زیستیم مصیب میگوید دیدم آنجناب فرزند

دلبند

دلبند خود را در بر گرفت و سر در روی آن شهریار میبوسید و او را ... بنید فرمودند
غریبم یتیم علیک السلام بلاکش حبیبم علیک السلام بسوی مدینه چه گشتی روان
سلامم بقبر پیمبر رسان و چون زهر هلاهل کار خود را کرد و جگر آن عالیمقدار بر خاک
ریخت حالت بر آنحضرت گردید پای مبارک را رو بقبله کردانید و علم الامامت را بفرزند
دلبند خود سپرده لذا فرمودند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد علی

و چون آنحضرت از دنیا رحلت کردند هارون ملعون امر نمود که کسی بجنازه
موسی ابن جعفر حاضر نشود پس آن ملعون امر نمود که چهار حمال بروند موسی ابن
جعفر را بردارند عزاداران این چهار حمال آمدن جنازه آنحضرت را برداشتند
روانه گردیدند ای شیعیان
هارون امر نمود که ... ملعون که در پیش جنازه موسی ابن جعفر
بروند و بگویند هر که میخواهد جنازه خبیس ابن خبیس را ببیند جنازه موسی ابن جعفر را
ملاحظه کنند مرویست سلیمان برادر هارون در بالای قصر با یاران و مجلسان
ایستاده بود که ناگاه چشمش بر جنازه مولای خود افتاد دید که چهار حمال جنازه
آن نظر کرده ذوالجلال را برداشته اند میبرند سلیمان چون این حالت را مشاهده
نمود عمامه از سر برداشت و بر زمین زد و گریبان را تا دامن چاک زده وا اماما

دو امظلوما از قصر حجره بیرون آمد و لباس سیاه در بر نمود اهلبیت خود را امر نمود که شما هم
لباس سیاه در کشید در آنوقت با یاران و هواداران آمدند و جنازهٔ آنحضرت علیه السلام
گرفتند و ناله از جگر میکشیدند سیلان میگفت هر کس میخواهد بر جنازه
طیب و طاهر نظاره کند بر جنازهٔ موسی ابن جعفر نگاه کند بدین نهج آنحضرت را [illegible] کردند

بسند صحیح مرویست که چون موسم آن شد که خورشید وجود احمدی از افق حیات
در هبوط رحلت غروب کند آنحضرت هر روز بعد از خطبه میخواندند و وصیت میفرمودند
که چون داعی حق را اجابت کنم ایها الناس از طریق شرع انحراف نورزید و بنای بدعت
مگذارید و از متابعت ابن عم و وصی من علی بن ابی طالب بیرون مروید که او تاویل
کلام خدا را بنهج رضای الهی خواهد کرد در ایام مرضی که بآنحضرت طاری شد چون
آنحضرت علیه السلام در حجرهٔ خود بود فرمود دست امیر المؤمنین علیه السلام گرفته روانه بقیع گردیدند و فرمودند
باعث حق تعالی مرا امر فرموده که استغفار کنم برای مرده گان بقیع چون داخل بقیع شدند
جمعی هم از اصحاب همراه بودند آنحضرت گفتند السلام علیکم یا اهل القبور گوارا
باد شما را آن حالتی که صبح کردید در آن و نجات یافتید از فتنهای مردم که در
پیش است پس طلب آمرزش برای اهل قبور کرده رو بسوی امیر مؤمنان نموده فرمودند

باعث

باعث جبرئیل هر سال یکمرتبه قرآن را بر من عرض میکرد و امسال دو دفعه عرض نمود گمان
دارم که وفات من نزدیک شده است پس مرض آنحضرت شدید شد بعد از سه
روز بمسجد درآمد با عصابه بر سر بسته دست راست بشانهٔ امیر مؤمنان و دست
چپ بشانهٔ فضل ابن عباس انداخته تا آنکه بمنبر برآمد و فرمود ندای گروه مردم نزدیک
بآن رسیده که من از میان شما غایب شوم ایها الناس وصیت میکنم شما را
که نیست میانهٔ خدا و احدی وسیله که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او دور کند
مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس بحق آن خدائی که مرا بحق فرستاده که نجات نمیدهد
از عذاب الهی مگر عمل نیکو و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم گفت خداوندا
من رسانیدم رسالت ترا و از منبر فرود آمدند و با مردم نماز مختصری کردند
و بخانهٔ ام سلمه رفتند یکروز یا دو روز در آن خانه ماندند در آنوقت عایشه زنان دیگر را
بزبانهای تزویر رضا کرده و آنجناب علیه السلام بخانهٔ خود برد چون آن جناب بخانهٔ عایشه رفت
مرض آنحضرت شدیدتر شد بلال هنگام نماز صبح آمد و ندای نماز در داد آنحضرت
از ضعف نشنید عایشه بلال را گفت ابوبکر را بگو با مردم نماز کند و حفصه گفت عمر را
بگوئید با مردم نماز کند چون حضرت سخنان ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را
فهمید فرمودند دست از این سخنان بردارید شما بزنانی میمانید که میخواستند
یوسف را گمراه کنند چون حضرت امر کرده بود که ابابکر و عمر همراه لشکر اسامه بیرون
روند در آنوقت از سخنان عایشه و حفصه دانست که ایشان برای فتنه و فساد
برگشته اند حضرت بسیار غمگین شدند و بان شدت مرض برخواست

که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند و این معنی باعث شبهه مردم شود
پس امیرمومنان را طلبیدند دستی بر دوش امیرالمومنین و دستی بر دوش فضل
ابن عباس انداخت لا از نهایت ضعف و ناتوانی پاهای مبارکش بر زمین
کشیده میشد تا داخل مسجد شدند چون نزدیک محراب رسید دید ابوبکر
لعین سبقت کرده و در جای آنحضرت بمحراب ایستاده و شروع در نماز کرده آنحضرت
بدست مبارک اشاره کرد که دور شو و خود داخل محراب شد و با مردم نشسته
نماز کردند و بعد ازان بخانه باز کرد و عمر و ابوبکر و گروهی از مسلمانان طلبیدند
فرمودند نگفتم بشما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله
حضرت فرمودند چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت من رفتم برگشتم برای
آنکه عهد خود را تازه کنم عمر عرض کرد من نرفتم و برگشتم برای آنکه نخواستم خبر بیماری شما را
از غیر بپرسم حضرت فرمودند روانه کنید لشکر اسامه را و شما همه بیرون روید
با او و خدا لعنت کند کسی را که تخلف کند از لشکر اسامه چون این سخن را
از ضعف و از تعب رفتن بمسجد بیهوش گردیدند پس مسلمانان بسیار گریستند
و صدای گریه و زاری از زنان و فرزندان بلند شد در آنوقت حضرت
چشم مبارک را گشودند و بسوی ایشان نظر کردند فرمودند بیاورید از برای
من دوات و قلم و کتف گوسفندی تا از برای شما بنویسم نامه که گمراه نشوید
یکی از شما و یکی از اصحاب برخواست که دوات و قلم و کتف گوسفند بیاورد عمر ملعون

گفت که بگذارید که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر وغالب شده ما را کتاب خدا بس است
بعضی گفتند قول قول عمر است و بعضی گفتند قول قول رسول خداست و صداها
بدعوی بلند کردند و نزاع در حضور رسول خدا نمودند در آنوقت حضرت فرمودند دور شوید
از نزد من و این اول فتنه بود که در امر خلافت انداختند و اگر کسی نسبت هذیان
برسول خدا نداده بودند در آن مجلس دادند با وجود آنکه آنحضرت بغیر وحی الهی سخن
نمیگفت هر که چنین کسی را مسلمان داند کافر است و گفتگوی دوات و قلم و کتف
گوسفند و منع عمر همگی در کتاب صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب اهل سنت ثبت است
بسند معتبر مرویست که چون آزار حضرت رسول خدا شدت یافت رو بامیرمومنان
کردند فرمودند یا علی میدانم که زندگانی من باخر رسیده بلال را بنزد من بیاورید
پس بلال را بخدمت آنجناب آوردند همینکه چشم حضرت بر بلال افتاد فرمودند
ای بلال برو و مردم مدینه را خبردار کن تا بمسجد بروند که تا من ایشان را وداع کنم و ایشان
مرا وداع کنند و ایشان را وصیت کنم که وصیت آخرین منست پس بلال با گریه گریان
و با صدای بلند بلال در بازار و کوچه مدینه فریاد میکرد و گاهی بزبان حال میگفت

بنالید ای [illegible] یتیمی
[illegible] یتیمی
[illegible] یتیمی
[illegible] یتیمی
[illegible] یتیمی
[illegible] یتیمی
[illegible] یتیمی

چون مردم مدینه این ندا را شنیدند صدا به ناله بلند کردند و تمام از خرد و بزرگ به مسجد
جمع شدند پس آنحضرت از ضعف و نقاهت قوه رفتار نداشت به هزار مشقت برخواست
عمامه فراق بر سر گذاشت و ردای هجران بر دوش نمود پس دستی به دوش امیر المؤمنین و دستی
به دوش فضل ابن عباس و روانه مسجد گردیدند و پاهای مبارکش بر زمین کشیده می‌شد
[illegible] پس آنجناب بمحراب نزول فرمودند
نماز نشسته در کمال نقاهت ادا کرد
و بعد از نماز از اثر آنچه چون سکه روان بر سر
منبر برآمد چون ضعف آنجناب مستولی شد لحظه‌ای سر خود را بر چوب منبر گذاشت بعد از آن
به صدای ضعیف و خفیف فرمودند ای محبان و ای موالیان زمان وصال گذشت و موسم
فراق رسید و ایام مواصلت به سر آمد و هجرت مبدل گردید آیا هر گونه پیغمبر بودم
آیا من با نفس خود چه کار نکردم آیا در میان شما جان خود را مشقت ننمودم آیا از برای
رفاه شما آیا دندان مرا نشکستند و جبین مرا بخون آلوده نساختند آیا از گرسنگی
سنگ بر شکم نبستم حال ای اصحاب بسوی من نظر کنید و دیدار آخر مرا سیر ببینید
[illegible]

8

زهرا گریان از در درآمد و عرض کرد ای پدر جان دوش در واقعه دیدم که مصحفی در دست
دارم و تلاوت میکردم که آن مصحف از دست من افتاد و غایب شد حضرت فاطمه را در بر گرفت
فرمودند نور دیده آن مصحف من بودم که از نظر تو غایب میشوم حضرت در این سخن بودند که ناگاه
حسنین داخل حجره گردیدند و عرض کردند یا جداه هر دو برادر در عالم واقعه خوابی دیده‌ایم
که هر دو خواب یکیست حضرت فرمودند نور دیدگان چه خواب دیده‌اید حسنین عرض کردند
یا جداه در خواب دیدیم که تختی در روی هوا میرود و ما در زیر آن تخت سر برهنه پای برهنه
میرفتیم حضرت فرمودند ای نور دیدگان آن تخت تابوت منست که شماها در جلو تابوت من
سر برهنه پای برهنه گریان در دیده خواهید رفت چون اهلبیت این سخنان را شنیدند بگریه
درآمدند و فریاد وا محمداه و واویلا از جگر برآوردند در آنوقت آنحضرت را غشی عارض شد و شخصی
از عقب در فریاد برآورد که یا اهلبیت النبی بخدمت رسول خدا عرض کنید که از راه
دور آمده‌ام و میخواهم بخدمت ایشان مشرف شوم حضرت فاطمه
[illegible] جناب فاطمه زهرا با دیده گریان بعقب در درآمد
فرمود ای مرد چه حاجت داری که حال پیغمبر خدا از هوش
رفته عزرائیل گفت من پیغمبر را میخواهم جناب فاطمه گفت الغیاث
ز ضعف سید عالم به بستر افتاد   امین وحی خدا تن بمرگ در داده
درون خانه بغیر از صدای شیون نیست   خدا بهره تو حال وقت دیدن نیست
چون حضرت فاطمه زهرا خاموش شد باز فریاد برآورد و اذن دخول طلبید

جناب فاطمه زهرا با بدهای پریکا فرمودند ای اعزاء حال وقت دیدن پیغمبر نیست چرا که پیغمبر بیهوش
گردیده و فرمودند ای اعزاء که آفتاب رسالت بغروب نزدیکست ازلم بدیده روزگار تاریکست
نجه مهوش برسد جز ملایک ملکوت که گویا است توجه بعالم لاهوت غواداران عزرایل در دفعه
سوم نعره از جگر برآورد که یا اهلبیت النبوه مرد غریبی میباشم و از راه دور آمده ام و میخواهم
بخدمت رسول خدا مشرف شوم که از هیبت صدای او در و دیوار او خانه بلرزه درآمد در آن وقت
جناب رسول خدا چشم دیده مبارک را گشود گفت نور دیده این چه صداست جناب فاطمه زهرا
عرض کرد پدر جان خدا جان فاطمه را بقربان بدن بیدارت بگرداند شخص مهیبی بعقب
ایستاده و اذن دخول میطلبد حضرت فرمودند نور دیده در را بگشا که داخل شود که او عزرا
ئیل است بقبض روح پدرت آمده چون فاطمه زهرا این سخنان را استماع نمود آواز جگر برآورد
عرض کرد بابا جان خدا جان فرزندت را بقربان جناب شما بگرداند که بعد از جناب شما
در دار دنیا نباشد پس در را گشودند عزرائیل داخل حجره گردید و دست ادب بسینه
گرفت و عرض یا رسول الله خدا جان بفدای شما بگرداند
حضرت فرمودند ای عزرائیل [illegible]
دیگر زندگانی دنیا را نمیخواهم و دلم
از دنیا سیر گردیده لا این قدر صبر کن تا

تا برادرم جبرئیل بیاید و او را وداع کنم در آن حال جبرئیل نازل شد و سلام کرد حضرت
جواب سلام را باز دادند و فرمودند یا اخی جبرئیل در چنین حالی مرا تنها میگذاری
کجا بودی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله بمهمّ شما مشغول بودم و عرض کرد [illegible]
حضرت فرمودند ای برادر جبرئیل مرا خبری بده که غم از دلم بزداید جبرئیل عرض کرد یا رسول الله
در غم چیستی و در فکر کیستی حضرت فرمودند یا اخی جبرئیل تو دیدی که عمری در راه امت در گذرانیدم و زحمت
جان خود کشیدم باشم ای برادر جبرئیل خبری بمن بده که در روز قیامت بر امت ضعیف بیچاره ام
چه خواهد گذشت جبرئیل عروج کرد باسمان بالا رفت حضرت رو را بفاطمه زهرا کردند
فرمودند نور دیده آبی از برای من حاضر کن تا وضو بسازم فاطمه آب آوردند حضرت با ضعف
و نقاهت بسیار وضو گرفتند امیرالمؤمنین سلام الله علیه را طلبیدند فرمودند یا علی سر مرا برهنه
کن ای فاطمه تو هم موهای سر را پریشان کن دلم جناب یا دیدهای گریان رو را بآسمان
کردند عرض کرد پروردگارا بحق فرق بناحق شکافته علی و بحق محسن سقط گردیده فرزندم
فاطمه و بحق شهادت دو گوشوار عزت حسن و حسین که از سر تقصیر امت ضعیفم در گذر

حضرت جناب رسول خدا در این سخن بودند که ناگاه جبرئیل از نزد رب جلیل نازل شد
عرض کرد یا رسول الله خدایت ترا سلام رسانید و بعد از سلام میفرماید

مجلس حضرت قاسم

در وقتی که جناب سید شهدا در صحرای کربلا [illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
[illegible] الطفل [illegible]
[illegible] قاسم ابن [illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
کربلا [illegible]
[illegible] الی امام [illegible]

لامقدمه باوشاد در جنابیت که چون مرض پیغمبر آخر الزمان روز را با امیر مومنان
کداینده فرمودند یا علی میدانم که زندگانی بآخر رسیده و در این ماه از میان شما بیرون خواهم
رفت و آنجناب بهزار مشقت برخواست عمامه فراق بر سر مبارک گذاشت و ردای
بحرانی بر دوش افکند دستی بدوش امیرالمومنین و دستی بدوش فضل ابن عباس روانه
مسجد شدند لا علاوه از آن پاهای مبارک را بر زمین میکشید
پس آنجناب بمحراب عبادت نزول
فرمودند و نماز نشسته در کمال نقاهت
بجای آوردند و بعد از نماز لهم اشجار بشیر (?)
چون بسکه روان بر سر منبر برآمدند و بصدای ضعیف و نحیف فرمودند ای محبان
وای موالیان چه گونه پیغمبری بودم از برای شما آیا من در میان شما جان خود را
بمشقت نینداختم و از گرسنگی سنگ بر شکم خود نبستم و الان با نفس خود جهاد
نکردم و اجبین مرا نجن الود نخستید و چهار سوی من نظر کنید و دیدار آخرین مرا ببینید (?)

و حضرت فرمودند ای مردم مدینه لامن محنتهای دنیا را برای راحت شما بر خود گوارا
نکرده بودم و الحال شما را وداع میکنم و بسوی پروردگار خود میروم و وصیت میکنم شما را در باره
اهلبیت خود که ایشان را عزیز و محترم دارید و هتک حرمت ایشان نکنید و حضرت ایشان
نیازارید و گاهی ضعف بر آنجناب غالب میشد سر را بر چوب منبر میگذاشت و فرمودند
در اینحال صدای شیون از حضار بلند گردید
که مسجد بلرزه در آمد و حضرت ایشان را دعای
خیر نمودند و از منبر فرود آمدند و این آخرین موعظه
آنجناب بود و دیگر نتوانست بمسجد تشریف ببرند و در بستر ناکامی افتادند و اهلبیت بردور
آنجناب جمع گردیده بودند و مکرر میفرمودند که من در این ماه از میان شما بیرون خواهم رفت
و شما را بخدا میسپارم اما دلم بر حال شماها میسوزد که من بعد از مصیبتها بر سر شما خواهند
آورد در اثنای آنحضرت را غشی عارض شده و از هوش رفت که ناگاه کسی از عقب در فریاد
بر آورد جناب فاطمه زهرا با دیدهٔ پر گریه بعقب در آمد فرمودند
تو کیستی و چه مطلب داری عزرائیل عرض کرد میخواهم که بخدمت پیغمبر
مشرف شوم حضرت فرمودند ای اعرابی ضعف سید عالم به بستر افتاده
ایامی وحی خدا تن بمرگ در داده در خانه پیغمبر از صدای شیون نیست خدا بهمراه تو جای وقت دیدن
چون جناب فاطمه زهرا ساکت شدند با فریاد بر آورده و اذن دخول طلبید عزاداران

دختر پیغمبر آخر الزمان باجگر بریان فرمودند ای ابواب جان وقت دیدن پیغمبر نیست چراکه
پیغمبر بیهوش گردیده فرمودند که آفتاب رسالت بغروب نزدیکست از ظلم بدنهادان روزگار تاریکست
امتان احمد مختار عزرائیل در دفعه سوم چنان نعره از جگر برآورد که در و دیوار آن خانه
بلرزه درآمد در انوقت حضرت پاک دیده مبارک کشوده فرمودند نور دیده این چه صداست
جناب فاطمه زهرا عرض کرد پدر جان خدا جان فاطمه را بقربان بدن تبدارت بگردانند
شخص بیهیبی عقب در ایستاده و اذن دخول میطلبد حضرت فرمودند نور دیده در را بگشا
که داخل شود که او عزرائیل است که بقبض روح پدرت آمده پس در را گشودند عزرائیل داخل
گردید دست ادب بسینه گرفت عرض یا رسول الله خدا جان مرا بقربان شما بگرداند
حضرت فرمودند ای عزرائیل چون شدی آیا بدیدن من آمده یا بقبض روح عزرائیل گفت
جناب رسول خدا فرمودند ای عزرائیل
دیگر زندگانی دنیا نمیخواهم دلم از دنیا
سیر گردیده اما این قدر صبر کن که برادرم جبرئیل
بیاید او را وداع کنم در الحال جبرئیل نازل شد سلام کرد حضرت جواب سلام باز دادند
و فرمودند یا اخی جبرئیل در چنین حال مرا تنها میگذاری کجا بودی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله
بهشت را بقدوم تو مژده میدادم نسیم بریاض تو میفرستادم غبار از قصور تو دور میکردم
قصور خلد ترا پر حور میکردم حضرت فرمودند یا اخی جبرئیل مرا خبر ده که گرد غم از آینه دلم بزداید
جبرئیل

جبرئیل عرض کرد یا رسول الله در غم کیستی و در فکر چیستی حضرت فرمودند یا اخی جبرئیل
تو نگاه دیدی که من در ره اسود کار است جهت خود اهتمام چیزی ندارم که در روز قیامت بر امت
ضعیف بیچاره ام چه خواهد گذشت جبرئیل عرض کرد یا رسول الله خداوند کریم ترا سلام رسانید
و بعد از سلام میفرماید که در روز قیامت آنقدر از امتان او باو به بخشم که او راضی شود
جناب رسول خدا فرمودند یا اخی جبرئیل حال خوشحال شدم ای عزرائیل حال بیا و بامر
خود مشغول شو در انوقت جبرئیل بگریه درآمد گفت الحال تاریک شد ستاره های آسمانست
و این آخر آمدن منست بدنیا در انوقت پیغمبر فرمودند یا علی بیا و سر مرا در کنار بگیر
جناب امیر مؤمنان سر انور سرور علیه السلام بر روی زانو گرفت و حضرت فاطمه دو دست پاهای مبارک
در بغل گرفت عزرائیل متوجه روح آن سرور گردید حضرت ای عزرائیل آیا هرگز جان کسی
باین قسم گرفته عزرائیل گفت یا رسول عزت او در خدمت جناب شما بگذارم و تا حال
هیچ پیغمبری علیه السلام باین خوبی جان نگرفته ام حضرت فرمودند که کنه کاران امت مرا بسختی جان خواهی
گرفت عزرائیل عرض کرد بلی حضرت فرمودند ای عزرائیل
خواداران چه بگویم از امت پر جفا
که هنوز تعزیه آن جناب بر نیامده بود که
پسر خطاب در بر پهلوی فرزندش فاطمه زهرا
زد و طفل علیه السلام که پیغمبر محسن نام نهاده بود در سقط کردانید

در بیان ستم بکه بر امیر المومنین انداختند آن بزرگوار را بمسجد رسول خدا

حضرت جناب فاطمه زهرا دید که علی مرتضی را با کوچ بسته از خانه بیرون بردند آنحضرت نالان و پریشان

با بدن خسته دو دست و پهلوی شکسته و عصابه درد و الم بر سر بسته و پیراهن رسول خدا بر کتف انداخته

با جمیع زنان و دختران بنی هاشم داخل مسجد شدند و بنزدیک قبر مقدس پدر بزرگوار خود رفت

واه از جگر کشید که زمین و آسمان بلرزه در آمد و عرض کرد ای پدر جان چرا امروز با ما نمیرسی و چون دید که جناب امیر المومنین

در آنجا بیکس نشسته و عمر شمشیر برهنه در بالای سر او حضرت ایستاده فریاد برآورد که ای ابوبکر ستمکار و ای بیحیای ناهنجار

ومیگفت دست از ابن عم من بردارید و ای ظالم ستمکار

برادر داور دادار بخدا قسم که اگر این ظلم و جور را

از او دور نکنید و دست از علی مرتضی بر ندارید با این جسم

خسته و دست و پهلوی شکسته و خواطر افسرده و جان از آتش

غضب افروخته مقنعه از سر دور کنم و گیسوهای خود را پریشان نمایم و دست بر دامن کبریای احدیت زنم

و بدرگاه رب الارباب فریاد بر آورم و ناله زار از جگر بر آورم و آه آتش بار از سینه پر داغ سر دهم و دریای غضب الهی

بجوش آورم و لرزه و زلزله در ارکان عالم افکنم و زمین و زمان را بسوزانم و یک نفس از شما بر روی

زمین نگذارم ای ابوبکر برادر دست از ابن عم رسول الله و گرنه موی پریشان کنم بذات الله

و فرمودند والله که ناقه صالح در نزد خدا از من گرامی تر نبود و بچه او از فرزندان من عزیزتر نخواهد بود سلمان میگوید

در نزد آنحضرت ایستاده بودم دیدم زلزله بر زمین افتاد و ستونهای مسجد بحرکت در آمد و دیوارها بلند شد بحدی

که اگر کسی خواستی عبور تواند کرد حیران حالت ماندم که دیدم از دل آن غضب الهی معاینه دیدم

بنزد آنحضرت رفتم و استغاثه نمودم که ای دختر پیغمبر خدا الهی شما خانواده رحمتید روا مدار که برین قوم عذاب نازل کند بجهت

هلاک ایشان نفرین کند الحاصل قبول کرد

لا مقدمه واقعه ما دشد در جانبیت که چون مامون ولد الزنا چون بغض کینه جناب ضامن غریبان را

در دل داشت و مصلحت این دانست که نامه بخدمت آن مظلوم بنویسد و آن بزرگوار را

بخراسان بطلبد و آن بزرگوار را بزهر جفا شهید نماید پس آن ولد الزنا نامه نوشته

بدست قاصد داده روانه کرد اینجا عزاداران چون قاصد نامه آن ملعون را بخدمت آن بزرگوار آورد

و چشم آن مظلوم بر نامه افتاد گویا که نامه عمر شان بهم پیچید که دید رنگ مبارک آن بزرگوار

مبدل شد و اشک بر رخساره مبارک فرو ریخت و عبا بر سر کشیده روانه روضه

رسول خدا گردید چون داخل روضه متبرکه شد و ضریح جد بزرگوار خود را در بغل گرفت عرض کرد یا جداه

عزاداران جمعی که در خدمت

آنجناب بودند عرض کردند که

ای نور دیده حیدر کرار خدا جان

ما و اولاد ما فدای شما کنند این چه نامه بود که جناب شما را بگریه در آورد و آتش حسرت

در کانون سینه مبارک شما شعله در گرفت حضرت فرمودند ای یاران

باز ایشان عرض کردند که ای آقا که

دیار غربت مگر اراده سفر دارید حضرت فرمودند

مامون مرا بخراسان طلبیده لابد ناچار باید بروم

که اجل مرا بخراسان کشیده و الحال میبرد اسباب سفر مرا مهیا نمایند
شیعیان حیدر کرار
جناب علی بن موسی الرضا
روز را باهل مدینه گوایند
و نمودند ای اهل مدینه
اگر از رضا المی و بدی بسیار رسیده من غریب را حلال نمائید چون حضار این سخن را
شنیدند یکبار بگریه درآمدند چنانچه قلقله در شهر مدینه افتاد چون این خبر ستمکش
بجموعه حضرت معصومه خاتون رسید صفحه رو را خراشیده و خاک سیاه بر سر نموده چون صاحب
غریبان داخل خانه شدند جناب معصومه دویده دست در گردن برادر نموده عرض نمود
برادر جان فدا جان خواهرت را تنها بکه گذاشته اراده کجا داری حضرت فرمودند
حضرت معصومه خاتون از استماع این
سخنان جان گداز فریاد شیون و ناله بعرش
رسانیده و روی خود را بر قدم برادر نهاده
عرض که برادر جان خواهرت را بکه میسپارید وقت وداع آنحضرت را میبوسید و گاهی بر ...
تو میروی و همه یتیم میمانند زدرد بی پدری دل دو نیم میگردد تو میروی و ندانم کجا شهید شوی
زغم خویش برادر تو ناامید شوی حضرت فرمودند ای جان خواهر ای ستمکش غمدیده مخور غم خواهر

الهی هیچکس مثل برادرت در غریبی خوار و زار نشود ای خواهر اگر من در دیار غربت بمیرم تو خواهری
نه برادری و نه مادر و پدری و نه فرزندی محرمی که دمی پرستاری من کنند و بر جای بیکسی من نوحه
پس آنجناب خواهر را
تسلی داده و اهلبیت خود را
بالصبر و شکیبائی دلالت فرموده
روانه روضه جناب پیغمبر بجهت
زیارت وداع رفتند و قبر مبارک جد بزرگوار خود را در بغل کشیدند عرض کردند
که ایجان جد مرا حلال نمائید که این زیارت زیارت آخرین منست و میدانم که دیگر
زیارت جناب شما نصیب من نخواهد بود و بعد از وداع پیغمبر داخل خانه گردیدند اهلبیت را
وداع نموده روانه سفر محنت انجام گردیدند در آنوقت اهلبیت آنجناب بر دور آن بزرگوار میگردیدند
و خاک قدم آنحضرت را بر دیدهای خود میکشیدند امام محمد تقی دست زده دامان پدر را بهر دو
دست گرفت عرض کرد پدر جان فدا جان محمد ترا بقربانت بکه ماند
پس حضرت دست در گردن فرزند
دلبند خود نموده او را در بغل گرفت
صورت او را میبوسید و او را
میبوسید فرمودند نور دیده در مفارقت صبر پیشه کن و آرام بگیر که خدا صابران را دوست

میداد وداع داردلی درانوقت فریاد الفراق الفراق الوداع الوداع از اهلبیت بیکس آنحضرت بلند شد
یکی میگفت ای غریب خواهر ویکی میگفت ای بیکس پدر ما بیکس ترا بکه میسپاری
حضرت این ترا یک یک در بر میگرفت دلداری میداد و گاهی بزبان حال
بلا ردوداع اهلبیت مرکب طلبیدها
وپا در رکاب اجل نهاد سوار شدند
ورورا بفرزند خود نمود یعنی که فرمودند نور دیده
پدر وای یتیم با امید پدری پدر خراسان بردم
در این دیار غربت بمشقت وخواری در فراق تو بسر خواهم برد نور دیده پدر
حضرت فرمودند
ای نور چشمان پدر
باز گو که ترا بخدا سپردم
واطفال وعورات را
بتو میسپارم ای فرزند گرامی بتو سه وصیت دارم اولا هر روزی که بزیارت جدت
شفیع روز جزا وجده ات فاطمه زهرا مشرف میشوی دران اماکن مشرفه پدر غریب را از دعا
فراموش نکنی دوم مراعات خاطر عمات که ترا بجای پدر است منظور داری که پدر غریب
بگذار هیچ رنجش ندارد وسیم نور دیده در وقتی که از زهر جفای مامون غریب و تنها بر روی
خاک غلطان باشم خود را بمن برسان که غمخوار ندارم پس روی نور دیده خود را بروی من گذار که ید

ازقتل مسلم باخبر گردانید وایشان را دلداری داد ودر مراجعت با ایشان مشورت فرمود ایشان
عرض کردند که دست از خدمت تو برنمیداریم تا انکه طلب خون مسلم را از ایشان ننمائیم یا شربتی که
او چشیده ما نیز بچشیم حضرت فرمودند لا خیر فی العیش بعد هولاء یعنی بعد از این
امور زندگانی را خیری نیست دانستیم که آنحضرت دل بر قتل گذارده وتن بکشته شدن داده است
اورده اند که مسلم را دختری بود صغیره که بسیار او را دوست میداشت ودایم ان صغیره در گوشه
ونشسته بود در یاد پدری بود وبهانه پدر را میگرفت واهلبیت او را تسلی میدادند ازانکه میگرفت
حضرت چون داخل خیمه ها گردید دیدند دختر در گوشه نشسته در یاد پدر گریه میکند او را در بغل گرفته
ودست محبت بر سر وروی او میکشیدند وبا او ملاطفت میفرمودند آن طفل عرض کرد یا رسول الله
زیاده مرتبت التفات واحسان است محبت تو کمی در حق یتیمان است خدا نکرده قضای سیاه پدرم
بشهر کوفه مگر من یتیم ودر بدر شدم برادران آن صغیره زار با دیده اشکبار عرض کردند یا ابن رسول الله مگر پدر ما را
شهید کرده اند حضرت محمد بیاختیار گریان شدند وسیلاب اشک از دیده های حق بین خود
فرو ریخت وفرمودند که نور دیده غم مخور که من بجای پدر شما هستم وخواهرم بجای مادر شماست و
دختران بجای خواهران وفرزندانم بجای برادران شماست انطفل بی اختیار ناله از جگر کشید
واشک از دیده فرو ریخت وگریبان طاقت چاک زده وصورت را خراشیده ومیگفت
ای کاش که بخت زمار نزادمی تا این زمان را دست پدر بندادمی ای کاش که نشناختمی خورد که او
تا بر سر فاک در قدم او نهادمی پس از گریه انطفل ان بردگیان حرم عصمت یکسره در آمدن سکینه
دست در گردن آن طفل کرده با آن موافقت میکرد که ناگاه برادرانش داخل خیمه شدن وعمامهها را
بگردن انداخته ودست در گردن خواهر در اوردند فریاد وا ابتاه ووا مسلماه از جگر برآوردند

میداد و دعا دار لیکن در آنوقت فریاد الفراق الفراق الوداع الوداع از اهلبیت بیکس آنحضرت بلند شد
یکی میگفت ای غریب خواهر و یکی میگفت ای بیکس پدر ما بیکسان را بکی میسپاری
حضرت این تن را یک یک در بر میگرفت دلداری میداد و گاهی بزبان حال

بعد از وداع اهلبیت مرکب طلبیده

و پا در رکاب اجل نهاده سوار شدند

و رو را بفرزند خود ... نموده فرمودند نور دیده

پدر وای یتیم با امید پدر می بدر خراسان میروم

دور از دیار غربت بمشقت و خواری در فراق تو بسر خواهم برد نور دیده پدر

حضرت فرمودند

ای نور چشمان پدر

باز گو که تو را بکه سپردم

و اطفال و عورات را

بتو میسپارم ای فرزند گرامی بتو سه وصیت دارم اولا هر روز که بزیارت جدت
شفیع روز جزا و جده ات فاطمه زهرا مشرف میشوی در آن اماکن مشرفه پدر غریبت را از دعا
فراموش نکنی دویم مراعات خاطر عمهات که ترا بجای پدر است منظور داری که پدر غریبت
بخواهر بیکس نداد و سیما نور دیده در وقتی که از زهر جفای مامون غریب و تنها بر روی
خاک غلطان باشم خود را بمن برسان که غمخوار ندارم پس ای نور دیده خود را بوسیله روانه کنید

١٥

از قتل مسلم باخبر گردانید و ایشان را دلداری داد و در مراجعت با ایشان مشورت فرمود ایشان
عرض کردند که دست از خدمت تو برنمیداریم تا اینکه طلب خون مسلم را از ایشان ننمائیم یا شربتی که
او چشیده ما نیز بچشیم حضرت فرمودند لا خیر فی العیش بعد هولاء یعنی بعد از این
امور زندگانی خیری نیست دانستیم که آنحضرت دل بر قتل گذارده و تن بکشته شدن داده است
آورده اند که مسلم را دختری بود صغیره که بسیار او را دوست میداشت و دایم آن صغیره در گوشه
نشسته است در پای پدری شد و بهانه پدر را میگرفت و اهلبیت او را تسلی میدادند از آنکه رفت
حضرت چون داخل خیمهها گردیدند دیدند دختر در گوشه نشسته در پای پدر گریه میکند او را در بغل گرفته
و دست محبت بر سر و روی او میکشیدند و با او ملاطفت میفرمودند آن طفل عرض کرد یا بن رسول الله
زیاده مرتبت التفات و احسان است محبت تو مثل درخور یتیمان است خدا نکرده قضا رسیده بدرم
بشهر کوفه مگر یتیم و در بدرم برادران آن صغیره زار با دیده اشکبار عرض کردند یابن رسول الله مگر پدر ما
شهید گردید حضرت نگاه بی اختیار گریان شدند و سیلاب اشک از دیدههای حق بین خود
فرو ریخت و فرمودند که نور دیده غم مخور که من بجای پدر شما هستم و خواهرم بجای مادر شما است و
دختران بجای خواهران و فرزندانم بجای برادران شما است آن طفل بی اختیار ناله از جگر کشید
و اشک از دیده فرو ریخت و گریبان طاقت چاک زده و صورت را خراشیده و گاهی بزبان حال
ای کاشکی تخت زمانه نزادمی تا این زمان رو دست پدر ندادمی ای کاشکی شناختمی خود را که او
تا سر چه خاک در قدم او نهادمی پس از گریه آن طفل آن برگزیدگان حرم عصمت یکسره در آمدند و سکینه
دست در گردن آن طفل کرده با آن موافقت نمودند که ناگاه برادرانش داخل خیمه شدند و عمامها
بگردن انداخته و دست در گردن خواهر در آورده فریاد وا ابتاه و وا مسلماه از جگر برآوردند

و در سید اب جدید مرویست که حضرت [illegible] عاشورا شد مرض بر وی مستولی شده و عمه ام زینب خاتون
پرستاری وی می نمود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و غلامی از آزاد کرده های ابوذر و آلات شمشیر خود را
در دست داشت و آنرا اصلاح می نمود و در مقام یاس و ناامیدی از دنیای غدار این اشعار را میخواند
یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصیل یعنی
ای روزگار ناپایدار اف باد بر تو که هرگز وفا نکردی به هیچ دوست و یار بسیار کربلا چنین
این سخنان را شنیدم دانستم یقین که این است مرگ خود و از زنده گانی دنیا مایوس شده
گریه بر روی او راه و گلویم را گرفت ولیکن خود را نگاه داری میکردم که مبادا زنان و حرمان
بفهمند ترحم آید و نیاید لاکن عمه ام زینب خاتون این اشعار را شنیده مانند زنان جزع و بیتابی
نمودند و عمه ام زینب خاتون بر جست و با پای برهنه از اضطراب جامه بر زمین میکشید تا بحضرت
رسید و شیون برآورد و عرض کرد واثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیوة
الیوم ماتت امی فاطمة و ابی علی و اخی الحسن یا خلیفة
الماضی و ثمال الباقی ای کاش من مرده بودم و این حالت را در تو نمیدیدم
و پدر و مادر و برادرم از دنیا رفتند و تو ذلت و بیماتی [illegible] آنحضرت نظری بزینب خاتون نمود
و دیده های حق بینش پر از اشک شد و گفت یا اخیة لا یذهبن حلمک الشیطان
ای خواهر نیک اختر حلم و بردباری پیشه کن و شیطان را بر خود راه مده مگر ترا از حضار علم و صبر بیرون
کند ای خواهر لو ترک القطا لنام اگر مرا میگذاشتند خود را بمهلکه نمی انداختم
زینب خاتون عرض کرد افتغصب نفسک اغتصابا فذلک اقرح لقلبی

واشد علی نفسی زینب عرض کرد ای برادر از جبر و تعدی باین بلا مبتلا شده و راه چاره از تو منقطع شده
و بالضرورت شربت ناگوار مرگ باید بنوشی ای برادر این بر من سخت تر است و دل مرا از این همه بیشتر مجروح
میکند پس طپانچه بر صورت خود زد و مقنعه از سر کشید و جامه صبر چاک زد و بیهوش گردید حضرت سید الشهدا
بر سر بالین آن دلسوخته وادی الم آمد و آب بر رخسار خواهر زد و او را بهوش آورد و فرمودند یا اخیتاه
اتقی الله و تعزی بعزاء الله و اعلمی ان اهل الارض یموتون و اهل
السماء لا یبقون یعنی ای خواهر نیک سیر از خدا بترس و بقضای خدا راضی شو و بدان که همه اهل زمین
شربت ناگوار مرگ را مینوشند و اهل آسمانها نیز باقی نمیمانند و بجز ذات مقدس الهی همه چیز در معرض زوال و فنا است
جد و پدر و مادر و برادرم از من بهتر بودند و شهید شدند و خواهر را از این قبیل موعظه فرمودند و تسلی داد و فرمودند
ای خواهر ترا قسم میدهم که چون مرا کشتند صورت خود را مخراش و جامه چاک مکن و واویلاه و واویلا [illegible]
مکن و در آن شب چشمهای مبارکش بخواب نرفت بلکه پیوسته مشغول بدعا و تضرع و نماز و استغفار و عبادت
خداوند جبار بود و اصحاب آنحضرت نیز خواب نکردند گاهی [illegible] و بعضی آنحضرت را [illegible] آوردند [illegible]
و حضرت میفرمودند و قد انف الامر و اقترب الرحیل من هذه الدنیا لا شک
فی ذلک یعنی کار من باخر رسیده و زمان کوچ کردن از این عاریت سرا نزدیک شده و شکی در آن نیست
آه چون این کلمات را اصحاب و اهل بیت آن بزرگوار شنیدند نمیدانم [illegible] چه روی داد الیلة الحشر
لا بل لیل عاشورا نفخة الصور لا بل نفث مصدور یعنی آیا این شب قیامت
که این شور و غوغاست نه بلکه شب قیامت است و این نفخ صور است که زلزله در عالم امکان انداخته
نه برادران نفخ صور نیست بلکه ناله های غریبان کربلاست لیل به خسف بدر الهدی اسفا و احتجب
المدر بن فیه کاسف النور امشب شبی است که بدر فلک امامت منخسف و بی نور گشته و دین [illegible]
لهفی یوم به ذهبت ابناء فاطمة للبین ما بین مقتول و ما [illegible]

که در روز آن اولاد فاطمه را بدو قسمت کرده بعضی را بشمشیر ابدار کشتند و بعضی را مثل کنیزان اسیر کردند و سوار

بر شتران کردانیدند فای دمع علیهم غیر منهمل وای قلب علیهم

غیر معطود برادران نمیدانم کدام دیده است که برایشان نمیگرید و کدام دل است که در این غصه

آه از دل نمی کشید

[illegible]

هذا المصاب الذی جبریل خادمه ناغاه فی المهد اذ نبتت تمائمه

این مصیبت کسی است که جبرئیل که خدمتکارش بود میکرد و فخر مینمود و این مصیبت کسی است که جبرئیل گهواره

او را می جنبانید و از برای او میخواند تا گوارش فرشت و تعبیت او دعا بر چشم زخم او و رد از جانب رب الارباب

هذا المصاب المستطام ومن فوق السموات قد قامت ماتمه

این مصیبت غریب تشنه است که در آسمان ها ماتم او را برپا داشته اند

سبط النبی ابو الاطهار والده الکرار مولا اقام الدین صارمه

صنو الزکی جنا قلب البتول له اقسومة لیس فیها من یقاسمه

۱۷ این مصیبت سبط احمد مختار و نور دیده حیدر کرار است و برادر حضرت مجتبی است و میوه دل خیر النسا

و اوراً نصیب است و حسب و کابی است که از اهل عالمیان ممتاز شده مطهر لیس یغش الریب

ساحته وکیف یغشی من الرحمن صارمه معصوم مطهری که دامن عصمتشان

پاکست از هر نقصی و ریبی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه خدا او را پاک کردانید

ضیف الم بارض ود دها شرع فضی بها وهو ظامی القلب هائمه

یعنی برادران مهمان نور سینه بود که فرود آمد در زمینی که مانع آب بمی شدند از هیچکس مگر آزاد

که با وشربتی آب ندادند و آخر با لب تشنه او را از کنار آب برگردانیدند

لهفی علی ماجد اربت انامله علی السحاب غدا سقیاه خاتمه

ای از حسرت و اندوه بر آن بزرگواری که جود و بخشش دستش زیاده از ابر بهاری بلکه کاه او ابر سما

و آخر از سور تشنگی سر انگشت خود را میمکید لهفی علی الال صرعی فی الطفوف فما

غیر العلیل بذاک الیوم سالمه آه از روزی که اهلبیت پیغمبر و یاوران

ایشان بروی زمین انداختند و بغیر از فرزند علیل آنحضرت کسی دیگر سالم نماند

لهفی علی الجسد المقاد بالعراء شلواه تغسله خدود ظباک

و احسرتاه از آن تن مجروح برهنه افتاده در بیابان که آهوان صحرا می آمدند و او را می بوسیدند

لهفی علی الخد الترب تخده سفها باطراف القنا سفهاک

و احزناه از آن رخسارهای بر خاک آلوده که سفیهان امت او را بر سر نیزه نمودند

سقد در حکایت که چون اهلبیت پیغمبر را بنزدیک شهر موصل رسیدند حاکم موصل خبر فرستاد

که باید که پیش و از شادی و شهر را آیین بندی و شادی و عیش حضرت کنند که سر دشمنان رسید

می‌آوریم امیر موصل گفت یا دشمن یزید که او گفت حسین امیر گفت کدام حسین آن شخص گفت
حسین ابن علی ابن ابی‌طالب امیر موصل از دوستان بود چون این خبر وحشت اثر را شنید بگریه درآمد
و گفت واویلا فرزند پیغمبر خدا را میکشند و شادی میکنند پس امر نمود تا در شهر موصل را بستند
و لباس سیاه در بر کرد و امر نمود تا علوفه جهت ایشان بردند و آن ظالمان در بیرون شهر
فرود آمدند و سر حسین سید الشهدا را بر روی سنگی گذاشتند قطره‌ای خون از گلوی آن حضرت
چکید و هر ساله چون تاریخ آن روز رسد از آن سنگ تازه خون میچکد و جمیع محبان و مؤمنان شیعیان بر دور آن سنگ
می‌نشینند و تعزیت‌داری آن بزرگوار را می‌نمایند و آن سنگ تا زمان عبدالملک مروان
لعین ولد الزنا امر نمود که آن سنگ را از آنجا بردند و شکستند و حالا هم خون تازه از آن زمین
می‌جوشد و دوستان گنبدی در آنجا ساختند و نام آن را راس الحسین نام نهاده‌اند و چون اهل‌بیت
نزدیک شهر شام رسیدند خبر به زینب خاتون دختر امیر المؤمنین دادند و چون چشم ایشان بر شهر شام
افتاد همه فریاد واحسیناه و واعلیاه برآوردند و ملا مهدی در کتاب خود متوجه شده است که دختران
علی چادر بر سر نداشتند بغیر از سکینه بانو دانه حسین که دستمال سیاهی بر سر داشت که در عزای عمویش
و برادرش علی اکبر و در عزای پدرش امام حسین بر سر داشت و زینب خاتون کسی را از عقب شمر فرستاده
چون ابن سعد این سخن را از ایلچی شنید گفت ای شمر برو به نزد زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین و بپرس چه
مطلب دارد شمر ملعون گفت یا ابن سعد خجالت بسیاری از زینب دارم چرا که در نزد او برادرش
را سر بریدم ابن سعد گفت ای شمر برو و بپرس خواهر حسین چه مطلب دارد پس شمر ملعون آمد به نزد زینب
خاتون چون نظر زینب بر شمر افتاد بلرزه درآمد و رو به شمر کرد گفت ای شمر اینک سواد شام نمایان گردید
و ما ها چادر بر سر نداریم بیا بخاطر جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی بر ما بیکسان غریب رحم نمایید و ما را که
در روز داخل شام نکنید شاید از چشم نامحرمان محفوظ مانیم چون پاسی از شب بگذرد ما غریبان را
داخل شهر نمایید و بیش از این ستم بر ما روا مدارید شمر ملعون گفت ای خواهر حسین بر ندارم نموده است

که شهر را آیین بسته‌اند و مردم بتماشا آمده‌اند و بسیار در میان کوچه و بازار شام ایستاده‌اند چون زینب خاتون
این سخن را شنید رو را به نجف اشرف کرد و گفت ای پدر جان یا علی کجایی بیا فرزندان غریب خود
را بپرسی و رو را به برادر خود کرد و گفت ای برادر جان زینب چکند و با سکینه بانو دو تو چکنم که
هر ساعت پدر از من میخواهد جواب او را چه بگویم و از جفای این ظالمان چگونه صبر نمایم و سهیل
ساعدی میگوید در آن روز در دمشق بودم لیکن از مقدمه کربلا خبر نداشتم دیدم شهر را آیین بسته‌اند
و انواع سازها می‌نوازند و مطربان در هر کوچه و بازار مشغول عیش و عشرت گردیده‌اند گفتم مگر
اینها را در میان ایشان عیدی هست که در میان ما معروف نیست از یکی پرسیدم ایشان گفتند
که سر دشمن یزید را می‌آورند گفتم سبحان الله آیا دشمن یزید که بود از ایشان در گذشتم که ناگاه رسیدم جمعی را
دیدم لباس سیاه در بر کرده‌اند و هر یک در گوشه قرار گرفته و خاک بر سر میریزند و گریه میکنند چون نزدیک
رسیدم و چشم ایشان بر من افتاد خود را از گریه نگاه داشتند از ایشان سوال نمودم گفتم یاران چه شده
که بعضی شادمان و بعضی گریان ملاحظه میکنم ایشان گفتند ای شیخ خوبی گفتم بلی و سهل ساعدیم
دار فرمودند که آن جناب پیغمبر آخر الزمان میشناسم گفتم چیزی ما نمی‌شنیدیم گریه ایشان زیاد شد
گفتند کشیده تیغ به کینه از هلال که زخون تیکیشان رنگ چهره آل آخر گشت زمین فلک و عرش گلگند
آمد بر سنگ آل پیغمبر به عوض گفته برادران پیغمبر است ای و توفیقی برادر ما از این واضح تر بگویید
بر بار کینه داد و قضا گلشن نبی بگذاشت دست کینه در این باغ یک نهال گفتم برادران چه را گفتند چه شد
گفتند کشتند کودکان پیغمبر الهی به عوض برادران رسیده‌اند این سخن را شنیدم بیخود از صورت خود زدم
نزدیک بود کور شوم گفتم ایشان را از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات روانه شدیم تا
ساعات شدیم چون بدروازه رسیدیم دیدیم مردم بسیار بر سر راهها نشسته‌اند و انواع سازها می‌نوازند چون
از دروازه شدیم دیدیم نزدیک به محمل کاتبه و محمل بیایند و زنان و دختران چندی را دیدیم بر روی شتران
نشسته‌اند و امام حسین بیمار کربلا را دیدیم که پاهای مبارکش در غل و زنجیر کشیده‌اند و رنگ مبارکش زرد

قم یا رسول الله وانظر ما جری فی کربلا لبنیاتک من خصمائها

یعنی یا رسول الله برخیز واز پرده بیرون آی ونظر کن اولاد خود را در کربلا وببین با ایشان چه کرده‌اند دشمنان ایشان

ولقد غدوا طعم الردی بید العدی قتلی واسری فی السبا کامائها

یعنی بتحقیق که شربتهای هلاک از جامهای بلا چشیدند از دست ظلم وجفا وبعضی از ایشان کشته در اطراف بیابان افتاده وبعضی دیگر را مانند کنیزان اسیر شدند

هذا الحسین بها علی عفر الثری فی حلة حمراء بنسج دمائها

اینک یگانه قلب تو ومیوه دل تو حسین که او را بر زمین انداخته‌اند عریان وبرهنه گذاشته‌اند وگویا جامه سرخی که تار وپود او از خونهای زخمهای بدن نازنین اوست در او پوشانیده‌اند

مقطوع راس هشمت اضلاعه عریان من اثوابه بعرائها

بریده سر او که همیشه بر سینه می‌چسبانید از بدن او جدا کردند واستخوانهای پهلوی مبارک او را در هم شکستند وجامه‌های او را از تن او کندند

حیکت له قمصان تربا غیر من مورد ارباح الفلا وهوائها

بعوض جامه‌های او بادهای بیابان از غبار پوشیدن بدن پر کرد جامه‌های چند از خاک وغبار بافته بودند

هذا الذی قد کنت تلثم نحره امسی نحیرا من حدود ضبائها

این همان حسین توست که همیشه گلوی او را می‌بوسیدی

انتز

ان کنت محزونا فما لک ترقد هلا بکیت لمن بکاه محمد

ای برادران اگر از برای حسین محزون شده‌اید پس چه شد اشک چشم تو وخوش حال کسیکه بگرید از برای کسی که نوحه کرد از برای او محمد مصطفی

هلا بکیت علی الحسین ونسله ان البکاء لمثلهم قد یحمد

وخوش حال کسیکه گریه کند بر حسین واطفال او بدرستیکه گریه بر حسین محبوب است در نزد خدا

ولقد بکته فی السماء ملائک زهر کرام راکعون وسجد

وبتحقیق گریستند او را کسانی در آسمانها بسیاری از ملائکه چنان ملائکه در رکوع وسجود بودند

والشمس والقمر المنیر کلاهما حول النجوم تباکیا والفرقد

وماه وآفتاب وملائکه‌ها همه در مصیبت حسین گریستند

انسیت قتل الحسین بکربلا حول الحسین ذبائح لم یلحدوا

آیا فراموش میکنی قتل حسین را در زمین کربلا در حالتیکه در اطراف او کشته‌ها بودند که در زمین دفن نکرده افتاده بود

کیف انسوا وفی السبا یا زینب تدعو بحرقة قلبها یا احمد

چگونه فراموش کنم وحال آنکه در میان اسیران زینب خاتون بود با سوز دل رو بقبر جد خود رسول خدا کرده فریاد میکند عرض میکرد

یا جد حولی من یتامی اخوتی فی السبی قد سلبوا القناع وجرد

ومیگفت ای جد بزرگوار این یتیمان را در اسیری دور من وآورده‌اند با سر برهنه

یا جد لو ابصرتنی ورایتنی والخد منی بالدماء محشد

ومیگفت ای جد بزرگوار اگر مرا ببینی در حالتی که صورت من از خون برادرم مالیده ام

یا جد ذا نحر الحسین بمرجوا بالدم والجسم الشریف مجرد

ومیگفت ای جد بزرگوار این گلوی حسین نازنین تو است که گویا سرش از نیزه شده است وبدن مبارکش برهنه بروی زمین افتاده

یا جد ذا بدن الحسین مرمل والخد فوق الترب منه مخدد

ومیگفت ای جد بزرگوار این بدن حسین است که بروی ریگ افتاده وصورت مبارکش بخاک ...

يا جدّ ذا صدر الحسين مرضّض والخيل تعدو في علاه وتصعد

و میگفت ای جد بزرگوار این سینه حسین است که از ضرب نیزه و شمشیر خورد گردیده و اسبهای دشمنان بر روی جسد او بالا میرفتند

يا جدّ ذا ابن الحسين معلّل ومغلّل في قيده ومصفّد

ای جد بزرگوار این فرزند حسین تو است که بیمار گردیده و غل در گردن مبارک او کرده اند و دستهای او را بسختی در عقب بسته اند

يدنو الى والده وينظر حاله وبنو امية في الغوا لم يهتدوا

و نزدیک میشود ببدن پدر بزرگوار خود و نظر میکند بدن در خون طپیده پدر خود را و بنی امیه در سرکشی خود استوارند و خوف از خدا ندارند

يا جدّنا هذا شمر يومي بسيفه ذبح الحسين وفي جهنم يخلدوا

و میگفت ای جد بزرگوار این شمر است که [illegible] شمشیر در دست و [illegible] شهید نماید در [illegible] ازل و ابد [illegible]

يا خالقي انت الرقيب عليهم في فعلهم ظلما وانت الشاهد

و حضرت زینب میگفت ای خدای من تو آگاهی در کرده ایشان و خصم ایشان باش در قیامت

حتى اذا اهوى اليه بسيفه نادا بفاضل صوته يا واحد

زینب میگفت که آن ملعون شمشیر خود را فرود آورد [illegible] و اکنان الصدای ضعیف با خدای خود مناجات میکرد

وتخطّورا بالنبي واله وتقول يا جدي الا يا احمد يا والدي

پس دل [illegible] متوجه جد بزرگوار خود گردیدند و میگفت یا جد بزرگوار آگاه باش احوال حسین [illegible]

الساقي على المرتضى نال العدو بنا كما قد مهّد يا امّي الزهراء قومي

[illegible] و میگفت ای ساقی کوثر اینک دشمنان [illegible] غالب شده اند و میگفت ای مادر جان فاطمه

عندي وجميع املاك السماء لك تنجدوا هذا مصاب ما اصيب بمثله

[illegible] و فرزندان شهید [illegible] ملائکه آسمان [illegible] برادران تا حال [illegible]

لبشر من المخلوق الا واحد والنكم من عبدكم ومحبكم نصّ السلام عسا ان يسعدوا

[illegible] ای بزرگواران سلام [illegible] سلام میگوییم

صلى الاله عليكم يا سادتي ما دام طير في السماء يغرّد

بنفسي شفاها ذابلات من الظماء ولم تحظ من ماء الفرات بقطرة

یعنی جانم و مالم بفدای لبهائی که از شدت عطش خشکیده و کبود گردیده بود و قطرهٔ از آب فرات باین نرسیده تا از دم شمشیر کوثر سیراب شده

بنفسي عيونا غائرات شواخصا الى الماء منها نظرة بعد نظرة

یعنی جان و روح من بفدای آن چشمهای شریف که از شدت تشنگی بگود افتاده بود در کاسه سر فرو رفته بود و هر ساعت نگاه میکردند و بر آب فرات [illegible] آب فرات نچشیده تا آنکه از دست ساقی کوثر سیراب شد

بنفسي وجوها في التراب تعفّرت بنفسي جسوما بالعراء تعرّت

یعنی جان و روح من بفدای آن رویهای منور که بر خاک مالیده شده و جان من بفدای آن بدنهای شریف و جسدهای لطیف که برهنه بروی زمین افتاده بود

بنفسي رؤوسا عاليات على القنا الى الشام تهدى بارقات الاسنة

یعنی جان و روح من بفدای آن سرهای شریف که بر سر نیزه ها کردند و بسوی شام بردند و هدیه میبردند

فاي عين عليك غير منهمل واي قلب عليك غير مفطور

یعنی ای آقا کدام چشم است که دیده های گریان تو را یاد کند و نگرید و کدام دل است که دل از غم تو پاره پاره نگردد

لا خير بعدك في الحيوة ونحن في منك الديار والقفار وسلب

یعنی ای جان بعد از تو زندگانی دنیا را چه میکنیم و سلامتی دنیا را دیگر نمی خواهیم

أَخِي يا أَخِي قُلْ لِلنِّساءِ تَفَرَّقُوا بِسَلْبِ حَرِيمِي وَارْحَمُوا حالَ أُخْتِي يا أَخِي
سَلَبَ النِّساءِ آساتُنا وَضَرْبُ اليَتامى يا ابْنَ أُمِّي بِقَسْوَةٍ ای برادر
ای برادر ای فرزند مادر بگو باین لیمان که بر غربت رحم کنند و این طفلهای یتیم بی پدر و مادر این قدر
نزنند و بتازیانه و سر غلاف شمشیران همه سرهای ایشان را نکوبند أَخِي يا أَخِي قَصَمَ الخَلاخِلَ
ضَرْبًا فَقُمْ سَيِّدِي وَازْجُرْ عُلُوجَ أُمَيَّتِي ای برادر جان چیزی که مرا از پا بیندازد و
و نیز دیگر است که هلاک شوم اینست که طفلها را از پای زنان و دختران تو در آورند ای آقای من
آخر غیرت جنبیده چند بر خیز و زجر کن کافران بنی امیه را أَخِي لَيْتَ هَذا الذَّبْحَ كانَ
بِمَنْحَرِي وَيا لَيْتَ ذاكَ السَّهْمَ كانَ بِمُهْجَتِي ای برادر کاشکی که خنجر شمر دنی
آخر شمر بگلوی من فرو آمدی و ای کاشکی که آن تیری که بر پیشانی تو خورده بر جان خواهرت می آمد

آ

ای کریم تاش باشیم آیدی یا عمم وانده توام آیدی
ابریم آیدی یا علقمه در سهاد کوی تنک کچدی توصله
ای بحیرم ازدرم اضطراب در تو چیز نه تیمان دهن قریب
ای بحیرم در تو بیت ازنوکی تعا تو صروی قاسم تو که خدا
ای بحیرم در تو با حید شور تلی کشد نتدازلی علما اعلی دربوجی

وَيْلَهُمْ قَدْ جَرَحُوا قَلْبَنا رَسُولِ الثَّقَلَيْنِ فَالْعَنُوهُمْ دائِمًا
وای برایشان که دل پیغمبر را مجروح کردند پس ای شیعیان هر وقت که توانید ایشان و بر ایشان لعنت کنید و در لعن ایشان کوتاهی ننمایید
فَرَحِمَ اللهُ أَشْياعًا بَكَتْ عُيُونُهُمْ فِي هَذِهِ المُصِيبَةِ وَقَرِحَتْ
جُفُونُهُمْ فِي تِلْكَ الرَّزِيَّةِ خدا رحمت کند شیعیانی را که دیدهای ایشان
در این مصیبت گریانست و سینهای ایشان از این بلیه بریانست أَلا فَابْكِهِمْ
حَقًّا وَابْكِ عَلَيْهِمْ عُيُونًا لِرَيْبِ الدَّهْرِ مُنْسَكِباتٍ ای شیعه گریه
کن برایشان براستی و از کن چشمهای خود را با شک ریزان از برای آنچه از حوادث
دوران بر سر ایشان آمده وَلا تَنْسَ فِي يَوْمِ الطُّفُوفِ مُصابَهُمْ وَداهِيَةً
مِنْ أَعْظَمِ النَّكَباتِ فراموش مکن مصیبت ایشان را که در صحرای کربلا واقع شد
و فراموش مکن واقعه عظیم ایشان را که از همه محنتها و مصیبتها بزرگتر بوده وَصَلِّ عَلَى رُوحِ
الحُسَيْنِ حَبِيبِهِ قَتِيلاً لَدَى النَّهْرَيْنِ فِي الفَلَواتِ و صلوات
فرست بروح مقدس حسین که حسین حبیب اوست و کشته بیابان کربلاست قَتِيلِ
قَتِيلاً بِلا جُرْمٍ فُجِعْنا لِفَقْدِهِ فَرِيدًا يُنادِي أَيْنَ أَيْنَ حُماتِي
و حسین کشته ایست بیگناه که دلهای ما را بدرد آورده و در دشت کربلا تنها میخواند
و ندا میکرد که کجاست کسی که یاری کند مرا کسی نبود که او را یاری کند أَنَا الظّامِئُ
العَطْشانُ فِي أَرْضِ غُرْبَةٍ قَتِيلٌ وَمَظْلُومٌ بِغَيْرِ تِراتِ و آن مظلوم
ندا میکرد که منم حسین تشنه و منم غریب کشته منم تنها منم در زمین غربت ببلا و کشته

خواهم شد بظلم وجفا انکه کسی بود که طلب خبر من کند از کشندکان من
ای عزیزان بدانید که مصیبت صعب تر و مشهورتر از مصیبت امام حسین در خاکدان دنیا
بظهور نرسیده و مصیبتی است که در دوام بر همه دلها زنهار وازان مصیبت غلغله و زلزله
در بر و بحر افتاد فغان از عالم بالا بر آمد خروش از عرصهٔ غبرا بر آمد غبار از ساحت آفاق
برخواست ببام قبهٔ خضرا بر آمد بس دودهای اشبار کز غم بجای موج از دریا بر آمد
لرزان رازی که بروح مصطفی که غریو از مرقد زهرا بر آمد زبهر ماتم آل محمد ز روح انبیا غوغا بر آمد
واین مصیبتی است که جمیع انبیا واولیا ازین مصیبت گریانند ولم انسه والشمر
من فوق راسه یهشم صدره وهو للعلم مجمع فراموش نمیکنم حسین
در وقتی که شمر ملعون بر سینه او نشسته بود و سینه او محل علوم الهی بود واستخوانهای او را خورد کرد
ولم انس مظلوما ذبیحا من القفا وقد کان نور الله فی الارض
تلمع وفراموش نمیکنم آن شهید مظلوم که سر مبارک او را از قفا بریدند وحال آنکه نور خدا بود
که در زمین درخشان بود ابکی ومشلول الحشر مجرحا واحسرتا
لذلته وغرابته گریه کن بر زینب خاتون در وقتی که برادر خود را دید برهنه وحسین بیهوش
او بر خاک افتاده بود وبدن او پاره پاره شده واحسرتا در آن وقت از گریه وزاری او والهفی
آه والشمر یقطع راسه وخیولهم تجری علی اعضائه واخوانا
زمانیکه شمر ملعون سر مبارک آن مظلوم را می برید واکر باه از آن زمان وقتی که اسبان بر جسد مطهر

۲۲

اما مقدمه ما در حکایت که حسین شب عاشورا شد چه گویم ای برادران که در کربلا
بر غریبان صحرای کربلا چه گذشت عزاداران حسین سحر شد جناب امام حسین را
لحظه خواب ربود ناگاه گریان گریان از خواب بیدار شد وهمه اهلبیت علیهم السلام جمع شدند
وفرمود بدانید که در خواب دیدم سگان چند بر من حمله کردند ودر میان این سگان
سگی ابلقی بود که او بیشتر از دیگران بر من حمله میکرد وگمان دارم که قاتل من
باشد ودیدم جدم رسول خدا را با فوجی از ارواح مقدسه در نزد او ایستاده بودند جدم بمن
فرمود ای نور دیده وای مظلوم پسندیده وای انکه در آسمانها معروف به شهید آل محمد
شده اینک ساکنان عالم بالا ومقربان ملاء اعلا باستقبال روح تو آمده اند و
انتظار ترا می کشند تعجیل کن که فردا شب در نزد ما باشی پس اهلبیت آغاز گریه وزاری
کردند وحضرت ایشان را وداع میفرمود وفرزندان را هر یک سلامی بوسید ومی بوئید وسینه
ایشان را بو میکشید واز دل پرخون زار زار بنالید ومیفرمود دلم بر شماها میسوزد که یتیم
خواهید شد وهنوز بیتی شمار شهید ومجروح خود بخواهران سفارش طفلان را
میفرمود ومیگفت بعد از من مگذارید که کسی ایشان را آزار کند ومراعات جانب ایشان را
منظور دارید وگاهی بر دامان خواهران میگذاشت وایشان را وداع میفرمود جناب زینب
خاتون وام کلثوم شیون برآوردند ومیگفتند کاش ما امروز شربت مرگ می نوشیدیم

دترا باین حالت مشاهده می نمویم ای برادر بعد از جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی
و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی تو پناه ما مظلومان و محرومان بودی و حال
تو ما را از خود محروم میکنی چون تو بروی محرم ما بیکسان که خواهد بود که ما را ازین
ازین دیار غربت بروضه رسول الله خواهد رسانید حضرت چون اضطراب ایشان
دید قطرات عبرات از جویبار دیده فرو بارید زینب خاتون عرض کرد یا اخاه
مَن یَبقی بَعدَکَ یرجوع ای برادر جان بعد از تو که ملجا و پناه ما خواهد بود
وَیا اَخاه مِنَ العُیونِ الباکیاتِ وَالشُعُورِ المُنتَشِراتِ
یعنی ای برادر بعد از تو که فریاد رس دیده های پریشان ما خواهد بود پس جناب زینب
صیحه کشید و از هوش رفت جناب امام حسین سر زینب خاتون را در دامن گرفت
تا بهوش آمد چون بهوش آمد رو را بخواهران نمود و گلایه زبان حال میگفت

فرمود ای خواهران بقضای الهی راضی باشید و بدانکه همه آسمانها و زمین ها شربت
ناگوار مرگ خواهند چشید و زنهار جزع مرا شهید کشتند رو را مخراشید و مقنعه

از سر ملک شید و گریبان چاک مکنید القصه حضرت اهلبیت را تسلی داد
و تهیه سفر آخرت را راست نمود و چون صبح روز می شوم دمید ندائی
از آسمان رسید که یا خلیل الله ارکبی ای لشکر خدا سوار شوید
که وقت شهادت رسید پس آن امام مظلوم بانگ نماز گفت و اصحاب
جمع شدند و بدل وضو تیمم کردند و حضرت با اصحاب نماز کرد و بعد از
نماز رو بجانب اصحاب کرد و فرمود که گواهی میدهم که امروز بغیر از زین العابدین
همه شهید خواهیم شد و از مذلت دنیای فانی خلاصی خواهیم شد
و هنوز آن بزرگوار با اصحاب مشغول اوراد نماز بودند که آواز کوس حربی
از لشکر مخالف برآمد و صدای شیهه اسبان بلند شد سواره و پیاده
عمر سعد ملعون مکمل و مسلح بمیدان آمدند و ندای هل من مبارز بلند
کردند در آن وقت حضرت فرمودند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

چه ماتمست که در شهر بند ایجاد است — جهان سراسر ازین غم مصیبت آباد است

عزاداران کدام چشمست که از غم فرزند رسول گریان نیست و چه دلیست که
در مصیبت جگرگوشه بتول عذرا بریان نیست

وای برادران کدام شهریت

در عالم ایجاد که در ماه محرم

لباس ماتم در بر نمیکنند

و کدام طایفه ایست از بنی آدم که در این ایام غم فرجام خاک غم بر سر نکنند

ای امتان احمد مختار وای شیعیان

حیدر کرار چه بگویم از مصیبت فرزند

ولم انسها بنت الحسین بعمر احزانها

سکینة تسیر والی عماتها وهی تسئل

عزاداران فراموش نمیکنم از سکینه دختر امام حسین در حالتی که میگریست

و از عمه خود میپرسید که ای عمه جان چه بود که اطفال ما را ذبح کرده اند

و مردان ما را کشتند یا عمتا ما للحی اسلبوا وما

ذنبنا حتی نهان و نسلبوا ای عمه چرا زنان ما را برهنه کنند

و چرا ما را خوار و ذلیل نمودند یا عمتا هذا الحسین علی الثری

وسلیب الرداء ای عمه این حسین پدر من است که بی رداء و عمامه بروی خاک

کی باشد اینکه ... تا داد اهلبیت دهد کردگار حشر

محرران اخبار و محدثان ستم تقدیر زایران کوی اشتیاق و سوختگان آتش فراق

بدین گونه روایت کرده اند که بعد از شهادت جناب امام حسین و پس غارت خیام اهلبیت

ابن سعد ملعون سرهای سروران را بر قبایل عرب تقسیم نمود از آنجمله سر عباس علیه السلام را بحکیم

ابن طفیل دادند و سر علی اکبر علیه السلام را بحفین ابن نمیر دادند و سر قاسم علیه السلام را بشبث بن ربعی

دادند و سر کودکان طه و یاسین جناب امام حسین را بخولی اصبحی ملعون دادند

و ابن سعد ملعون امر نمود

عزاداران ابن سعد ملعون امر نمود که

سر شهیدان علیه السلام را در برابر کجاوه های اهل

حرم ببرند که تا چشم ایشان بیفتد

و دل ایشان بیشتر بسوزد پس شمر ملعون ولد الزنا سرهای شهیدان علیه السلام را در برابر

کجاوه های حرم میبردند

چون چشم زینب خاتون

بر سر برادر افتاد سر خود را

بر چوبه محمل زد که سر مبارکش

بشکست و خون از روی مبارکش

فرو ریخت و در و دیوار برادر که و میگفت

جناب زینب خاتون میگفت ای برادر جان خدا جان زینب سلام الله فدای سر

از تن جدا است بخواند ای برادر بیبی ها را چگونه اسیر کرده اند

کسی رحال طفلانت خبر نیست　　نمیدانم تو دادری یا نداری

خلاصه کلام چون اسیران بکوفه رسیدند خانه خولی در یک فرسخی کوفه

بود و آن بد کردار دو زن داشت یکی از قبیله بنی اسد و دیگری از حضرمیه

و آن زن حضرمیه از دوستان اهلبیت بود خولی ملعون سر مبارک امام علیه السلام

از آن زن پنهان کرد و آن سر را برد و در میان تنور پنهان نمود

نهانی از زن چه ولی ستم کر نامرد　　سر مبارک شه در تنور پنهان کرد

و خود بخانه رفت زن گفت در این چند وقت

در کجا بودید خولی گفت کسی بر یزید یاغی شده بود رفتیم

و او را بقتل رسانیدیم و این سر از خارجی است و من اینم لم العلی

طعامی طلبید زهر مار کرد بخواب رفت چون پاسی از شب بگذشت آن

زن نظر بعادتی هر شب که داشت برخواست که وضو بگیرد بعد از

برای نماز شب چون بصحن خانه رسید دید که روشنی بسیار از مطبخ

او نمایان است

پس ضعیفه میگوید چون پیش رفتم دیدم که روشنی

از میان تنور بیرون می آید چون بسر تنور رفتم دیدم

سری را در میان تنور گذاشته اند که نور از آن سر

باسمان بالا میرود

پس زن در تعجب میماند که ناگاه دید شمعها و چراغها روشن کرده و زنان رسید

مقدمه در حدیث که انجینی شب جمعه دهم بود نت عاشورا جناب سیدالشهدا در میان خیمه سر بر زانو انهاده و بخواب رفته
و زینب خاتون با اهلبیت همه در میان خیمه قرار و آرام گرفته بودند که ناگاه آواز سم اسپان کوش نمود زینب خاتون
دختر امیرالمؤمنین رسید از جا حرکت که از شکاف خیمه نگاه که دید لشکر بیشمار بر دور خیمهای حرم کرفته نزدیک آمدند
آن معصومه بهمان حالت آمد بنزد برادر رسید چون داخل خیمه برادر که بید دید که آنکه
سر بر زانوی مبارک گذاشته بخواب رفته حضرت بر بالین برادر نشسته و کنار خالی ای برادر دشمن آمد
برخیز بیدار شو ملتفت نبود مرتبه دیگر بیدار شو دشمن آمد بر ارشاد بحال خیم دمبدم در میان لشکر بیدار شو
برادران حرم حضرت آواز خواهر شنیدن سر از بالین بر داشته و فرمودند خواب میدیدم با جدم تکلم میکنم
داشتم با جد و پدرم گفتگو میکردم حضرت فرمود میخواهی لشکر بر اطراف بیابان که حضرت از برادر و برادرزاده و فرزند مقتنع نبود
حضرت که نگاه بران لشکر نمود بر اطراف بیابان که حضرت از برادر و برادرزاده و فرزند
ایستاده بود آنجا چنین نشسته که بدرد مبتلا بودند یا وران همه را صدا میزند حضرت روی
برادر عباس که آمدند و فرمودند برادر برو که لشکر کوفه و شام چه مطلب دارند عباس سوار شد نزدیک لشکر
آمد فرمودند آی حسین فرمودند حرکت کرد از برای چه مطلب میشد ابن سعد ملعون گفت که اغذا از زیاد ما
رسید که حسین را آن ندهیم یا با یزید بیعت بکند یا حسن او را بقتل برسانیم عباس خبر برادر رسانید
حضرت فرمودند برادر برو با آن بگو که برادرم حسین میگوید امشب جمعه است مرا مهلت دهید که
امشب را خدای را عبادت کنم و خواهران بیکس را وداع کنم حضرت چون این خبر بان ملاعینان رسید
در جواب گفتند که دیگر او را مهلت نمیدهیم اهل کوفه و شام چون این سخن شنیدن همه یکمرتبه در آمدند
بدست گرفته و هایهای گریه میکردند در جواب گفتند هرگاه کافر از شما مهلت بطلبید مهلت باو میدهید
یکشب مهلت نمیدهید ابن سعد گفت امشب حسین را مهلت دادیم برادران حضرت
دامنت روان شد گفت حسین متصل بیکدیگر بزنید و خندق حفر نمائید که حضرت
و حضرت امر کرد که آن خندق بر هیزم و دیگر بیشتر روزانه بوزند که اگر کفار آمدند فرمودند نور
یا میت کولد برداشته بر دور خیمه را گرفتند مادر که جا بجا ببرد لشکر بنویسند که جاها کفنها را ... خواهند

که طرفه پسر دیده که مریم مادر عیسی و آسیه زن فرعون و خدیجه کبری
فرود آمدند راه دیدم که فاطمه زهرا فرود می‌آید ناگاه دیدم چهار مهد دور
زمین گذاشته شد و چهار زن از میان آن عماریها بیرون آمدند و
آن کربلا چاک زده و موی زلیخا بر دور طهورا آمدند که تا که زن
بلند بالائی لباس سیاه در بر که در روی خواستیم پیش آمد و لم سر
از دست ایشان گرفت بر سینه چسبانید و میگفت ای عزیزم

ای نور جان خدا داد ترا از نیر ظالمان لبت تا بدن چنین این حالت است مرا
که من بیهوش شدم چون بهوش آمدم اثری از ایشان ندیدم آمدم و آن سر بر داشتم
بر سینه خود چسبانیدم و عرض کردم ای پدر خدا رحم کرد دلم آسیستی موجه
دریای حیرت دردم گیستی گرچه خاموشی ولی بسیار میدانی سخن طوطی شکر زبان
بوستان کیستی زن خواهی میگوید دیدم لیها خشک است لب را شکر کرد از مثل کل
شکفته شده فرمودند چه غریب کرده امر سینه بر صدای موطنم هشت تدبیر
زاده چه النشینی

يا نكبةً لبس الدين القويم لها   سود الحداد وغاص العلم والعمل

يعنى اه اى برادر از اين بليه كه دين پيغمبر را لباس مصيبت پوشانيد و سياه پوش گردانيد

وقرحةً اورثت في قلب فاطمة   رزءً عظيما وجرحا ليس يندمل

و مجروح گردانيدن دل فاطمه جراحتى كه شديد است و مصيبت عظيم در دلش گذاشتند كه بر طرف شدنى نيست

واحسرتاه على ثاوٍ جريح حشا   تسفي على جسمه النكباء والشمل

اى واى از حسرت و اندوه بران مجروحى كه او را با بدن چاك چاك بروى خاك انداخته اند و بادها از هر جانب بر بدن نازنينش ريگ ميوزانند

واحسرتاه على عارٍ لقد نسجت   عليه بالطف من ريح الصبا حلل

اى واى از حسرت و اندوه بران جوانى كه او را برهنه بروى زمين انداخته اند و بادها بعوض جامه و كفن حله هاى خاك و غبار بر بدن نازنينش [illegible]

ملقا ثلثا بلا غسل ولا كفن   ترب الفلا والدما الاكفان والغسل

برادر را سه روز او را بى غسل و كفن انداخته بودند و از خونهاى بدنش او را غسل داده اند و خاكهاى بيابانها بجاى كفن او [illegible]

ليسرى بنسوته اسرى بلا وطاء   فوق المطي ولم يضرب لها كلل

و اسير كردند زنان او را و سوار بر شتران كردند بى حجاب و در اطراف بلادها گردانيدند

مسبية مثل سبي الترك قد سلبت   منها القلائد والاسوار والحلل

اه اى برادر اسير كردند مثل اسيران كفار و ايشان را برهنه كردند و قلادها و دست بندها و خلخالها از ايشان ربودند

وزينب بين ذاك السبي حاسرة   لها على حزنها ندب ومرتجل

تقول يا شمس ايامي ويا قمري   اذا كسفت على الحادث الجلل

و در ميان اسيران زينب مظلومه ندبه و نوحه ميكرد و ميگفت اى روشنى روزگار من و اى ماه شبهاى تار من در بلاها و حوادث روزگار

يا غائبا ليس يرجى عوده ابدا   ولا يرى بعد هذا الفصل يتصل

اى برادر جان غايب گرديدى كه اميد باز گشتن از تو نيست و بعد از اين جدائى كه ديگر بتو نخواهم رسيد

ويا طريحا جريحا لا دواء له   كيف الدواء ومنه الرأس منفصل

و زينب خاتون عرض كرد اى مجروح افتاده اى برادر زخمهاى مرا [illegible] پذير نيست و اميد شفا در تو نيست و چگونه اميد شفا بتو داشته باشم و حال آنكه سر تو را بريده اند

ظننت انك كهفي استجير به   عن الزمان فخان الظن والامل

يعنى اى جان خواهر گمان ميكردم كه تو پشت و پناه من خواهى بود كه در نوائب زمان رو بتو خواهم آورد و اكنون اميدم منقطع گرديد و تو را شهيد كردند و ما غريبان را بى پناه گذاردند

مقدمه در حالتى كه حضرت سيد الشهداء عليه السلام [illegible] زينب خاتون گذرانيدند [illegible]

اخي يا هلالا غاب بعد كماله   فمن فقده اضحى نهاري كليلتي

اى برادر اى ماه شب چهارده چرا غروب كردى و از غايب شدن تو روز ما مانند شب گرديد

اخي يا اخي زود سكينة نظرة   تسرّ بها يا خير حي وميت

اى برادر اى برادر بهتر كه سكينه خاتون از نظر كردن روى تو مبارك [illegible]

اخي فاطمة الصغرى لقد كاد قلبها   يذوب باسى فاعطف عليها بنظرة

اى برادر دختر تو فاطمه كوچك [illegible] نزديك است كه دلش از هم بپاشد پس نظرى از روى عطوفت باو بنما

اخي يا اخي اى المصائب اشتكي   فراقك ام هتكي وذلي وغربتي

اى برادر جان كدام يك از مصيبتهاى خود را بگويم و بسوزم و بزنم فراق تو را بگويم يا اسيرى و خوارى و غربتى خود را بگويم

اِمِ الثَّوبِ مَسْلُوبًا اِمِ الْجِسمِ عَارِیًا اِمِ النَّحرِ مَنْحُورًا بِبِیضٍ ثَقِیلَةٍ

ای برادر ایا بی چادری و مقنعه تورا بگویم با جسم برهنه تورا بگویم و یا گلوی تورا بگویم

اِمِ الظَّهْرِ مَرْضُوضًا اِمِ الشَّیْبِ قَانِیًا اِمِ الشَّعْرِ مَنْشُورًا اِمِ الْعَظْمِ الْمُصَبَّرِ

ای برادر ایا از استخوانهای شکسته ترا بگویم و اللحیه هرسه مو ایا پایمال شدن سم ستوران ترا بگویم

یا موی پریشان خود بگویم اِمِ الطِّفْلِ مَذْبُوحًا اِمِ الْقَلْبِ ظَامِیًا اِمِ الدَّمْعِ

مَصْبُوبًا بِکُلِّ تَنَوُّفَةٍ ای برادر ایا از کودکان خردسال ترا بگویم که لب تشنه ند

وان تر ابربدین یا از جگر تشنه تورا بگویم که تشنه لب از دنیا رفتی یا از اشک چشم خود

بگویم که در هر صحرای و بیابان میریزد اِمِ الْجِسْمِ لَمْ یُدْفَنْ اِمِ النَّحْرِ دَامِیًا اِمِ

الرَّأْسِ مَرْفُوعًا کَبَدْرِ الدُّجُنَّةِ ای برادر ایا از بدن نازنین تو بگویم که بران نماز

نکردند و کفن نکردند و دفن نکردند ایا صدقه سر نیزه ترا بگویم که بخدا که بالای سر مبارک

ترا که مانند ماه شب چهارده هست بر نیزه کرده اند اَخِیَامَ الرَّحْلِ مَنْهُوبًا اَمِ الْمَهْرِ

نَاعِیًا اِمِ الْوَجْهِ مَکْبُوبًا بِحَجَرِ الطَّهِیرَةِ ای برادر خیمهای تورا که غارت کرده

بگویم یا ذوالجناح تجعل الله که شیهه میکشید و خبر شهادت تورا داد بگویم یا روی مبارک که

در برابر آفتاب گرم افتاده بگویم اَخِیَ اِمَ الْعَابِدِ السَّجَّادِ اَضْحٰی مُغَلَّلًا عَلِیلًا

یُقَاسِیْ فِی اَغْلَالٍ کُلَّ کَرِیْهَةٍ ای برادر ایا از سید لسجدین بگویم که اورا با وجود علیل

و رنجوری که داشت در غل و زنجیر کرده اند و در بیابانها میکشانیدند و از بسیاری رنج که میکشید

اَخِیَامَ الضَّائِعَاتِ الْفَاقِدَاتِ حَوَاسِرًا کَمِثْلِ الْاِمَاءِ تُشْهَرْنَ فِی کُلِّ بَلْدَةٍ

ای برادر ایا از زنان بی مرد و مددکار سر برهنه که مانند کنیزان بی پدر در هر شهری مفتضح میکردانند بگویم

دنوای کره ارضیه بعد از حیات یا لیت پاره پاره شوید

سماء جرت هذه الاسود علی قتل الحسین فموری بعده موری

٢٨

پاره پاره شوید واز تزلزل واضطراب یا لیت بر جای خود قرار بگیرید وَ یَا مِیَاهُ سَاقِی الْحَوْضِ

مُهْجَتُهُ عَطْشٰی قَضَتْ نَحْبَهَا مِنْ بَعْدِهِ غُوْرِیْ اه اه ای برادر این فرزند ساقی کوثر و ساقی

روز محشر را با لب خشکیده و جگر تفسیده شهید کردند پس چرا اینهای چشمه ها خشک نگردید و چرا در یاها فرو

نرفت و چرا بارش از ابر رحمت میریزد یَا خَیْلُ یَا خَیْلُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَیْنِ فَلَا شُدَّتْ

عَلَیْکِ سُرُوْجٌ لِلْمَغَاوِیْرِ یعنی ای اسبان سرخیل شجاعان عالم و سردار معارز این بنی آدم جدا شد

از اسب و بعد از تمام شدن خانه زین از بهترین سواران معرکه شجاعت چرا اسبها ای برادر این زین و لگام می کنند

نمیدانم که سواری سواران بر اسبها تازان به چه گونه میمون و مبارک میدانند اِبْنُ الرَّسُوْلِ عَنِ الشِّبْلِ

الْحُسَیْنِ وَقَدْ اَمْسٰی مَزَارًا لِقِطْعَانِ الْیَعَافِیْرِ ای محبان نمیدانم که کجا بود

رسول خدا که به بیند فرزند خود حسین که او را در بیابانها انداخته اند و کسی او را زیارت نمیکند و نزد او نمیرود

نمی آید مگر وحشیان صحرا و جانوران کوه و بیابانها اِبْنُ الرَّسُوْلِ وَجُثْمَانُ الْحُسَیْنِ

کَمُصْحَفٍ قَدْ یُرٰی فِی الْاَرْضِ مَهْجُوْرٍ کجا بود رسول خدا که ملاحظه فرماید بدن شریف

حسین را که مانند ورق مصحف بروی زمین افتاده و بعوض سطرهای آن سطرهای زخمهای شمشیر و خنجر در کنار یکدیگر

بر صفحه این بدن شریف قرار گرفته و او را مانند قرآنی که در دست کفار افتاده باشد متروک و مهجور گذارده باشند

اِبْنُ الرَّسُوْلِ عَنِ الرَّأْسِ الْکَرِیْمِ عَلٰی رَاْسِ السِّنَانِ یُحَاکِیْ بَدْرَ دَیْجُوْرٍ

کجا بود رسول خدا که نظر نماید سر فرزند خود را که همیشه بسینه خود میچسبانید که او را بر نیزه زده اند و مانند ماه

آن تیره روزان از هر طرف میگردانیدند اِبْنُ الرَّسُوْلِ وَ ثَغْرٌ کَانَ یَرْشُفُهُ نَدِفَةٌ

بِقَضِیْبِ کَفٍّ مَخْمُوْرٍ ایا کجا بود رسول خدا و شافع روز جزا که به بیند آن لب و دندانی که همیشه میبوسید آن را

رسول خدا می بوسید و میمکید و بر معدن شراب خوار با دست خبیثش چوب بران میزد پدر و مادرم فدای تو ای که اینها

مرویست از عبدالله و منذر که از قبیله بنی اسد بودند میگویند که ما از حج فارغ شدیم و بسرعت تمام در عقب
حضرت امام حسین علیه السلام می آمدیم تا بثعلبیه یا نجبان رسیدیم در نزدیک ثعلبیه شتر سواری دیدیم در کنار راه میرود حضرت چشم
آن بزرگوار بران شتر سوار افتاد ایستادند گویا میخواستند که از او خبری گرفته باشند چون آن مرد بکنار رفت
آنحضرت رفتند ما نیز بنزد او رفته گفتیم تو کیستی و از کجا می آیی گفت از بنی اسد پس ما نیز گفتیم که ما هم بنی اسدی
هستیم از کوفه چه خبر داری گفت والله بیرون نیامدم از کوفه مگر اینکه مسلم ابن عقیل و هانی بن عروه را کشتند
وَرَأَیتُهُمَا یُجَرَّانِ بِأَرْجُلِهِمَا فِی السُّوقِ و دیدم که پاهای ایشان را گرفته بودند و در بازارها
کوفه میگردانیدند و پس ما برگردیدیم با آنحضرت ملحق شدیم و آنحضرت در ثعلبیه منزل نمودند بنزد آنحضرت رفته
سلام کردیم و عرض کردیم که یا ابن رسول الله این سواره را دیدید فرمودند بلی و فرمودند میخواستم از او سوال کنم
ما عرض کردیم که از قبیله ماست ما سوال کردیم خبر داد که مسلم و هانی را کشتند و ایشان را در بازارهای کوفه
میکشیدند چون آنحضرت این خبر را شنیدند فرمودند انا لله و انا الیه راجعون ما عرض کردیم یا ابن
رسول الله تو را بخدا قسم میدهیم که از اینجا برگرد خود و اهلبیت خود را بمهلکه مینداز زیرا که ما میترسیم
اهل کوفه با یزید متفق شوند و بشما اذیت رسانند حضرت نظر به پسران و برادران مسلم کرده و ایشان را

آنحضرت فرمودند مگر واقعه کربلا را نشنیده و نمیدانی بر ما چها رفت حضرت فرمودند که
کار یعقوب یک پسرش گم شد و حال آنکه میدانست پسرش در قید حیات است چندان گریه کرد
که چشمش کور شد یک پسر گم کرد یعقوب از فراقش کور شد من چه بنالم که یکعالم پدر گم کرده‌ام
ای شیعیان گریه من تمام نشود که بچشم خود دیدم که پدر بزرگوارم از کوفیان آب میطلبید
و کسی او را جواب نمیداد و بچشم خود دیدم که برادران و عموهای مرا پاره پاره کردند
و پدر بزرگوار مرا با لب تشنه مثل گوسفند قربانی شهید نمودند و سرهای ایشان را بر نیزه
جفا کردند و اهلبیت مصطفی را دستگیر نموده در خرابها و ویرانه‌ها جای میدادند و همه
ما را بیک ریسمان بسته بودند و زنجیر بر گردنم نموده بودند و در خرابها خشت زیر سر میگذاشتم
انصاف دهید که چگونه خود را تسلی دهم و چه سان از گریه ساکت شوم و کی بزبان

[illegible]

ای مردم مدینه من چگونه خود را از گریه معاف دارم و حال مثل حسین پدری از دستم بیرون رفته
دیگر چگونه خود را در مصیبت پدرم تسلی دهم و چگونه مقدمات صحرای کربلا بخاطر نیاورم
ای شیعیان شما هم در مصیبت پدر شهیدم مرا یاری کنید که همین گریه آخر بکار شما آید

ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاريا ام النحر منحورا ببيض ثقيلة
ای برادر آیا بی چادری و مقنعه تو را بگویم یا جسم برهنه تو را بگویم و یا گلوی تو را بگویم
ام الظهر مرضوضا ام الشيب قانيا ام الشعر منشورا ام العظم المكسر
ای برادر آیا از استخوانهای شکسته ترا بگویم و اللّه جواب ... آیا پامال شدن سم ستوران ترا بگویم
یا از موی پریشان خود بگویم ام الطفل مذبوحا ام القلب ظاميا ام الدمع
مصبوبا بكل تنوفة ای برادر آیا از کودکان خردسال ترا بگویم که لب از تشنگی
و آب را از ایشان بریدند یا از جگر تشنه تو را بگویم که تشنه لب از دنیا رفتی یا از اشک چشم اهل
بیت که در هر کنار و بیابانی میریزند اخي ام الجسم الدميد ام النحر داميا ام
الرأس مرفوعا كبدر الدجنة ای برادر آیا از بدن نازنین تو بگویم که بر آن نماز
نکردند و کفن نکردند و دفن نکردند یا از صد ضرب ... ترا بگویم که نحر اللّه است یا سر مبارک
ترا که مانند ماه شب چهارده است بر نیزه کردند اخيام الرحل منهوبا ام المهر
ناعيا ام الوجه مكبوبا بحر الظهيرة ای برادر خیمهای ترا که غارت کردند
بگویم یا ذوالجناح ... که شیهه میکشید و خبر شهادت ترا ... بگویم یا روی مبارک که
در برابر آفتاب گرم افتاده بگویم اخي ام العابد السجاد اضحى مغللا عليلا
يطاف في الافلا كل كربة ای برادر آیا از سید ... بگویم که او را با وجود علیلی
و رنجوری که داشت در غل و زنجیر کرده‌اند و در بیابانها میگردانیدند و از بسیاری رنج ... میکشید
اخيام الفاطمات النادبات حواسرا كمثل الاماء تشهرن في كل بلدة
ای برادر آیا از زنان ... که مانند کنیزان ... در هر شهری ... میگردانند
د نوای که ره ... بعد ز حیای بالیست پاره پاره شوید

سماء جرت هذه الامور على قتل الحسين ...

۲۸

پاره پاره شوید و از تزلزل و اضطراب بالیست بر جای خود قرار نگیرید ويا مياه ساقي الحوض
مهجته عطشى قضت نحبها من بعد غوري آه آه ای برادران فرزند ساقی کوثر و ساقی
روز محشر را با لب خشکیده و جگر تفسیده شهید کردند پس چرا آبها چشمه‌ها خشک نگردید و چرا دریاها فرو
نرفت و چرا باران از ابر رحمت میریزد يا خيل يا خيل من بعد الحسين فلا شدت
عليك سروج للمغاوير یعنی از افتادن سرخیل ... عالم و سردار معارز ... آدم ...
از اسب و بعد از خالی شدن خانه زین از بهترین سواران معرکه شجاعت چرا اسبها ... برادران زین و لگام میکنند
نمیدانم که سواری سواران بر اسبهای تازان چه گونه میمون و مبارک میدانند ابن الرسول عن الشبل
الحسين وقد امسى مزارا لقطعان اليعافير ای محبان نمیدانم که کجا است
رسول خدا که به بیند فرزند خود حسین که او را در بیابانها انداخته‌اند و کسی او را از یاری نکرده و بنزد او نمیرود
نمی‌آید مگر وحشیان صحرا و جانوران کوه و بیابانها ابن الرسول وجثمان الحسين
كمصحف قد برى في الارض مهجور کجا بود رسول خدا که ملاحظه فرماید بدن شریف
حسین را که مانند ورق مصحف بروی زمین افتاده و بعوض سطرهای آن زخمهای شمشیر و خنجر در کنار یکدیگر
بر صفحه بدن شریف قرار گرفته و او را مثل قرآنی که در دست کفار افتاده باشد متروک و مهجور گذارده باشند
ابن الرسول عن الراس الكريم على راس السنان تجلى بدر ديجور
کجا بود رسول خدا که نظر نماید سر فرزند خود را که همیشه بر سینه میچسبید که او را بر نیزه زده ...
آن تیره روزان از اطراف میگردانیدند . ابن الرسول وثغر كان يرشفه ندمه
بقضيب كف مخمور آیا کجا بود رسول خدا و شافع روز جزا که به بیند آن لب و دندانی که همیشه ...
رسول خدا میبوسید و میمکید و پر معدن شراب خوار با دست خبیثش چوب بر آن میزد پدر و مادرم فدای تو باد ...

و شیمها جاری شد
بر حیات ...
با لب تشنه کشتند
... بیش ...
... بند ...
... عالم ...

مروایت از عبدالله و منذر که از قبیله بنی اسد بودند میگویند که ما از حج فارغ شدیم و بسرعت تمام در عقب حضرت امام حسین علیه السلام می آمدیم تا بثعلبیه بجائی رسیدیم در نزدیک ثعلبیه شتر سواری دیدیم در کنار راه میرود حضرت امام حسین آن بزرگوار بران شتر سوار افتاده ایستاده بود گویا میخواستند که از او خبری گرفته باشند چون آن مرد بکنار رفت آنحضرت رفتند ما نیز بنزد او رفته گفتیم تو کیستی و از کجا می آئی گفت از بنی اسد پس ما نیز گفتیم که ما هم بنی اسدی هستیم از کوفه چه خبر داری گفت والله بیرون نیامدم از کوفه مگر اینکه مسلم ابن عقیل و هانی بن عروه را کشتند

وَرَاَيْتُهُمَا يُجَرَّانِ بِاَرْجُلِهِمَا فِي السُّوقِ و دیدم که پای ایشان را گرفته بودند و در بازار های کوفه میکردانیدند و پس ما برگردیدیم با آنحضرت ملحق شدیم و آنجناب در ثعلبیه منزل نموده بنزد آنحضرت رفته سلام کردیم و عرض کردیم که یا ابن رسول الله این سوار را دیدید فرمودند بلی و فرمودند میخواستم از او سؤال کنیم ما عرض کردیم که از قبیله ماست ما سؤال کردیم خبر داد که مسلم و هانی را کشتند و ایشان را در بازار های کوفه میکشیدند حضرت آنحضرت این خبر را شنیدند و فرمودند انا لله وانا الیه راجعون ما عرض کردیم یا ابن رسول الله ترا بخدا قسم میدهیم که از اینجا برگردید خود را و اهلبیت خود را بمهلکه میندازید زیرا که مردم کوفه با یزید متفق شوند و بشما اذیت رسانند حضرت نظر به پسران و برادران مسلم بودند ثا

آنحضرت فرمودند مگر واقعه کربلا را نشنیده و نمیدانی بر ما چه رفت حضرت فرمودند که از یعقوب یک پسر گم شد و حال آنکه میدانست پسرش در قید حیات است چندان گریه کرد چشمش کور شد یک پسر گم کرد یعقوب از فراقش کور شد چون ننالم من که یکعالم پدر گم کرده ام ای شیعیان گریه من چرا تمام شود که بچشم خود دیدم که پدر بزرگوارم از کوفیان آب میطلبید و کسی او را جواب نمیداد و با چشم خود دیدم که برادران و عموهای مرا پاره پاره کردند و پدر بزرگوار مرا با لب تشنه مثل گوسفند قربانی شهید نمودند و سرانش را بر نیزه جفا کردند و اهلبیت مصطفی را دستگیر نموده در خرابها و ویرانها جای میدادند و همه ما را بیک ریسمان بسته بودند و زنجیر بر گردنم نموده بودند و در خرابه خشت زیر سر میگذاشتم انصاف دهید که چگونه خود را تسلی دهم و چه سان از گریه ساکت شوم و کی بزبان

[illegible]

ای مردم مدینه من چگونه خود را از گریه معاف دارم و حال مثل حسین پدری از دستم بیرون رفته دیگر چگونه خود را در مصیبت پدرم تسلی دهم و چگونه مقدمات صحرای کربلا بخاطر نیاورم ای شیعیان شما هم در مصیبت پدر شهیدم مرا یاری کنید که همین گریه آخر بکار شما می آید

روایت کرده ... امام زین العابدین ... [illegible]

[illegible]

بقیں ای بیحیای فتنه انگیز بقتلم ای ظلمت شعار تیز زروی سینه ام ای شمر بر خیز مرا یک قطره
که از آب ما کیابی بده یک قطره ای زنا بستنه کامی نمیتوان صبر و طاقتم چنین گفتا جوابش شمر کافر که ای نور دل زهرا اطهر
پدر بابد ترا ساقی کوثر کبالست بده کلویت کنم از زیر هیچ دنیا کنم و تا بدو جانت که بنشت دیگر لاتت کنم نخانه
بدو بکیم ای جفا کار زحلق تشنه و تیغ بردار که باشه بوسه گاه اشرار روا مکن باشد ای ملعون غدار
کذار تیغ خنجر کملقدمن ای بدختر مهر داری رحم الا تو ای ملعون کافر

لا خَیْرَ بَعْدَکَ فِی الْحَیٰوةِ وَنَحْنُ فِی مِثْلِ الدِّیارِ وَالْقِفارِ وَسُلِبَ
یعنی لا جان تو از بند زندگی دنیا را چه میکنیم و سلامتی دنیا را دیگر نمی خواهیم
بیار جویان شبهای ملال درازگیان اسحار وصال بدینگونه روایت کرده اند از امام زین العابدین
که چون شب عاشورا شد پدر بزرگوارم فرمودند که خیمه ها حرم را متصل بیکدیگر بزنند و بدور آن خندق
کنند و پر هیزم نمودند که راه جنگ از یک طرف بوده باشد و برادرم علی اکبر را فرمودند و بیست سوار
و بیست پیاده در نهایت خوف رفتند و چند مشک آب آوردند اهلبیت و اصحاب
خود را طلبیدند و فرمودند که از این آب بیاشامید و غسل کنید و جامه های خود را بشوئید که کفن شما خواهد بود
آنحضرت میفرمایند پدر بزرگوارم در آنشب خواب نکردند و تا صبح بعبادت قیام و اقدام نمودند
و حضرت فرمودند ای یاران از برای سفر آخرت سر و تن خود را بشوئید و نوره بکشید بروایت
بریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن انصاری در عقب خیمه حضرت ایستاده بودند که چون حضرت فارغ شد
از آن نوره بکشند بریر با عبدالرحمن مطایبه و مضاحکه نمود عبدالرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست
بریر گفت ای برادر قوم میدانند که هرگز در جوانی مایل خوش طبعی نبوده ام لاکن میدانم که فردا شهید خواهیم شد
و بسرای وصال خواهیم رسید بسکه دارم شوق خوابت در دامان حور اندرین میدان سرم با تیغ یاری میکند
منکه میبندم ز خنجر پنجه مژگان حنا شوقم از بهر حجله را زینت ترازی میکند لام زین العابدین میگوید

در آنشب مرض بر من مستولی شده بود و پدرم در خیمه دیگر بود عمه‌ام مرا پرستاری مینمود و پدرم اصحاب
خود را از طبیب میداد و در مقام یأس باهلبیت نظر میکرد و اشک از گوشهای چشم مبارکش
جاری بود و رو را باسمان کرده بود و شعری میخواند که مضمونش اینست

[illegible]

میگوید چون این سخنان را شنیدم دانستم بلیه نازل شده و پدرم تن بشهادت داده حالت من
متغیر شد و اشکم فرو ریخت ولیکن برای اضطراب زنان خود را نگاه داشتم سکینه میگوید در شب
عاشورا آواز گریه از خیمه پدرم شنیدم پنهان از اهلبیت خود را بعقب خیمه رسانیدم دیدم پدرم
رو باصحاب کرده و میگفت ایها الناس بدانید که جهت طلبیدن مرا از کوفیان برای این بود که
شما با من برای همین آمدید که اهل کوفه مطیع خواهند شد و فیض دنیا و آخرت بشما خواهد رسید
الحال قضیه برعکس شده و خبر میدهم شما را با آنچه بمن دادند و قرض این قوم خون منست و اگر با من باشید
و بغیر از کشتن بچیزی دیگر راضی نمیشوند حضرت فرمودند فرداست که این دشت شود [illegible] فرداست [illegible]
فرداست که زلف عورتان میپوشند در ماتم آل مصطفی خرشید فرداست که العطش ز اولاد [illegible] چنین میرسد
حضرت فرمودند ای حضار من بیعت خود را از شما برداشتم و شما را بحل کردم تا شب است پرده است بروید که

فَانْطَلِقَا فَلَا تَسْمَعَانِ وَاعِيَةً وَلَا تَرَيَانِ لِي سَوَادًا

یعنی هجرت و پیوند بروید تا بهمراه ما نباشید و تا آنکه ناله بیکسی و مظلومی ما را نشنوید و غریبی ما در نمیند که ما را
کسی نشناسد هر کس خواهد برود و هر کس سعادت سرمدی و صحبت محمدی خواهد باید دل بشهادت [illegible]
چون اصحاب این سخنان را از آنحضرت شنیدند ده ده پنج پنج الا [illegible]
وداع میکردند و از پی کار خود میرفتند سکینه میگوید از رفتن هر دسته
رنگ پدرم متغیر میشد و از عقب ایشان بچشم حسرت نگاه میکرد
بر بیوفائی ایشان و بر بیکسی خود میگریست سکینه میگوید از این مقدمه بگریه در آمدم از خوف آنکه
مبادا پدرم با خبر شود متوجه خیمه عمه‌ام زینب گردیدم و از کثرت اشک جائی را نمیدیدم پایم بدامن خیمه پیچید
بر زمین افتادم از صدای گریه من عمه‌ام بیرون آمد و مرا در کنار گرفت گفت نور دیده ترا چه میشود گریه
گلوی مرا گرفته بود نمیتوانستم حرف زد گریه حسرت که در رشته جانم فکند سنگ محنت [illegible]
عمه‌ام گفت سکینه کجا رفتی و چرا گریه میکنی والله گریه تو جگر عمه‌ات را کباب میکند سکینه گفت عمه جان
سکینه گفت عمه جان مرا قوت گفتن ندارم رو بعقب خیمه پدرم
آنچه شنیدم و دیدم تو هم بشنو بگوش خویش میباید شنیدند
شنیدند که بود مانند دیدند خبر از بیکسی رسید اگر کس جوابی [illegible] شنیدند
حضرت دختر امیرالمؤمنین چون این سخنان را از سکینه شنید بگریه در آمد و هر دو دست بر سر زد و گفت
[illegible] بر سر [illegible] برادرم [illegible] آنگاه سراسیمه خود را بخیمه برادرش رسانید دید برادرش تنها نشسته و گریان است

[illegible]

فانطلقا فلا تسمعان واعیة ولا ترى الا سوادا

یعنی حضرت فرمودند بروید تا بهمراه ما نباشید و تا آنکه ناله یکی مظلومی را نشنوید و خیری دور مبینید که ما را
کسی شما نبیند اسیر هر کس خواهد برود و هر کس سعادت سرمدی و صحبت محمدی خواهد باید دل بشهادت
چون اصحاب این سخنان را از آنحضرت شنیدند ده ده پنج پنج الا مظلوم
وداع میکردند و از پی کار خود میرفتند سکینه میگوید از رفتن هر دسته
رنگ پدرم متغیر میشد و از عقب ایشان بچشم حسرت بعقب ایشان نگاه میکرد
بر بیوفائی ایشان و بر بیکسی خود میگریست سکینه میگوید از این مقدمه بگریه در آمدم از خوف اینکه
مبادا پدرم باخبر شود متوجه خیمه عمه ام زینب گردیدم و از کثرت اشک نمیدیدم پایم بدامن خیمه پیچید
بر زمین افتادم از صدای گریه من عمه ام بیرون آمد و سر مرا در کنار گرفت گفت نور دیده تو چه میشود و گریه راه
گلوی مرا گرفته بود نمیتوانستم حرف زد گریه حسرت که در رشته جانم فکنند سنگ تحت ...
عمه ام گفت سکینه کجا رفتی و چرا گریه میکنی والله گریه تو جگر عمه ات را کباب میکند سکینه گفت عمه جان
سکینه گفت عمه جان مرا قوت گفتن ندارم برو بعقب خیمه پدرم
آنچه من شنیدم و دیدم تو هم بشنو بگوش خویش میباید شنید
شنیده بودند که بود مانند دیدند خبر از بسملی رسید اگر کس جواب ... شنیدند
حضرت دختر امیر المومنین چون این سخنان را از سکینه شنید بگریه در آمد و هر دو دست بر سر زد و گفت
حالم ز سر لابه برادرم چه آمد سراسیمه خود را بخیمه برادرش رسانید دید برادرش تنها نشسته و گریان است

در آنشب مرض بر من مستولی شده بود و پدرم در خیمه دیگر بود عمه ام مرا پرستاری مینمود و پدرم اصحاب را
خبر از طبیب میداد و در مقام یأس با اهلبیت نظر میکرد و اشک از گوشهای چشم مبارکش
جاری بود و رو را بآسمان کرده بود و شعری فرمود که مضمونش اینست
بیمار میگوید چون این سخنان را شنیدم دانستم بلیه نازل شده و پدرم تن بشهادت داده حال رنگم
متغیر شد و اشکم فرو ریخت ولیکن برای اضطراب زنان خود را نگاه داشتم سکینه میگوید در شب
عاشورا آواز گریه از خیمه پدرم شنیدم پنهان از اهلبیت خود را بعقب خیمه رسانیدم دیدم پدرم
رو باصحاب کرده و میگفت ایها الناس بدانید که جهت طلبیدن من از کوفیان برای آن بود که
شما با من برای همین آمدید که اهل کوفه مطیع من خواهند شد و فیض دنیا و آخرت بشما خواهد رسید
الحال قضیه برعکس شد خبر میدهم شما را با آنچه نمیدانید و قرض این قوم خصم منت و آنکه با من باشد
و بغیر از کشتن بچیزی دیگر راضی نمیشوند حضرت فرمودند فردا است که این دشت شود قربانگاه فردا است که گنهکاران بندد راه
فردا است که زلف عورتان جمع شوند در ماتم آل مصطفی خروشند فردا است که العطش ز اولاد علی چنین ... رسد
حضرت فرمودند ای حضار من بیعت خود را از شما برداشتم و شما را بحل کردم تا شب پرده است بروید که

عزاداران حضرت هر چند خواستند دان راز سلا پنهان کنند نتوانستند

حضرت فرمودند خواهر جان موسم فراق رسید و زندگانی ما

با آخر رسید ای خواهر دنیا با کسی وفا نکرده و هر که چشید شربت مرگ چشید

لاکن وصیت میکنم ترا چنانچه در فراق جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی

و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی صبر کردی در مصیبت منهم صبر پیشه کن حضرت زینب خاتون

عرض کرد برادر جان الهی خواهرت بمیرد که دیگر چنین حالت نبیند برادر از این خبر چگونه زنده بمانم

لهذا زین سخنان عرض کرد برادر جان

پشت پناه ما بیکسان تو بودی کجا

ما را از خود نا امید میکنی و ما بیکسان چشم

بتو داشتیم و اکنون ما را وا میگذاری خلاصه کلام چندان گریه کرد که بیهوش گردید و بر زمین افتاد

جناب سید الشهدا سرش را از زمین برداشتند و آب بصورت خواهر زدند و اهلبیت دور

آنحضرت را گرفتند و کاکل بدماغ مبارکش داشتند تا بهوش آمد روز را با اهلبیت گفت

عزادار اهلبیت

بهر دراندت

کار کهن که تقلا

نوبت آخر زینب

بقربان بدن چاک چاکت بگو اند ولکن زبان حالش با نمقاب سر ولی لالا

برادران زینب و سکینه نعش

برادرش حسین را میدید و شهیدی که سر

ندارد تن او را کسی نمیشناسد هر دو حیران

و سرگردان بودند در آن وقت سکینه آه از جگر

بر آورد و میگفت بابا جان فدا جان سکینه را او بنشسته بود و لکن زبان

ناکاه نظر در حجر طیبه سید الشهدا انگشت در آمد دار

اعجاز از حلقوم زینب فریاد برادر و الخواهر زینب

چرا استاده و بر حال خویش حیرانی برادرت که اینک دو دیده زیرانداخت

منم شهید سر از تن جدا در این صحرا اگر سراغ حسین میکنی بیا این جا سکینه بیا اینک بیمار

بروی تربت و شمع جان گداز بیار زینب و سکینه خود را بروی نعش آنجناب انداختند

و تن صد چاک حسین را در آغوش کشیده و آه از جگر بر آورد که زبان کربلا بلرزه در آمد

و رو را بمدینه جد کرده عرض کرد یا جداه یا جَدّاه حُسَینُکَ مَذبُوح

این کشته فتاده بهامون حسین تست این صید دست و پا زده در خون حسین تست

۳۳

[illegible]

را نوقت ز مهر نور دیده زهر جگرم را کباب که مرا بردارید و در میان کلیمی جا بدهید

[illegible]

[illegible]

و ببذران رو را بقبر مادرش کرده ایند عرض کرد مادرجان که با فوق هشت سیاحای

ما را ببینید هزار بلا مبتلا بین در شط روضه محترمه بنشینید بلند باد گشوز قبیحه بیایید

و ببذران رو را بنجف کرده ایند و عرض بابا جان علی یا شحنت النجف تو بکرب بلا بیا

دختر اسیر گشته پس جناب زینب خاتون دختر امیر المومنین رو را بحلقوم برادر حای

و عرض کرد برادر جان ای ثمره قلب رسول رب العالمین وای قره عین امیرالمومنین

حضرات زینب و سکینه کاری کردند که لشکر

کوفه و شام گریه آمدند ابن سعد روسیاه حکم کرد

که بتاکید لشکر بران نامه طلبانه آنچه آور شوید

امر کرد که بروید و اهلبیت را از نعش شهدا جدا کنید

شمر ملعون آمد که زینب و سکینه را از روی نعش جدا نماید سکینه هر دو دست

جد پدر را در آغوش کشیده بود دست بر نمیداشت آن ظالم بجبر سکینه را از نعش

پدر جدا کرد سکینه با دیده گریان عرض کرد بابا جان من زار حقیقه پدر جان او هم

نگذاشتی که راز دل بگویم و میگفت ای زمین کربلا ای کربلا بداد جهانکت [illegible]

ما میرویم و جان تو جان این شهید ای کربلا غمی که از تو بار شام رنجور [illegible]

[illegible]

در حدیث صحیح وارد شده است که چون روز قیامت شود بندهٔ را از بندگان خدا
حاضر کنند گویند اقرأ کتابک نامهٔ خود را بخوان تا بدانی که چه کرده چون نامهٔ اعمال
او را بدو دهند چون بسجاه به نامهٔ اعمال خود نگاه کند بغیر از زشتیها و ناشا
یستگیها چیزی دیگر نبیند سر خجالت در پیش افکند و گوید خداوندا مرا شرم می‌آید
بخوانم گوید ای بندهٔ من بخوان عرض کند خداوندا بفرست فرمان مرا بسوال و از خواندن
این زشتیها باز رهان پس بورا که مالک دوزخ کرده اند و گوید ای مالک در دوزخ

لا مقدمه واقعه جانسوز ما در جائیست که بعد از شهادت جناب سید الشهدا سید زهاد و سر حلقهٔ عباد
آدم یعقوب آل مرتضی امام زین العابدین چهل سال از مفارقت پدر عالیقدار چندان گریست
که چشمهای مبارک آنحضرت مجروح شده و صورت مبارکش زرد گردیده حضرات بعد از شهادت
پدرش کسی آنحضرت را خندان ندیدند و لحظهٔ از اشک باری بیکبار نمی‌آسود حیرتی دارم که با این سوز بی پایان
منبع این اشک بی اندازه یا رب از کجاست مرویست که کثرت گریه آنجناب بحدی بود راوی
میگوید روزی از کوچه‌های مدینه میگذشتم دیدم از ناودان خانهٔ آب جاری بود من بنابر احتیاط
از آن آب کناره کردم شخصی از عقب من می‌آمد بانگ بر من زد و گفت وای بر تو چرا از این آب کناره
کردی گفتم باین سبب که مبادا آب نامناسبی بوده باشد آن مرد گفت این محیط دیدهٔ غمدیدهٔ زین العابدین است
این نمی از سیل طوفان زمین کربلاست این نه آب از چشم زین العابدین اشک است این سراب از شبنم
بستان آل مصطفی است منبع این آب باشد از محیط دیده‌ای کند رگ محنت جگر غواص سوزش در شبنم است
مگذر از این آب ای دل مرده آب زندگیست خضر او زین العبا سرچشمه اش در کربلاست
میگفت ابر گریان آب دیدهٔ امام زین العابدین است که در فراق لب تشنهٔ کربلا میریزد آنمرد میگوید
چون این سخنان را شنیدم گفتم خاک بر سر این چشم یعقوب آل محمد است و تو از آن کناره میکنی

وسیل اشک از دیده جاری کردم و روانه خانه آنحضرت گردیدم و دق الباب کردم خادم

آنحضرت آمد و گفت کو بینده در غرض کردم چه شود که سلام مرا بخدمت حضرت برسانی عرض

صلاحه کلام آن

خادم رفت بیدار

لمحه آمد و در را گشود

چون رخصت یافتم داخل شدم آن خادم مرا بجایی برد دیدم که آنجناب در آنجا قرار داشت

سلام کردم و جواب سلام شنیدم دیدم که آنحضرت آفتابه در دست مبارک گرفته و میخواهد

وضو بگیرد همینکه آب داخل دست میکند و چشمش بران می افتد های های از جگر بر می آورد

و چندان گریه میکند که آب فراق میکند و آن آب را میریزد هرچند میخواست وضو بگیرد

امکان نمیگذاشت آن مرد میگوید که چون از کثرت گریه آن بزرگوار بگریه در آمدم و عرض

ای مولا آخر گریه تا یکی و زاری تا چند این اشک دیده شما تمام شدنی ندارد آیا

نمیشود که این اشک بی شمار را بجای خود واگذارید ای مظلوم آخر این گریه بیشمار را از دست

بیرون میبرد حضرت در جواب فرمودند ای مرد چه میگویی وقتی تمام میشود این اشک سیل خیز

کز خاطرم مقدمه کربلا رود وقتی ز یاد شیدم آن ماه سینه سوز کز یاد تشنگی العطش تشنهها رود

تا عمر هست گریه نیکو کی رود محال تا زندهایست آه دلم بر سما رود یا رب چنین زلوح دل نشسته کی شود

نقش از نکیر پرسش یار بلی کجا رود

پس عروس قاسم اسباب پوشانیدند و بر دور نعش قاسم حلقه ماتم زدند و از بالای آن

ملائکه هفت آسمان بگریه در آمدند و حضرت امام حسین ایشان را بصبر و شکیبایی دلالت

میفرمودند و گاهی عروس قاسم بر سینه و سر و سینه میزد و گاهی بزبان این نوحه را ادا مینمود

اما مقدمه واقعه جانسوز مادر جابیت که چون پیغمبر آخر الزمان با لشکر خود بعزم جنگ با صحابه اجلاف

از مدینه بیرون رفته بودند و در احد با لشکر کفار در مقاتله بودند و جناب امیر مومنان دقیقه

از آنحضرت غافل نمیشدند و جان خود را از برای آنحضرت سپر ساخته بود تا اینکه روزی امیر مومنان

و مولای متقیان از پیغمبر آخر الزمان غافل شده و با آن کافران بجهاد مشغول بود و جناب پیغمبر آخر الزمان

در یکسمت میدان ایستاده و صحابه آنحضرت همه مشغول جنگ گردیده بودند که ناگاه چشم از ظالمان

بر آن بزرگوار افتاد که تنها ایستاده چند نفر هم عهد شده که میرویم و محمد را بقتل میرسانیم پس

آن ظالمان بسمت پیغمبر آخر الزمان روانه گردیدند و چون جناب رسول خدا دیدند که آن ظالمان قصد کشتن

او دارند خود را در مغاکی پنهان کرده و از چشم آن نابکاران محفوظ ماندند اما چون پیغمبر آخر الزمان

شیطان علیه اللعنه فرصت غنیمت دانسته در میان زمین و آسمان فریاد بر آورد که محمد کشته شد

محمد رسول الله اما چون این خبر وحشت اثر در مدینه خیر البشر منتشر گردید برادران اهل مدینه تیز لرزان

درآمدند و منافقان همه خوشنود گردیده رسید این خبر جانگداز سلا شیعیان بکوچه‌های مدینه صدهزار فغان

حضرات زنان قریش و هاشمی تمام جامه‌ها چاک زدند و صداها بناله بلند کردند و مخدرات حجرات

طهارت همگی با خواطر محزون و دیدهٔ گریان قصد احد نمودند اما چون این خبر بگوش فاطمه زهرا رسید صیحه

کشید و از هوش رفت زینب خاتون و ام کلثوم دویدن و مادر را در بغل گرفتند یکی از دیده

گریان آب بر روی مبارکش میپاشید و یکی از سینهٔ بریان آینه بر صورتش میداشتند و جناب زینب

خاتون صورت خود را در کف پای مبارک مادر میمالید و زمانی که خواطر بلا دیده آب بروی مبارکش زدند

ولی سینهٔ زنان فریاد برآورد که یا ابتاه و وا اسفاه خدا جان فاطمه را بقربان بدنت بگرداند

ای پدر فاطمه زنده باشد و جناب شما در دنیا نباشد پس رو بزینب خاتون نمود گفت چادر مرا

حاضر کن حضرات والله چه چادر که وصلها از لیف خرما زده بود لاجرم چادر را حضرت سلام آوردند

زجا برآمد گریان عصابه بر سر بست گرفت چادر و با ناله بند معجر بست و آه میزد که احد را تاب

استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس را یارای شنیدن نبود با جای ایشان و دیده خونچکان

محمد رسول الله اما چون این خبر وحشت اثر در مدینه خیر البشر منتشر گردید برادران اهل مدینه تیز زلزل
درآمدند و منافقان همه خوشنود گردیده رسیدن این خبر جانگداز سلاله شیعیان بکوچه‌های مدینه صد هزار فغان
حضرات زنان قریش و هاشمی تمام جامه‌ها چاک زدند و صداها بناله بلند کردند و مخدرات حجرات
طهارت همگی با خواطر محزون و دیده گریان قصد اصحاب نمودند تا چون این خبر بگوش فاطمه زهرا رسید صیحه
کشید و از هوش رفت زینب خاتون و ام کلثوم دویدند و مادر را در بغل گرفتند یکی از دیده
گریان آب بر روی مبارکش میپاشید و یکی از سینه بریان آینه بر صورتش میداشتند و جنابت زینب
خاتون صورت خود را در کف پای مبارک مادر میمالید و زنانی که حاضر بودند آب بروی مبارکش زدند
تا بهوش آمد

ولی سینه زنان فریاد برآورد که یا ابتاه و وا اسفاه خدا جان فاطمه را بقربان بدنت بکناند
ای پدر فاطمه زنده باشد و جناب شما در دنیا نباشد پس رو برا زینب خاتون نموده گفت چادر مرا
حاضر کن حضرات والله چه چادر که وصلها از لیف خرما زده بود تا چون چادر آنحضرت را آوردند
زجا برآمد گریان عصابه بر سر بست گرفت چادر رو با ناله بند معجر بست و آهی میزد که احدی را تاب
استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس را یارای شنیدن نبود با جای ایشان و دیده خون چکان

روانه احد کهٔ‌ید که هر ساعت بر زمین می‌افتاد و زمانی که در خدمت آنحضرت بنزدیکی
پیش آمد و عرض کرد ای خاتون محشر خدا جانم بقربان دستهای کریمان شما بگو اندای خاتون
منهم با شما میروم چرا که پدر و برادر و شوهر و فرزندم در پدر خدمت بجنگ رفته اند پیاده بر دوش من
سوار شو که تا ترا با آنحضرت برسانم پس لم شیرزن جناب فاطمه را بر دوش کشید تا بدر دروازه
مدینه رسید فاطمه را غشی عارض شد آنحضرت را بر زمین گذاشت تا بهوش آمد عرض کرد
ای بی جان شما در این جا آرام بگیرید تا بروم و از آنحضرت خبر بیاورم حضرت فرمودند جزاک الله
خدا ترا جزای خیر کرامت کند پس لم شیرزن روانه احد کهٔ‌ید همچا آمد تا بقتلگاه رسید
در میان کشتگان ناگاه چشمش بر پدرش افتاد که او را شهید کرده خوابیده بود خواست که بجانب پدر میل
کند با خود گفت خاک بر سرم خبر پیغمبر را در دروازه مدینه گذاشته و میخواهی خبر ببری از نعش
پدر گذشت ناگاه چشمش بر نور دیده اش افتاد دید که در میان خاک و خون افتاده اما هنوز
رمقی در تن داشت چون چشم فرزند بر مادرش افتاد آه بر آورد که ای مادر جان

لم ضعیفه گفت نور دیده فرزند پیغمبر در دروازه چشم براه میباشد چگونه رواست که او را

در انتظار بگذارم از سر فرزند خود هم گذشت خلاصه کلام شوهر و برادر ع هم دید که در میان خاک خونین
افتاده با خود گفت هزار جان من و شما فدای پیغمبر باد روانه گردید چه قدر دیگر رفت چشمش بر جسد
پیغمبر افتاد خود را در قدمهای آنحضرت انداخت عرض کرد یا رسول الله فاطمه را دریاب حضرت چون اسم فاطمه را
شنیدند گفتند ای عفیفه از فرزندم چه خبر داری آن ضعیفه عرض کرد یا رسول الله فاطمه از درد
دوری انتظار شما را میکشد حضرت فرمودند برو و سلام مرا به نور دیده ام برسان و بگو که ای
نور دیده غم مخور که الحال من نزد تو خواهم آمد پس آن شیرزن برگشته و این خبر را به فاطمه رسانید
و گفت بخدا قسم که پدر ترا دیدم در زیر علم لشکر و صحابه که گرد او را گرفته فاطمه گفت مرا بر پدرم برسان و الحجواز
از زیر دلکلف بستان آن زن فاطمه را در پیش گرفته نزد پیغمبر رسانید چون چشم حضرت بر فاطمه افتاد قدمی چند
پیش باز رفت و او را در کنار گرفت و بنواخت و فاطمه بسیار گریست و گریست

وارد شدن اهلبیت در مجلس یزید

لامقدمه واقعه ما در جانب که چون سرهای شهیدان و اسیران امام حسین ع داخل شام کردند
در آن روز یزید پلید و آن ملعون عنید مجلسی آراسته و خود بر تخت زرنگار نشسته و تاجی
مکلل بدر و یاقوت بر سر نهاده و بزرگان شام را حاضر کرده پس آن ملعون امر نمود سرهای شهیدان
و اسیران پیغمبر آخرالزمان به مجلس آن بی ایمان آوردند پس یزید ملعون طشتی زرین طلبیده
و سر امام مظلوم ع در آن طشت نهادند و سر سایر شهدا را در پایین تخت آن ولدالزنا نگاه داشتند
و آن ملعون یک یک را میدید و می پرسید و اسم صاحب آن سرها را با او میگفتند تا به سر تمام شهدا
مطلع گردید پس امر کرد که اهلبیت را داخل کنند چون داخل شدند راوی میگوید که امام زین العابدین

باچند

[illegible]

با چند نفر از پسران حضرت امام حسن که باقی مانده بود در غل و زنجیر کشیده و پاهای ایشان را بسته
و بر گردنهای ایشان غل و سلاسل نهاده بودند اما دستان اهلبیت را به یک ریسمان بسته
اما یک سر ریسمان را در گردن بیمار کربلا و سر دیگر گردن ام کلثوم ع بسته بودند و بر ریسمان دیگر
کتف زینب خاتون و سکینه و سایر دختران آنحضرت ع شریک که ای شیعیان حیدر کرار
دیگر چه عرض کنم بر ریسمان دیگر همگی اهلبیت ع را چنان تنگ بسته بودند که اگر از ایشان یکی
میکشیدند همگی روی یکدیگر می افتادند و هر گاه یکی از ایشان در راه رفتن کوتاهی میکردند
تازیانه بر کتف او میزدند
عزاداران اهلبیت پیغمبر ع
با این قسم نزد آن ملعون
وا داشتند چون چشم آن ملعون
بر امام زین العابدین افتاد گفت ای جوان
کیست و نام او چیست یکی از آن ظالمان گفت او علی بن الحسین است آن ملعون گفت الحمد لله
که خدا رسوای شما را گشت و اهلبیتش ع را به اسیری انداخت و گفت کجایند بزرگان
شام و کوفه که ببینند چگونه اهلبیت پیغمبر را به خواری و زاری گرفتار کردند بیمار کربلا رو ع
به یزید کرد و فرمود ای یزید ترا بخدا قسم میدهم انصاف ده که اگر حضرت فاطمه ما را به این حالت ببیند
حضرت
فرمودند خوب
که ای یزید که دختران

[illegible]

رسول خدا را بدین سان اسیر کرده و خدا را حمد میکنی از کلام کو هر بار الحضرت حاضر آن مجلس همه
بگریه در آمد چنانچه صدای گریه زنان ابوسفیان همه از خانه یزید بلند شد در آنوقت عبدالرحمن حکم
به یزید گفت خوب کردی که نسل فاطمه را برانداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی
یزید گفت آهسته که این مجلس جای این سخنان نیست پس آن بی حیا امر کرد که مخدرات
اهلبیت را در پشت سراوش نشانند و چوب خیزرانی در دست داشت و آن را بر لب
و دندان مبارک آنحضرت میزد و میگفت کجایند بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند
حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم
چون جناب زینب خاتون این حال مشاهده دید فریاد بر آورد که ای یزید الهی شل شوی

روایت که رسول
از جانب پادشاه فرنگ
در آن مجلس حاضر بود رسول
به یزید گفت ای یزید این سر کیست و اهلبیت از کیست یزید گفت ترا با این سؤالها کار نباشد
آن یهودی گفت ای یزید هر گاه من بفرنگ روم پادشاه از من سؤال کند که چه دیدی مقدمه را باو عرض کنم
تا او هم با شادی تو شریک باشد یزید گفت این سر حسین بن علی ابن ابیطالب گفت پدرش را دانستم
مادرش کیست گفت فاطمه زهرا بنت محمد مصطفی پیغمبر ما آن یهودی سر بجنبانید و فریاد کشید که وای
بر شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید و از خدا شرم ندارید میانه من و داود در قبه چندین پشت بجاست مادر میان قوم ضلال
هنوز تعزیه حسین [illegible] نگشته تمام که روز حشر ایشان رسید الشام بسیل حادثه دادی بنای ایمان را یکبار از تو خدا داد این بیمار را

از سلمان فارسی روایت است که روزی بخدمت جناب پیغمبر آخر الزمان رفتم
چون نظر آنجناب بر من افتاد فرمود ای سلمان ترا غمگین می بینم ای سلمان بدان
جبرئیل مرا خبر داد که هر گاه غمی روی شما آورد بقبرستان بروید تا غم شما زایل
شود و هر گاه برشما خوشی و سروری روی نماید بمزار بروید ای سلمان رو بقبرستان
تا غم تو زایل شود سلمان میگوید روانه قبرستان بقیع شدم چون وارد قبرستان گردیدم
دیدم که قبری آتش گرفته و میسوخت چون این حال را ملاحظه نمودم برگشتم و بخدمت پیغمبر رسیدم
و مقدمه را بعرض آنحضرت رسانیدم حضرت از جا حرکت نمودند و با حضرت امیر المومنین
و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا روانه قبرستان بقیع شدند چون وارد
شدند و پیش آن قبر رفتند و دو رکعت نماز گذاردند و رو بدرگاه خالق انس و جان
و عرض کرد پروردگارا مرا از احوال صاحب این قبر با خبر گردان سلمان میگوید والله دیدم
آن قبر بحرکت در آمد و شخصی از میان قبر بیرون آمد و عرض کرد یا رسول الله الامان الامان
پس حضرت فرمود ای سلمان برو و مادر این شخص را از فلان محله بیاور سلمان میگوید
روانه شدم و آن عجوزه را بخدمت آنحضرت آوردم چون آن ضعیفه وارد قبرستان شد
و چشمش بر فرزندش افتاد عرض کرد خداوندا او را نیامرزی حضرت فرمود ای ضعیفه
بیا بگو که آخر از فرزندت راضی شو عرض کرد یا رسول الله هذا [illegible] که [illegible] عزادار

جناب علی مرتضی پیش آمد و گفت ای ضعیفه بخواه اطاعه که از فرزندت راضی شو لیکن ضعیفه عرض کرد خدا وندا
بحرمت وکیل خود که او را نیامرضی پس در آن حال فاطمه زهرا پیش آمد و گفت ای عجوزه بیا و بخواه
فاطمه از پسرت راضی شو لیکن ضعیفه باز رو را باسمان کرد و عرض کرد خدایا بحق فاطمه زهرا فرزند پیغمبر
که عذاب او را زیاده گردان جناب امام حسن پیش آمد و گفت ای ضعیفه بیا بخاطر من از تقصیرات فرزندت در گذر
باز آن زن گفت پروردگارا عذابش را زیاده کن در آن وقت جناب سید الشهدا اطفال به پیش
آمد و دامان آن ضعیفه را گرفت و فرمودند بیا و بخواطر همین گلوی من که شمر بیحیا در صحرای کربلا با خنجر جفا
مثل گوسفند قربانی ذبح سر خواهند برید و اهلبیت مرا اسیر خواهند نمود و شهر بشهر و دیار بدیار خواهند
برد از سر گناه او در گذر ناگاه آن ضعیفه گفت خداوندا فرزند خود بحسین بخشیدم پس ملائکه میگویند من
گفتم چرا باشد ببخشیدی و با همین بخشیدن آن ضعیفه جبرئیل همین این سخن را فرمودند خواستم بگویم
دیدم صدا از آسمان برآمد چیزی نگاه کردم دیدم ملائکه بسیار گرزها در دست دارند و میگویند که دل حسین
شکسته که همین گرزها را بر سرت خواهیم زد
القصه ماو شاد درجاییست که چنین همه یاوران و برادران آنحضرت بدرجه شهادت فایض
گردیده بودند و بعد از آن حضرت کسی دیگر باقی نمانده بود آنحضرت بعقب خیمها آمد و گردن را
کج نموده فرمودند هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي هَلْ مِنْ مُعِينٍ يُعِينُنِي هَلْ
حضرت فرمودند آیا کسی هست که من غریب را
یاری کند و یا معینی هست که مرا اعانت کند حضرات چون او از سید الشهدا بگوش امام زین العابدین
بیمار رسید برادران اخند در چلا ذکر نمود که آنحضرت از ایام اسپی داشتند و بسیار ضعیف

شدها بو حضرت فرمودند ای عمه جان ای مادر غریبان زینب بنیز دل آن بیمار آمد و گفت فدا یابان
عمه ات را یقربانت بگردانند ای بیکس حضرت فرمودند ای عمه شمشیر مرا حاضر کن زینب خاتون میگوید
شمشیر پیش آن علیل آوردم آن بیمار شمشیر را برداشت و بر کمر بست و عصا در دست که قوت رفتار
نداشت و پاهای مبارک بر زمین میکشید جناب زینب خاتون گفت ای عمه جان بکجا میروی حضرت فرمودند
ای عمه مگر آواز پدرم را نشنیدی که میگفت آیا یاری کننده هست که امروز مرا یاری کند ای عمه جان
میروم که جان خود را فدای پدرم بگردانم چون از خیمه بیرون آمد چشم جناب امام حسین بر فرزند خود افتاد
امام زین العابدین خود را در قدمهای پدر انداخت و آنحضرت سر او علیل بیمار را در کنار گرفت
و فرمودند ای نور دیده بکجا میروی امام زین العابدین عرض کرد خدا جانم را بقربان بیکسیت بگردانم میروم که جان
خود را نثار شما بگردانم حضرت رو را بخواهر خود زینب کرده اند و فرمودند ای خواهر فرزند بیمار مرا
بخیمه برگردان که او در ساعت شام یا در شهادت ناخواهد بود پس آنحضرت را بخیمه برگردانیدند
خدا رحمت کند مقبل را که در غریبی و بیماری آنحضرت میگوید
حضرات جناب امام حسین میفرمودند
امروز در غم هم غریب و کسی نیست که یار ما
ما غریبان خاید بکسی در پیش سالار در پیش خیمش
سر بریدند و عالم گرفتن سلاحها پارها نمودند و عروسی قاسم را بعزا مبدل ساختند اما ...

دلی داشت فرزند پیغمبر آخر الزمان دران وقت زینب خاتون طلب نمودند و فرمودند ای خواهر برو و از برای
من بکهنه لباس کهنه بیاور زینب عرض کرد ای برادر لباس کهنه چه لایقی حضرت فرمودند ای خواهر
مرا شهید میکنند و لباس مرا از تنم بیرون خواهند آورد و بدن مرا بروی گرم کربلا خواهند انداخت
پس زینب روانه خیمه گردید قصه میگوید چون جناب زینب خاتون داخل خیمه گردید و خاک بر سر
و بر سر برهنه پس زینب دست جامه کهنه بخدمت برادر آورد آنحضرت آن جامه را بر تن مبارک نموده
و جامه خود در بالای آن جامه پوشیده اهلبیت دور آنجناب را گرفتند و صدای ناله و شیون
... با وجه برین رسانیدند و در حدیث وارد شده است که درویشی بزیارت علی مرتضی رفت
و در آن شب در کنار شط فرات منزل کرده بود و صدای العطش اهلبیت بگوشش آن درویش رسید چون
روز بر دست در آمد کشکول خود را برداشته روانه خیمه‌های حرم گردید چون نزدیک خیمه‌ها رسید
لب تشنه کربلا دید که با کودکی چشم گریان و تن تنها در آن دشت ایستاده است آمد و سلام کرد
حضرت جواب سلام باز دادند و فرمودند ای درویش بکجا میروی درویش عرض کرد بزیارت علی ابن ابیطالب میروم
چون آن جناب ... کوثر خدا ... اشک از دیده‌های مبارک فرو ریخت و فرمودند ای درویش
چون بزیارت علی رفتی سلام مرا با آنجناب برسان و بگو که پسرت در میدان کربلا غریب ... ای درویش چون این
سخن را شنید عرض کرد ای آقا ... حضرت عباس ... حضرت سلام را از جگر کشیده و دست خود را
بلند کرده

لو مظلوم با من خود را بیابان کشید حضرت
در دیشی عرض کرد با مولا زیارت ... قبول
شد مرا رخصتی کن تا جان خود را فدا ... شد
بگردانم حضرت فرمودند که ...
برو که فدا ... شد

٤١

شهادت قاسم ابن حسن علیه السلام

مشاطه‌گان شاهد ماتم و حجله آرایان عرایس اندوه و غم و نگارندگان چهره مژگان
و غازه‌سازان دیده‌ها خونفشان بساط مصیبت را بدینگونه روایت کرده‌اند که چون قربانیان
کوی وفا و ذبیحان خنجر جفا و قربانیان کربلا سر شهادت را در پای ... کشیدند و چون هلال
دعوت بال عبا زدند و نوبت با ولاد مرتضی رسید در آن وقت قاسم ایستاده بود
داه جانکاه از سینه میکشید و میگفت

که ای مظلوم خداجان قاسم را بفدای دیده گریان شما بگرداند مرا رخصت میدان کرم که تا
جان خود را نثار قدوم شما کنم آنحضرت او را در بر کشیدند و انقدر گریست که نزدیک بود
مدهوش کرد هر چند قاسم طلب رخصت می نمود حضرت مضایقه میفرمودند تا انکه پای
عم بزرگوار خود را بوسید و عرض کرد جناب امام حسین در جواب
قاسم فرمودند که ای نور دیده
برادرم حسن چگونه تو را اجازت
حرب مخالفان دهم
پس گریه کنان گفت که ای نور دیده امکان چگونه رخصت حرب دهم در این میدان که یادگار برادر منی
بمن فراق برادر شده دلم تسکین نظر کنم چو بروی تو ای سلاله دین خوان چه گونه توان دید کشته حسینی
عزادار قاسم ناامید بسوی خیمه برگشته و سر زانوی غم نهاد و مثل ابر بهار ناله میکرد تا گاه از تعویذ
پدر بزرگوار رسید چون تعویذ را گشود دید پدرش نوشته که ای فرزند چون در کربلا تو را آن که
در صحرای جان خود را نثار عم خود بگردانی قاسم تعویذ را برداشته بخدمت عم بزرگوار آمد و عرض کرد
چون چشم سید الشهدا بر آن نوشته افتاد بگریه درآمد
و فرمودند ای نور دیده پدرت در باب تو وصیتی کرده بیا
تا این وصیت را بجا آورم دست قاسم را گرفته داخل خیمه کردید و فرمودند

ای خواهر ستم کشیده جناب زینب بخدمت برادر آمد عرض کرد حسین جان خداجان
خواهرت را قربان بیکسی و غربت بگرداند چه میفرمایید حضرت فرمودند که گوهر امانت
قاسم را باید بشستن بسپارم برو و فاطمه را زینت کن
حضرات
جمیع اهالی حرم
از این دعوت را اندها
خبردار شدند تا به خیمه
فاطمه جمع شدند چون مادر قاسم این حالت را مشاهده نمود با دیده گریان بخدمت امام حسین آمد
و عرض کرد ای مظلوم
حضرت فرمودند
مادر قاسم چندین زخمهای خون
امام حسن را در جناب امام حسین
قبای ادر سادر تن قاسم پوشانید و بدست
مبارک عمامه امام حسن را بر سر او گذاشت و دختر خود
فاطمه را با و تزویج نمود دست او را گرفته بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم زمانی بروی عروس
نگاه میکرد و از صد راه سرد میکشید و عروس ناکام از روی خجالت سر بزیر انداخته گاهی عروس بقاسم نگاه کرده و دید
گاهی بر سینه برد قاسم آه کشیده و هر دو مثل ابر بهار در ناله و بیقرار بودند که ناگاه از خیمه

که ای مظلوم خداجان قاسم را بفدای دیده گریان شما بگرداند مرا رخصت میدان کربلا تا
جان خود را نثار قدوم شما کنم حضرت او را در بر کشیده و آنقدر گریست که نزدیک بود
مدهوش گردد هر چند قاسم طلب رخصت می نمود حضرت مضایقه میفرمودند تا آنکه پای
عم بزرگوار خود افتاد و پای او را بوسید و عرض کرد
جناب امام حسین در جواب
قاسم فرمودند که ای نور دیده
برادرم حسن چگونه تورا اجازت
حرب مخالفان دهیم
[illegible]
گریه گفت که ای نور دیده امکان چگونه رخصت حرب دهم در این میدان که با کار برادر همی
بمن فراق برادر نشود تسکین نظر کنم چه بروی تو ای سلاله دین خوان چه گونه توان دید کشش حسینی
عزادار الم قاسم نا امید بسوی خیمه برگردید و سر بزانوی غم نهاد و مثل ابر بهار ناله میکرد ناگاه از تعویز
پدر بخاطرش رسید چون تعویز را گشود دید پدرش نوشته که ای فرزند هر گاه در کربلا توانی
در صحرای کربلا جان خود را نثار عم خود بگردانی قاسم تعویز را برداشته بخدمت عم بزرگوار آمد و عرض کرد
چون چشم سید الشهدا بر آن نوشته افتاد بگریه در آمد
و فرمودند ای نور دیده پدرت در باره تو وصیتی کرده بیا تا وصیت
را بجا آورم بسیار دست قاسم را گرفته داخل خیمه گردید و فرمودند

از این جهت است که گلوی او را میبوسم که بحضرت پیغمبر و علی از بدن جدا خواهد گردید و هر او را میبوسم که بر سر نیزه جولان خواهد کرد و شهر بشهر
و دیار بدیار خواهند گردانید و مردمان شهرها از راه شرارت و جفا با این سر چوگان بازی خواهند نمود ولی گلو را در دست او را از این جهت میبوسم که
٤٢
ای خواهر ستم کشیده جناب زینب بخدمت برادر آمد عرض کرد که ای جان فداجان
خواهرت را بقربان بیکسی و غربت بگرداند چه میفرمایند حضرت فرمودند که نخواهم امانت
قاسم را بدستش بسپارم برو و فاطمه را زینت کن
[illegible]
خبردار شدند تا در خیمه
فاطمه جمع شدند چون مادر قاسم آن حالت را مشاهده نمود با دیده گریان بخدمت امام حسین آمد
و عرض کرد ای مظلوم
[illegible]
حضرت فرمودند
[illegible]
مادر قاسم چندون زخمهای
امام حسن را آورد جناب امام حسین
قبای برادر را بر تن قاسم پوشانید و دست
مبارک عمامه امام حسن را بر سر او گذاشت و دختر خود
فاطمه را با او تزویج نمود دست او را گرفته بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم زمانی بروی عروس
نگاه میکرد و از صدای آه سرد میکشید و عروس ناکام سر از خجالت بزیر انداخته کرد عروس بقاسم نخستین خبر دید
که از سینه پردرد قاسم آه کشید و هر دو مثل ابر بهار در ناله و بیقراری بودند که ناگاه از شیاه

بر دوم از پشت ای سرو خرامان الوداع   آه درد اگر دو حالت ای عروس نازنین   در دلم بسیار میماند حسرت دیدار

الوداع ای نوعروس حجله جان الوداع   یک گلی از شاخ نچیدم از گلستان الوداع   با دل پر درد و زخم سوی میدان ...

مخالف صدای طبل و نقاره مبارز بلند شد قاسم از جا حرکت که عروس گفت ای پسر عم بکجا میروی

حالا وقت رفتن نیست دلگیر زبان حال میگفت   پس قاسم عروس را دلداری داد و گفت

عم بزرگوار خود آمد و عرض کرد که

ای عم بزرگوار مرا رخصت کن که دیگر طاقت

جدائی یار از اندازه رحمت فرموده ندارم

دیدها نور احتکوبه روانه میدان نمایم قاسم مبالغه را از حد گذرانید دامن پاره پیراهن سفیدی را

کفن برگردن وی انداخت و شمشیر خود را بر کمرش بسته بر اسب دوالجناح سوار کرد در آن وقت صدای

گریه عروس بگوش قاسم رسید همچنان سواره بدر خیمه آمد با دیده گریان گفت

بجان من که در اندم که میکند زاری   برای خاطر او را دهید دلداری   پس وداع نمود

جولان کنان بمیدان درآمد و خود را بر قلب سپاه زد و بسیاری از آن کافران را بخاک هلاک

افکند راوی گوید که در میان سپاه ابن سعد لعین و کلاه میکشید دیدم که طفل کوچکی از خیمه حرم

بیرون آمد و روبش مثل ماه درخشیده و بند نعلین هایش گسیخته در آن وقت عمر ابن سعد از وی

گفت بگذارید کند حالا بر وی و او را بقتل بیاورید من گفتم سبحان الله با دل تو با تو سنگ دارد که

که او را شهید نمایی بگذار سوگند که اگر بر من تیغ حواله کنند دست نمی کشیم بدفع او پس

ابن سعد ملعون رو را بازرق کرد و گفت ای ازرق برو و این جوان هاشمی را بقتل رسان ازرق

گفت یا ابن سعد مرا بجنگ کودک میفرستی چهار پسر دارم یکی را میفرستم تا او را بقتل رساند و سر او را

بنزد تو خواهم آورد پس ازرق پسر خود را بجنگ قاسم فرستاد چون پسر ازرق بمیدان قاسم آمد و نیزه

بدل در میان ایشان رد و بدل شد قاسم خدا را یاد کرد شمشیر بر فرق او که تا سینه اش شکافت خلاصه کلام

چهار پسر ازرق را بدرک جهنم فرستاد عزادار ازرق دلش بجوش آمد اسلحه بر خود راست نمود و بمیدان

قاسم آمد و ناسزای چند بقاسم گفت و گفت ای قاسم چهار پسر مرا کشتی اینک دست از جان بشوی

حضرات جناب سید الشهدا در بالای تل برآمده بود و نگاه میکرد چون ازرق را دید که بمیدان قاسم آمد دست

بدعا برداشت گفت خداوندا قاسم را بتو سپرده ام چون در برابر قاسم رسید قاسم گفت ای ازرق

خود را مرد شجاعی میگیری و تنگ اسب خود را نبسته ازرق خم شد تا ملاحظه کند قاسم خدا را

یاد کرد چنان شمشیری در میان او زد که مثل خیار تر بدو نیم کرد که از هر دو لشکر صدای احسن احسن برآمد

دوستان چون این بدیدند ابن سعد ملعون قاسم را در میان گرفتند و او را تیرباران کردند و عمر ملعون ضربتی

بر سر امام زاده زد که بر روی در افتاد فریاد برآورد که یا عماه ادرکنی حضرت امام چون صدای قاسم را شنید

مانند عقاب خود را بمیدان رسانید و چون شیر خشمناک بر آن کافران حمله کرد و تیغ حواله قاتل

چنان نشست رستم پای مال اسبان شد   فغان بلند در الحال قاسم خبر کن
که قد سرو و نهالش بخاک همراه شد   در انتظار عموی خویش که کمر بر کن

قاسم بود آنملعون دست خود را پیش داشت آنحضرت دست او را جدا نمود آن لعین فریاد کرد و سپاه
مخالف جمع شدند که او را از دست حضرت بگیرند چنانکه در پیوست بنحوی که قاسم پامال سم اسبان
گردید و قاتل قاسم نیز کشته شد حضرت چون لشکر را از او دور کرد و بر نعش قاسم آمد چه دید الخ

[illegible]

اهلبیت چون صدای آنحضرت را شنیدند همه از خیمه‌ها بیرون دویدند مادر داغدیده قاسم چشمش
بر نور انوار خود افتاد نعش قاسم را در بغل گرفت

پس در آنوقت
عروس قاسم که
بارش آن خود را بر نعش
قاسم رسانید و آن نعش

[illegible]

مثل جان در آغوش کشید و دستهای خود را که حنا قاسم خضاب نمود و گریان زبان حال

[illegible]

در صورت وارد شده است که رسول خدا گفت روزی جبرئیل نزد من حاضر شد ناگاه صدای عظیمی را مد
که لذت هیبت آن صدا جبرئیل بلرزید و رنگش متغیر گردید حضرت فرمودند که من سؤال کردم جبرئیل عرض کرد یا رسول الله
در درک هفتم جهنم حفره‌ایست که آنجا چاهی است و مرا امر فرمود که سنگ سیاهی در آن اندازم و از آن
وقت که سنگ را در آن چاه انداخته‌ام تا الحال هفتاد هزار سال است و حال آن سنگ بته چاه
رسیده و این صدای آن سنگ بود حضرت فرمودند یا اخی جبرئیل مرا خبر ده که آن چاه به چه جماعت مخصوص شد
جبرئیل عرض کرد یا رسول الله آن جای بی‌نمازانست   و مرویست که روزی جمعی از دوستان کدمت
یعقوب سال پیغمبر [illegible] مشرف گردیدند و عرض نمودند که یا ابن رسول الله فدای جان ما را بفدای [illegible]
میگویند پدر بزرگوار ترا هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدن شریفش زده بودند و همه در پیش روی مبارکش بود
حضرت فرمودند بلی باز عرض کردند که این چگونه میشود یکی و این همه زخم حضرت آه از جگر پردرد برآوردند فرمودند
آه آه ای شیعیان زخم تیر بالای زخم تیر حضار مجلس بگریه در آمدند   اما مقرر است در جائیکه حرم
اهلبیت پیغمبر داخل شهر شام گردیدند [illegible] اسیران آل پیغمبر را همگی سر برهنه سوار شتران
نموده بودند و سرهای شهیدان را پیش پیش اهلبیت میبردند و پیرزنی بود ملعونه و از دشمنان اهلبیت
ناگاه صدای غوغا بگوش آن ملعونه رسید از جا حرکت کرد بر از قصر بیرون آمد نگاه کرد دید سرهای شهدا بر
سر نیزه‌ها نصب کرده و زنان چندی با اطفال کوچک بر شتران بی جهاز [illegible] بیمار [illegible] دید که در غل
و زنجیر کشیده و دستهای مبارکش را از عقب سر بسته و ملعون چوب خیزران بر لبهای مبارکش میزند
آن ملعونه پرسید که این اسیران و سرها از کیانند گفتند این اسیران و سرها اولاد پیغمبر خدا میباشند
آن ملعونه گفت ای بابا آن سر که پیش است کدام است گفتند این سر برادران [illegible] سید الشهدا [illegible]
آن روسیاه [illegible] در آن وقت آن ملعونه دست کرد [illegible] خشتی برداشت و [illegible] مبارک

الحضرت انداخت آن خشت آمد و بر پیشانی مبارک آنجناب خورد و پیشانی مبارکش شکسته خون روان
مبارک آنحضرت جاری شد و محاسن مبارکش بخون رنگین شد حضرت سکینه خاتون این حالت را مشاهده نمود آهی از دل
پر درد کشید و فریاد واویلاه وا محمداه وا علیاه از جگر برآورد و مقنعه را از سر انداخت خاک بر سر میکرد و
به یک که دوستان با ماتم میکنند و دست ما تو روزها [illegible] کنم عرض که پروردگارا این ملعونه
ز بیچ زور بر دعای این مظلومه بهدف اجابت مقرون گردیده آن ملعونه با قهر الهی فرو شد
و در صورت وارد شده است که چون مجلس عزای الشهدا بر پا میشود جناب فاطمه خاتون بکنار آن مجلس می آید
و گریه میکند هر گاه صدای ناله بگوش آن مظلومه میرسد رو را به آسمان میکند و میگوید خداوندا آیا
در این مجلس برادر مرده هست که از دل من خبر داشته باشد و بر برادر شهیدم گریه کند وقال امیر
المؤمنین من بکا علی ولدی الحسین ع وطلع من دموعه بقدر
جناح الذباب فان اشفعه یوم القیمة وادخلنه الجنة واسکنه
فی الغرفات العالیة حضرت فرموده هر کس گریه کند بر حسین من بقدر بال پشه و پر مگسی من ضامن میشوم
که از او شفاعت کنم در روز قیامت و او را داخل بهشت کنم و در غرفات عالیه بهشت جای دهم
نقل کرده اند که ضعیفه زواری کربلا رفته و پسری همراه داشت در کربلا چند روزی ماند از آنجا روانه نجف اشرف
گردیدند و پسر آن ضعیفه ناخوش گردید و از دنیا رحلت نمود آن جنازه را آوردند در وادی السلام دفن نمودند
آن ضعیفه هر روزه بر سر قبر پسر خود آمدی و نوحه میکرد تا اینکه روزی با خود گفت چند روز است که بر فرزند خود
نوحه و گریه میکنم امروز میروم و بر فرزند فاطمه زهرا جناب امام حسین گریه میکنم از نجف بیرون آمده و در گوشه
قبرستان نشسته بر جناب سید الشهدا گریه و ناله کرد ناگاه دید یک زن سیاه پوشی از دور پیدا شد و لباس

عوض در حالی نمود و چادر سیاهی بر سر که آمد و بر سر قبر پسرش نشسته شروع بگریه و نوحه نمود آن زن زوار چون
این حالت دید از جا حرکت کرد خود را بر قبر فرزند رسانید و رو را باین زن نموده عرض کرد ای خاتون
شما کیستید که بر سر قبر فرزند غریب من گریه میکنید برادران [illegible] سیاه پوش رو را بزن زوار کرده فرمودند
ای زوار من مادر همان حسینم که تو امروز بر آن گریه کردی منهم امروز آمدم و بر پسر تو گریه نمایم
مرویست که چون رسول خدا جناب فاطمه زهرا را به جناب امیر المؤمنین تزویج نمود مهر آنحضرت پانصد
درهم قرار دادند فاطمه عرض کرد که ای پدر جان چرا مهر مرا از درهم دنیا نمودید حضرت فرمودند ای جان
پدر چه میخواهی فاطمه عرض کرد که میخواهم که از جناب اقدس الهی بخواهی که روز قیامت نجات امت
گناهکار را در عوض مهر من واگذارد براوران در آن حال جبرئیل نازل شد با قطعه سفیدی
که در آن قطعه بخط سبز نوشته بود که مضمون آن این بود که نجات گناهکاران امت پدر ترا بتو واگذاشتم
در عوض مهر تو جناب رسول خدا بخدمت جناب فاطمه که بدان نامه جبرئیل رسید و بدست فاطمه داد
و گفت بگیر ای فاطمه که جناب اقدس الهی سوال ترا قبول کرد راوی گوید المعصومه جناب [illegible]
این نامه را با خود داشت و چون وفاتش نزدیک شد حضرت [illegible] وصیت کرد که ای نور دیده
بعد از وفات من این نوشته را در میان کفن بروی سینه من بگذارید که میخواهم با این حجت در قیامت
گناهکاران پدرم را داخل جنت کنم وارد شده است که روزی سید انبیا در کوچه از
کوچه های مدینه میگذشتند اطفالی چند را دیدند که بازی میکنند و در میان آن اطفال که را دیدند
که در گوشه نشسته جناب بعضی آن طفل را در آغوش کشیدند و میان دو چشم او را بوسیدند صحابه تعجب کردند
و سوال کردند که سبب چیست که از میان اطفال همین طفل را در بغل گرفتید و صورت او را بوسیدید حضرت
فرمودند روزی دیدم که این طفل با حسین من بازی میکرد و هر قدم که حسین بر میداشت میدیدم که این

طفل خاک قدم حسینم را بر میداشت و بر دیده های خود میمالید یقین دارم که این طفل حسین مرا
بسیار دوست میدارد و منهم او را دوست میدارم و در روز قیامت شفیع والدین او خواهم شد
و خبر بدی مرا خبر داده که این طفل از جمله نیکانست و در وقت غربی و بیکسی حسینم همین طفل جان
خود را در کربلا فدای حسینم خواهد کرد اینه   و در اخبار وارد شده است که صیادی میگوید
که من صید ماهی میکردم که در کنار دریا و آنرا طبخ میکردم و گذران احوال خود میکردم یکروز از روزها دام
بدریا افکندم و ماهی بدامم در آمد بعادت هر روزه آتش افروختم و آن ماهی را بر بالای آتش انداختم
دیدم که آتش بآن ماهی هیچ اثر نمیکند هر چند سعی کردم و آتش بران ماهی افروختم اثری ظاهر نشد
القصه الحاصل که ممکن نشد سوختم و عاجز ماندم و اثری بران نکرد و ماهی بر حال خود باقی ماند و متفکر ماندم
و دست نیاز آوردم بدرگاه الجناب اقدس الهی نمودم و عرض کردم پروردگارا من بندهٔ ضعیف تو هستم و تو خالقی
جلیدی سبب چیست که ماهی از برای من طبخ نمیشود پروردگارا یا وسیله زبان مرا از برای این مطلع گردانی
ناگاه صدائی شنیدم که ای صیاد چرا از ماهی سؤال نمیکنی صیاد میگوید من از ماهی سؤال کردم و گفتم ای ماهی
ترا بحق آنکسی که ترا خلق کرده قسم میدهم سبب چیست که آتش بر تو اثر نمیکند ماهی بسخن درآمد گفت ای صیاد
بدانکه من روزی از این روزها درین دریا سیران میکردم تا اینکه یکروز جمعه در وقت خطبه خواندن صدای
عظیمی بگوشم رسید و زمین بلرزید و دریا بموج درآمد و هوا تیره گون شد و آفتاب و ماه سیاه گردید
و هول عظیمی پیدا شد که گویا قیامت ظاهر گردید من از ماهیان صورت واقعه پرسیدم ایشان جواب
بر آوردند گفتند این اثر از جهت آنست که فرزند پیغمبر آخرالزمان را در صحرای کربلا با جگر خسته و لب تشنه
و او را مانند گوسفند قربانی ذبح کردند پس من دلم را کباب کردم و قطره اشک از چشم بیرون آمد
لوحتی من بسبب آن قطره اشک است ای صیاد اگر تا روز قیامت بر من آتش کنی اثری بمن نمیرسد و امیدوارم
بهمان سبب داخل بهشت شوم برادران ما و شما از ماهی کمتر نیستیم هرگاه یک قطره اشکی که از چشم ما بیرون
آید

اید باتش دنیا بسوزد   در حدیث وارد شده است که جعفر نامی از صحابه رسول خدا میگوید که
اراده حج کردم و حج وارد مدینه طیبه گردیدم و بخدمت آقا و مولای خود آقا امام محمد تقی مشرف شدم دیدم آنجناب
دستهای مبارک را بالا زده و دامان شریف را بر کمر استوار نموده میخواهند کرد عرض کردم آقا جان چه واقع شده است
که حضرت شما را مشغول می بینم که در اکثر اوقات نمیدیدم حضرت فرمودند جعفر مگر نمیدانی که ماه محرم نزدیکست
میخواهم تعزیه جدم آقام حسین را بر پا نمایم اگر تو هم خواهش داری برو و جد و جهد کن تا با من موافقت نمائی
جعفر گوید من بزودی رفتم و مناسک حج را بجای آوردم و باز گردیدم و چون داخل مدینه شدم اهلبیت
در خرابه مکان داده گفتم بروم قدری نان از بازار بگیرم و برگردم چون بازار رفته مراجعت نمودم دیدم که
خرابه فرش انداخته و اهلبیت من بر پا کرده‌اند دوان دوان خود را بخدمت آقا و مولای خود رسانیدم و چون چشم
آنجناب بر من افتاد فرمودند خوش آمدی ای جعفر بوعده وفا کردی من عرض کردم که ای مولای من اهل و عیال
خود را در خرابه جا داده و از عقب شغلی رفته بودم چون برگشتم دیوار خرابه افتاده و اهل و عیال مرا زیر نمود حضرت
از جا حرکت کرده روانه گردیدند چون داخل خرابه شدند دیدم لبهای مبارکش حرکت میکند ناگاه دیدم که
اشاره فرمودند گلو خفه کرده عقب رفته اهل و عیال من از زیر خاک بیرون آمدند صحیح و سالم من عرض
کردم فدایت جان مرا بقربان شما گردانند سبب چه چیز است که ضرری بدیشان نرسید حضرت فرمودند
از خود ایشان سؤال کن من از ایشان سؤال کردم گفتند ای جعفر چون دیوار فرود آمد دیدیم که دو مرد
و یک زن پیدا شدند دست خود را در بالای سر ما نگاه داشتند هیچ الم بما نرسید جعفر میگوید
من عرض کردم ای آقا و مولای من آیا ایشان که بودند حضرت فرمودند یکی جدم رسول خدا و دیگری علی مرتضی
و جده ام فاطمه زهرا ای جعفر چون اراده شما این بود که تعزیه فرزندش حسین را بگیرید از این جهت آمدند
و اهلبیت ترا از دیوار محافظت کردند ای جعفر ایشان تعزیه داران را بسیار دوست میدارند

نقل کرده اند که در ایام خلافت جناب امام زین العابدین در حله زنی بود خدیجه نام و از او دو طفل بود
یکی حسن و یکی حسین و خدیجه همه تعزیه دار سید الشهدا بود همینکه ماه محرم می شد آن ضعیفه داخل
حسینیه جناب امام حسین می شد از قضا یکروز طفلهای خدیجه بیمار شدند شوهر خدیجه کسی فرستاد
ای خدیجه بیا که طفلهای تو بیمار ند آن ضعیفه جواب داد که تعزیه امام را تمام نرسانم بخانه نخواهم آمد
و چون نهم محرم شد طفلهای خدیجه را حال پریشان شد باز شوهر کسی فرستاد که طفلهای دیگر
مرگند و دیدار مادر میخواهند خدیجه پیغام داد که هزار جان من و طفلان من بفدای پسر فاطمه زهرا باد
و حالا مشغول تعزیه امام حسین میباشم و چون طفلها را حالت نزع رسیدند رو را بپدر کردند عرض
کردند پدر جان دعای ما را بخدمت مادر ما برسان و بگو فرزندهایت حال را ندیدند و آرزو
بخاک بردند و لاکن مادر شیر پستان خود را بما حلال باد آن گفته و جان کان آفرین تسلیم نمودند پدر
آن ترا بر داشته دفن نمود خبر بخدیجه فرستاد که طفلهایت فوت شدند گفت انا لله و انا الیه راجعون
و متوجه تعزیت خانه می شد تا اینکه بعد از فارغ شدن از عاشورا داخل خانه گردید شوهر گفت ای خدیجه
دو فرزند مرا سر کار فرزند فاطمه زهرا کردی و حق شیر بر دست دادی جناب امام زین العابدین جمع شده
جناب فاطمه زهرا در خواب دید که حضرت فرمودند نور دیده عمر فردا بر و لب قبرهای فرزندان خدیجه و دعا کن تا جناب
قدس باری طفلهای خدیجه را زنده کند که شوهر خدیجه سر بر نش می آید و فردا صبح جناب یعقوب العباد را
مبارک بر دوش انداخته روانه قبرستان حله رفتند و خبر بمردم حله رسید همگی روانه قبرستان گردیدند
خدیجه با شوهر نیز روانه شدند در وقتی رسیدند که امام زین العابدین ردا را بروی قبر انداخته و دستها را بدرگاه جناب
احدیت بلند کرده اند عرض کرد پروردگارا بحق پدرم امام حسین که طفلهای خدیجه را زنده کن ناگاه
دیدند زمین بلرزه در آمد و قبرها شکافته شد و هر دو طفل از قبر بیرون آمدند و دست ادب بر سینه گرفته عرض کردند

السلام علیک

علیک یا بن رسول الله فدا جانهای ما را بقربان شما بگرداند چون مردم این معجزه را دیدن همه خود را
بر قدمهای آنجناب انداختند شوهر و مادر خوشحال گردیده با طفلها روانه خانه گردیدند و حضرت امام بازگشتند
نقل کرده اند که شخصی میگوید که در زمان حضرت امام زین العابدین وارد بصره شدم و در آن بلد
تردد بسیار تشنه گردیدم و هر چند سعی نمودم که قطره آبی بدست بیاورم ممکن نشد و زبانم کندی
شد که قدرت تکلم نداشتم در آن حال از لب تشنه جناب سید الشهدا بخاطر گذرانیدم و شروع بگریه
کردن نمودم و کسی کرسی مرا دست داده بود که از حال رفته در آن حال دیدم که شخصی پیدا گردید و جام آبی
بمن داد و گفت بنوش چون آب را خوردم و بهوش آمدم عرض کردم ای جوان تو چه دانستی که من تشنه ام و گریه
برای کیست و نام شما چیست آن شخص میگوید آن جوان فرمودند ترا بنام من چکار است هر چند مبالغه
نمودم نام خود را بیان نفرمودند و از نظرم غایب شدند تعجب بسیار کردم تا بعد از مدتی بخدمت امام زین العابدین
رسیدم چون چشم آنجناب بر من افتاد فرمودند ای مرد یاد داری تشنه شده بودی عرض کردم فدای تو شوم مدتی چند
روز است که من تشنه شده ام بسبب پدر بزرگوار تان حضرت فرمودند آیا آن آب دهنده را دانستی
که بود عرض کردم خیر حضرت فرمودند که حضرت خضر بود که پدرم او را مقرر فرموده که ترا آب دهد بسبب آنکه
از تشنگی پدر غریبم بخاطر آوردی هر چند گریه تو بسبب تشنگی بود اما چون متذکر مصیبت پدرم
شدی در این دنیا ترا آب دادند و در روز قیامت ترا شفاعت خواهد کرد نقل کرده اند
که در زمان حضرت امام موسی کاظم مرد صالح بود که دائم مشغول تعزیه جناب سید الشهدا بر سر پا داشتی و در همسایگی
آن مرد فاسقی و فاجری بود که در مدت عمر خود هرگز عمل خیر از او صادر نشده و تعزیه جناب سید الشهدا حاضر نشده
هر چند آن مرد صالح سعی کرد که بمجلس تعزیه سید الشهدا حاضر کند نشد و ملتزم نگردید تا وقتی که اتفاق افتاد
بمجلس تعزیه حاضر شد و در گوشه قرار گرفت و ذاکر مصیبت امام حسین را بیان میکرد تا باین جا رسید

که ای برادران جناب سید الشهدا در صحرای کربلا بعد از شهادت جمیع یاوران و برادران و فرزندان غریب و بیکس
شهادت دیدند و خواهران و دختران و زنان همگی لباس سیاه در مصیبت شهدا در برکرده دور آنحضرت را گرفته اند
یکی میگفت ای برادر جان ما غریبان را بکه میسپاری و یکی میگفت ای پدر جان و صغیر هستیم ما را بکه میسپاری
و یکی میگفت ای غمخوار بیکسان ما بیکسان در این صحرا الدار حالمان شد پناه بکه بریم برادران حضرت یک یک
در بر میگرفت این مراد دلداری میداد و بصورت روی ایشان نگاه میکرد آن فاجر بسبب این سخنان دلش
بر غریبی سید الشهدا بسوخت و اشک از دیدها فرو بارید و چون مجلس شکست از کلیسا بیرون شد بعد از چند
روز از دنیا رحلت نمود آن مرد صالح شبی او را در خواب دید که لباس سندس و استبرق در بر کرده و در تخت
زر قرار گرفته چون چشم آن مرد فاجر چشمش بر مرد صالح افتاد پیش آمد و گفت خدا ترا رحمت کند آن
مرد صالح گفت ای برادر در دار دنیا چه نور و ظاهر بود ایا چه فعل نیکو کرده که خدا ترا امرزید آن
فاجر گفت بسبب تعزیت داری سید الشهدا جناب اقدس باری تعالی گناهان مرا بخشید مرد صالح میگوید چون از خواب
بیدار شدم بخدمت حضرت امام موسی کاظم رفتم و چون چشم حضرت بر من افتاد فرمودند که اینها که خواب دیده را نقل مکن
در آمدم عرض کردم که ای جان من بخواب چه سوال مکنی نگفته ای حضرت فرمودند و لیکن من دلم میخواهد فاطمه زهرا
در خواب دیدم و فرمودند تو در دنیا شخصی از تعزیه داران فرزندم نبرد تو خواهد آمد که خواب دیده است نقل کنند
بان بگو که فاطمه زهرا میگوید که شفاعت همه ایشان را نزد خدا که بسبب اینکه در تعزیه فرزندم حسین
حاضر شدها و چندانه اشک از دیدها جاری کرده ام از خدا درخواست نمودم که او را بمن بخشید و خدا
او را بخشید و آن مرد صالح را بگو ترک تعزیه فرزندم حسین نکنند

اما مقدمه در حکایت که چون اهلبیت خاتم النبیین را در خرابه شام جای دادند
و آن بیکسان همه بروی خاک قرار و آرام گرفتند و اما در میان اهلبیت
بغیر از زینب خاتون بزرگ تری نبود و علیا جناب زینب خاتون در آن
شب همه را یکجا جمع گردانیده و ایشان را بصبر و شکیبائی دلالت میفرمود
و در آن شب اهلبیت در آن خرابه که نه خیمه در میان و چراغان بودند نه چراغی
و نه فرشی و نه رختخوابی و نه آبی داشتند و اطفال همه از شدت سرما
میلرزیدند و کسی نبود که فریاد رسی ایشان نماید و هر چند اهلبیت میخواستند که خود
از گریه و ناله ساکت گردانند نتوانستند و همینکه نصف شب شد همه فریاد
وا ویلا و وا غربتاه و وا محمداه از دل برآوردند و چون صدای آن بیکسان اوج گرفت
بگوش هند دختر عبدالله عامر رسید و در آن شب هند در رختخواب یزید خوابیده
بود رو را بیزید کرد گفت ای یزید باز نمیدانم ظلم تو خانه کرا خراب نموده یزید گفت
اسیر چندی از جانب روم و فرنگ آورده اند و در این خرابه جای داده اند هند
گفت چه کنم که فردا امر نمائی که اول پرده از جهت ما بکشند تا ما در پس پرده
بنشینیم و ایشان را بمجلس طلب فرمائی و با ایشان تکلم کنی تا گفتار
ذلکیان را ملاحظه نمایم یزید ملعون قبول نمود چون فردا صبح شد اول امر نمود

تا پرده بجهت هندها کشیدند هندها با عمه یزید آمدند در پس پرده نشستند
و بعد از آن یزید ملعون امر نمود تا اسیران آل محمد را بمجلس آن حرام زاده
داخل کردانند برادران همینکه اهلبیت را داخل مجلس یزید نمودند زینب
خاتون دختر امیر المومنین کسی دیگر چادر بر سر نداشتند و علیا حضرت زینب
پیش پیش همه اسیران او چنین بنزدیک آن ملعون رسیدند آب ترابی
داشتند و زینب خاتون متحمل آن ولد الزنا که بود سلام نکرد یزید گفت
این زن بلند بالا کیست که داخل مجلس شد و بر ما سلام نکرد زینب خاتم
رو را بیزید کردانید و گفت گویی به یزید نمود که انا امیر المومنین کلثوم نمود
که چهار صد کرسی نشین در مجلس بودند همه تعجب کردند و زینب خاتون گفت

[illegible]

هندها چنین این کلمات را
از زینب خاتون شنیده رو را بعمه یزید کردانید گفت ای عمه یزید گفتگوی
این زن چه شباهت بسیار دارد بفاطمه زهرا عمه یزید گفت خدا دهند
بشکنند فرنگیا ترا نسبت بفاطمه زهرا میدهی حضرات یزید ملعون چوب

[illegible]

خیزران در دست داشت و سر جناب سید الشهدا را امر نمود تا به نزد آن ملعون
حاضر کردانیدند و آن چوب خیزران اشاره بر لب و دندان آن حضرت و میگفت
که چه خوش لب و دندان است فرزند فاطمه زهرا جناب زینب خاتون
دختر امیر المومنین این امر شنید از آن ولد الزنا شد همه همه آه
از جگر پر درد برآورد و گفت ای یزید خدا دستهایت شل کرداند

[illegible]

هر اشهنده چون این کلمات را
از زینب خاتون استماع نمود گریبان طاقت
چاک زده و معجز از سر کشید پرده
بار که سر و پای برهنه داخل مجلس یزید کردید و خود را در قدمهای علیا جناب زینب
خاتون انداخت و عرض کرد ای خاتون من خدا جان مرا فدای شما کجا است شام
کجا است جان مدینه کجا و مجلس یزید کجا خدا چشمهای مرا کور کرداند که جناب شما را
با این حالت مشاهده نکناد و دامان حرم رسول را بر دست گرفته عرض کرد ای خاتون
من شنیدم حضرت ختمی مرتبت رسول خدا از دنیا رحلت نمود شنیدم مادرت فاطمه زهرا
محسن او را سقط کرده و از دنیا رفت شنیدم پدر حیدر کرار را در شب نوزدهم
ماه مبارک رمضان ابن ملجم مرادی شمشیر بر سر مبارکش زد و از دنیا رحلت نمود و شنیدم برادرت حسن

[illegible]

الا مقدمه در جنایت که حضرت موسی ابن جعفر هفت سال در حبس هارون ملعون بود سه سال در بصره
و چهار سال در بغداد و چندین مرتبه آنجناب را زهر دادند و کارگر نشد و هر کس را بر تقتل آنحضرت میفرمود
جرات نمی‌نمود تا آنکه نعمان نامی که در نواحی ملک فرنگ بود نوشت که جمعی از کفار برای [illegible]
ایشان یعنی جمعی از کفار فرنگ فرستادند هارون ایشان را زر و خلعت بخشید و ایشان را امر کرد
بخانه که حضرت در آنجا بود بروند و او را بقتل رسانند و آن ملعون در روزنه آن خانه ملاحظه حال ایشان
مینمود که آنجناب را چگونه خواهند کشت چون آن کفار داخل خانه شدند و نظر ایشان بر آنحضرت
افتاد اسلحه جنگ خود را از دست افکندند و اعضای ایشان میلرزید و زار زار میگریستند پس بسجده
افتادند و آنجناب دست بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت هارون
که این حالت را مشاهده نمود برخود بلرزید و ترسید که فتنه برپا شود و ترجمان را طلبید و گفت در این
زود ایشان را از شهر بیرون بر و چون ایشان را بیرون کردند پشت کنان آنحضرت نکردند و از برای تعظیم و اجلال
آنحضرت از عقب راه میرفتند و آن ملعون از [illegible] متعجب گردید و مکرر قصد آن بزرگوار میکوشید تا آنکه یحیی برمکی
رطبی چند بزهر آلوده کرد و سندی بن شاهک ملعون را طلبید و گفت این رطبها را بنزد موسی ببر و بگو
بخوران پس آن ملعون رطبها را برداشته نزد آنحضرت آورد و همینکه چشم آنجناب بر آن رطبها افتاد فرمودند
صدق رسول الله و رو بآسمان کرده فرمودند و عرض کرد پروردگارا تو گواه باش که چاره ندارم و دست دراز کرده
بروایتی سه دانه و بروایتی هفده دانه میل فرمودند و در حال اثر زهر در بدن شریف ظاهر شد و درد در شکم
آنجناب گرفت سر مبارک را بر صفحه خاک نهادند و مثل ماهی بی آب بروی زمین میغلطیدند و چون
مصیبت دید کار آنحضرت از دست رفته برخواست طبیبی را بر بالین آنجناب حاضر کرد و چون طبیب داخل

گردید

گردید شخصی را دید ضعیف و نحیف و با رنگ زعفرانی در غل و زنجیر کشیده اند و سر روی خاک
نهاده سلام کرد حضرت جواب سلام باز دادند و فرمودند چه عجب که کسی امروز سلام کرد تو کیستی
طبیب عرض کرد ای مولا مرا مصیبت آورده که شما را مداوا نمایم حضرت آهی از جگر پر درد برآوردند و فرمودند
طبیب دانست که زهر کار خود نموده و عرض نمود [illegible]
که مرا از نژاد عالم نهادی خبر دهی حضرت فرمودند منم
ستمکش دوران منم زهر خورده جفای هارون منم غریب
مرگ گوشه زندان منم پور دیده پیغمبر آخر زمان منم موسی ابن جعفر
طبیب هر دو دست بر سر خود زد و عرض کرد ای جان زهر کار خود نموده حضرت فرمودند میدانم
که این آزار معالجه اش مرگست الحال مرا بخدا گذارید طبیب و مصیبت هر دو بیرون رفتند حضرت
رو را بمدینه کرده فرمودند و گریان بیا پدر بکلی که دیده بر آهم مگر نیامدی پیشش تو قصد آهم
بیا بگلشن و سیر لاله زارم کن نظر بباغ غم ابای مزارم کن بیا بیا که نعش پدر نماز کنی بیا که از دل [illegible] گریه تو باز کنی
مصیبت میگوید دیدم آنحضرت بیهوش گردیدند بجوار [illegible] رسید که آنحضرت تمام شدند چون داخل
دیدم هنوز رمقی از آنحضرت هست و فرمودند ای مصیبت مرا آرام بده که انتظار رضا [illegible]
میکشم چون بیرون آمدم دیدم جوانی چون ماه تابان در میان زندان حاضر شد باز رو کرد [illegible]
در را باز کرد
مصیبت میگوید دیدم آنجناب فرمودند [illegible]
در بر کشیدند سر و روان آن بزرگوار [illegible]
غریب هم علیک السلام بلاکش حسین علیک السلام
بسوی مدینه چه گشتی روان سلام مرا بقبر پیمبر رسان بابا جان رضا جان خدا حافظ [illegible]

[illegible]

از ام سلمه زوجه پیغمبر روایت که چون شب یازدهم محرم شد فاطمه در مفارقت پدر بزرگوار
قرار و آرام نمیگرفت و آه جانسوز از جگر پر درد میکشید و میگفت پدر جان خدا جان فاطمه نثار
بقربانت بشود و گاه بزبان حال میگفت ای پدر رفتی و بردی از دلم صبر و قرار تا که باز آید بچشم
برادران فاطمه روز ابفلک دوار گه آید و گاه بزبان حالش با نغمات مترنم و گاه با

[illegible]

ای پدر جان رفتی و من بیمارم و پرستاری و غمگساری در مدینه ندارم که مرا یاری نماید.
پس ام سلمه فاطمه را در بغل گرفت و او را می بوسید و دلداری میداد و گرد و غبار از صورت
فاطمه پاک می نمود فاطمه سر را در دامان ام سلمه گذاشته خوابش ربود و ام سلمه بصورت فاطمه
نگاه میکرد و آهسته آهسته گریه مینمود که ناگاه ام سلمه را هم خواب ربود در عالم خواب پیغمبر آخر الزمان را در خواب
دید که گریبان دریده و جامه سیاه در بر کرده و عمامه بگردن انداخته و آه از جگر بر می آورد
ام سلمه میگوید عرض کردم خدا دیده شما را نگریاند چرا گریه میکنید حضرت آهی از جگر بر آورد
فرمود ام سلمه حسینم را کشتند و اهلبیت او را اسیر کردند و شهر بشهر و دیار بدیار میگردانند
و الحال از کربلا از سر نعش حسینم می آیم ام سلمه میگوید از وحشت از خواب بیدار شدم در مفارقت
سید الشهدا گریه مینمودم که ناگاه دیدم فاطمه از خواب بیدار شده و اما بیتابی او از اول بیشتر گردید

[illegible]

دیده اش بگو و اشکش بهزار ام سلمه میگوید هر چند او را طفل دلداری میدادم آرام نمیگرفت
فاطمه گفت جده جان دیگر چگونه آرام بگیرم که الحال پدرم رفته بکربلا و عمه ها و خواهرم صغرا دیدم که
همه لباس سیاه در بر کرده و سکینه را با گریبان دریده پدر بپدر میگوید ای جده جان

[illegible]

چه بگویم که خدا
چشمهای مرا کور کرده اند خود دیدم حسین را سر بریدند خود دیدم که در خونش کشیدند
حسین امروز بی نام و نشان است سرش بر نیزه مروانیان است حضرت ام سلمه چون این کلمات را
از فاطمه شنید گریبان طاقت را چاک زده هم دست فاطمه شده بنیاد گریه و بیقراری کردند
چون آواز ناله ایشان از خانه پیغمبر بلند گردید زنان مدینه گفتند و اویلا دیدی که فاطمه صغرا از دنیا
رحلت نمود پس زنان مدینه داخل خانه پیغمبر گردیدند دیدند فاطمه و ام سلمه هر دو گریبان طاقت چاک زده
و آه جگرسوز از دل غم اندوز بر میکشند زنان مدینه رو بام سلمه کردند و گفتند ای ام سلمه شما را
چه میشود ام سلمه گفت ای زنان مدینه الحال پیغمبر را در خواب دیدم که با گریبان دریده و لباس سیاه در بر کرده
من عرض کردم یا رسول الله خدا دیده مبارک شما را نگریاند و این از چه سبب است حضرت فرمودند که
ای ام سلمه حسینم را در کربلا کشتند و یاوران و فرزندان او را بدرجه شهادت رسانیدند
و اهلبیت او را اسیر کردند و سرهای ایشان را بر سر نیزه ها نصب نمودند ام سلمه رو را بزنان مدینه کرده
گفت ای یاران روزی که حضرت رسول الله از دنیا رحلت نمود قدری خاک تربت حسین را

[illegible]

بمن دادند و فرمودند این تربت را در میان شیشه کن و او را در جای پنهان نمه هر وقت
این تربت خون شود بدان که حسینم شهید گردید ندای زنان اهل کاشانه شنیدنام از آن
شیشه خبری بیاورم پس ام سلمه با دیده گریان به صندوق رفته سر صندوق باز کرد و آن شیشه
از میان صندوق بیرون آورد آه واویلا دید خون تازه از آن شیشه میشد فوارها باسمان بالا میرود
چون زنان مدینه این حالت را دیدند همه گریبان طاقت چاک زده و صورتها را خراشیدند
و فریاد واویلا و وا محمداه و وا حسیناه از جگر بر آوردند و هر یک فاطمه صغرا در بر میگرفتند و او را دلداری
میدادند و او را بصبر و شکیبائی دلالت میفرمودند فاطمه میگفت ای یاران من چگونه آرام بگیرم
که مثل حسین پدری از کجا پیدا نمایم و غم دل را البلا رین بکه بگویم و مثل برادری علی اکبر از کجا پیدا

اَشیعَتِی مَا اِنْ شَرِبْتُمْ مَاءَ عَذْبٍ فَاذْکُرُونِی اَوْ سَمِعْتُمْ بِغَرِیبٍ اَوْ شَهِیدٍ
فَانْدُبُونِی ای شیعیان من هر وقت که آب خوشگوار نوشیده مرا یاد کنید و هنگامیکه غریبی یا شهیدی را
ببینید غریبی و شهیدی مرا گریه کنید وَاَنَا السِّبْطُ الَّذِی مِنْ غَیْرِ جُرْمٍ قَتَلُونِی وَبِجَرْدِ
الْخَیْلِ بَعْدَ الْقَتْلِ عَمْدًا سَحَقُونِی منم آن سبطی پیغمبر که بی جرم و جنایت مرا کشتند
و لگد مال کشتند از راه عدوان بعد از قتل پاره پاره و پامال سم ستوران کردانیدند لَیْتَکُمْ فِی یَوْمِ
عَاشُورَا تَنْظُرُونِی کَیْفَ اَسْتَسْقِی لِطِفْلِی فَاَبَوْا اَنْ یَرْحَمُونِی کاش ای شیعیان من
در روز عاشورا در کربلا حاضر بودید و میدیدید که من از برای طفل شیرخوار خود علی اصغر طلب آب کردم و آن ظالمان رحم بر من نکردند
وَسَقَوْهُ سَهْمَ بَغْیٍ عَوَضَ الْمَاءِ الْمَعِینِ یَا لَرَزِیَّةٍ وَمُصَابٍ هَدَّ اَرْکَانَ الْحَجُونِ

کل عین باکیة یوم القیمة الا عین بکت علی مصیبة الحسین

مقدمه در حکایت که چهار هزار ملائکه که از آسمان بیاری جناب سید الشهدا بزمین
کربلا آمدند وقتی رسیدند که آن روز بدرجه شهادت فائض گردیده بود و جسد مطهر منور
آن بزرگوار که یکهزار و نهصد و پنجاه جراحت از ناف تا بحلقوم مبارکش رسیده در میان
خاک و خون افتاده چون ملائکه این حالت را مشاهده نمودند گرد آن بدن مطهر جمع شده و دست ادب
بسینه گذاشته عرض کردند السلام علیک ای ذبیح کوی وفا و بسمل در خون
طپیده جور و جفا پس بالهای خود را از خون الحسین رنگین نموده عروج باسمان نمودند
چون باسمان اول رسیدند چشم ایشان بر حور العین افتاد گفتند ای حبیب الله
وای مهد جان سید الشهدا حسین در کربلا شهید گردید و الحال ما از حضرت الکتاب
می آئیم حور العین گریان گردیده عرض کرده پروردگارا ایام را رخصت میدهی که بزیارت فرزند
حبیبت محمد مصطفی مشرف شوم ندا رسید از جانب رب العزه که ای حور العین سلام
از ما با و برسان و بگو خدایت میفرماید تو در سلسله ما سر دادی و بعهد خود وفا کردی
دل خوش دار که ما هم بعهد خود وفا خواهیم کرد و از آن حور العین اهل ...

کربلا رسید چون چشمش بر بدن نازپرورده فاطمه افتاد دید که در میان خاک و خون افتاده و خون شده فواره از جراحتهای آن بزرگوار جاری بود حضرت جبرئیل نخواست آورد زمانی را که امام حسین در گهواره بود و گاهواره آنحضرت را حرکت میداد و میگفت ان
فی الجنة نهر من لبن لعلی و الزهراء و حسین و حسن
پس جبرئیل گوش مبارک گذاشت عرض کرد السلام علیک
ناگاه از حلقوم آنحضرت آوازی برآمد و علیک السلام ای جبرئیل خوش آمدی جبرئیل بمقام جناب القدس اللهی را با آنحضرت رسانید و خون را از حلق حلقوم آنجناب رنگین نموده روانه خدمت رسول خدا شد که عزاداران جمع شده در وقتی رسید که جناب پیغمبر در کرسی جلال قرار داده داشتند و جمیع انبیا و اولیا در خدمت آنحضرت نشسته بودند و آنجناب در صحبت مشغول بودند جبرئیل خود را بوشکسته و حیا میکرد که این خبر جانگداز بحضرت رسول خدا برساند و از بالهای جبرئیل خون امام حسین چکیدن گرفت که ناگاه بوی امام حسین بمشام پیغمبر رسید حضرت فرمودند نسیم گلشن کوی حسین می آید زخم زکه بوی حسین می آید و جبرئیل آهسته میگفت که جان حسین جان خدا جان گاهواره جنبانده ای فدای گلوی بناحق بریده است بگو این خبر بحضرت رسول خدا دادند که یا رسول الله جبرئیل با بدن خون آلوده در این جا ایستاده پیغمبر تو چشمش که بما جبرئیل پیش طلبیده فرمودند که ای رسیده زرنج جگر کیست بر بالت برای حسین که این نوع گشته احوالت جبرئیل تاج تفرقه بر زمین انداخته عرض نمود یا رسول الله حسین

ندیده ای برادر جبرئیل گشته شهید که خون چکان شده ای از رسول رنگ به ید

کشتند

کشتند و اهلبیت او را اسیر کرده اند و شهر بشهر و دیار بدیار میکشند حضرت فرمودند ای جبرئیل برو بر سر قبر دخترم فاطمه زهرا و او را خبردار کن پس جبرئیل روانه قبرستان بقیع شد چون بر سر قبر فاطمه زهرا رسید و گوش را کج کرده عرض نمود که السلام علیک یا بنت رسول الله ای فاطمه گلشنت را سوخت سوز تشنگی ای فاطمه این زمان برخیز بیا و ببین ستاره بهای عزیز برادر جناب فاطمه زهرا فرمودند و علیک السلام ای جبرئیل چه خبر داری جبرئیل عرض کرد حضرت جناب فاطمه زهرا چون این خبر وحشت اثر را شنید آه از جگر پر درد برکشید و از هوش رفت چون بهوش آمد دست بر کمر مبارک گرفته و میگفت ای حسین مادرت بلا بگردان بکشته اند و روانه صحرای کربلا گردید حضرات و جناب پیغمبر آخر الزمان با جمیع انبیا وارد صحرای کربلا گردید که ناگاه چشم آنحضرت بر قد دلجوی علی اکبر افتاد که در میان خاک و خون غوطه ور گردیده چون بطرف دیگر قتلگاه نظر افکندند قاسم ابن الحسن را دید که در عوض حجله دامادی از رحم قلم خورده عزاداران و بسمت دیگر نگاه کرد حضرت عباس را دید که دستهای او را جدا کرده اند و مشک و علم آنجناب در میان خاکها افتاده و تجسس کنان در میان شهیدان سراغ فرزند خود حسین را میکردند که ناگاه چشمش بر نعش پاره پاره جناب سید الشهدا افتاد فریاد برآورد که السلام علیک یا ولدی و یا قره عینی ای نور دیده حسین جان جدت بمیرد تو را ای ای نو آماده برخیز و با جدت تکلم نما که ناگاه نعش جناب سید الشهدا بحرکت درآمده و از آن حلقوم عرض کرد که السلام علیک یا جداه خوش آمدی و جناب سید الشهدا پیغمبر را استقبال کرده و هر دو دست را بلند کرده اند بگردن پیغمبر درآورده کشیدند نعش حسین در بغل پیغمبر گذاشتند غریب سر بالین بریده حنجرش بر ریخت حنجراو داد بوسه بر بالین سه بار گشتیم پروانه دور بالینش پس نعش جناب سید الشهدا با جد خود در حرم زهرا شدند فی الفور

نگفته

ناگاه خاتون محشر جناب فاطمه زهرا بر سر و سینه زنان وارد زمین کربلا گردید چون نزدیک
خیمگاه رسید چشمش بر قنداق علی اصغر شیرخواره افتاد قنداق علی اصغر را برداشت و بسینه
چسبانید و گویا بزبان ای طفل صغیر مادر بگو ای قرقه بخون نیز بگو ای کام ندیده بگو از تیر
لکیهای نشان ناوک تیر عزاداران جناب فاطمه زهرا در میان شهیدان تفحص نعش جناب
سید الشهداء می‌نمود که ناگاه چشمش بر جناب امام حسین افتاد که با جد بزرگوارش در گفتگو است
فریاد برآورد ای نور دیده جان مادرت بدیدن تو آمده چرا استقبال نمیکنی در آن
وقت جناب سید الشهدا بغل باز کرد از سر حلقوم بریده عرض کرد مادر جان

[illegible]

پس جناب فاطمه زهرا بغل
باز کرد و جناب سید الشهداء
در آغوش کشید و هر دو دست
در گردن یکدیگر کرده و جناب فاطمه زهرا بوسه بحلقوم حسین میزد و میگفت نور دیده
فدای جان مادر ترا بقربان بدن پاره پاره‌ات بگردم اند تن مبارک ای جان بخون طپیده چرا
فدای جان تو مادر بگو سر تو کجاست بریده‌اند چرا سر ز پیکرت مادر بخون و خاک فکندند چرا
تنت مادر مگر که جد و پدر و مادرت ندانستند که این جفای ستم بی‌نهایت کردند

دو در حدیث وارد است که در حین محاربه آنحضرت با لشکر در جنگ بود آن ملعون گفت شمر خود را
بمن بخشید حضرت شمشیر خود را بیرون کشید انداخت ملعون گفت عجباً یا ابن ابیطالب فی مثل هذا الوقت
تدفع الی سیفک در این وقت شمشیر خود را بمن میدهی حضرت فرمود

[illegible]

تو دست سوال دراز میکنی دراز کردی دور است که دست سوال رد کنم پس آن ملعون خود را بزیر پای افکند
و عرض کرد هذا سیرة اهل الدین و دست حضرت را بوسید و مسلمان گردید
و برادر جناب سید الشهداء علمدار بود یکی زهیر بن قین بجلی و یکی حبیب ابن مظاهر
و دیگر حضرت عباس و لکن علمدار حضرت بدرجه شهادت فایض گردید بود و علم از حضرت بدست
عباس بود و بعضی در تذکره چنین ایراد نموده اند که حضرت عباس وداع اهل حرم
کرد همینکه داخل خیمه برادر شد برادر را بسلامت دید در میان خیمه اطفال و اطفال امام
الجناب هر دو دست گرفته اند یکی میگوید بابا جان العطش العطش از تشنگی جگرم
کباب شد یکی میگوید عموجان بفریاد ما برس برادران حضرت عباس گویند روز
ام کلثوم گواهند فرموده خواهر مشک مرا حاضر کن تا از برای کودکان فکر آب نمایم ام
کلثوم مشک الجناب حاضر گرداند حضرت مشک را گرفته بر شانه انداخت
روانه میدان گردید جناب سید الشهداء دادند که عباس روانه میدان گردید حضرت

سوار شده از عقب عباس روانه گردید چراکه بعلم امامت میدانست که برادرش از میدان
برنمیگردد هر دو برادر بیکدیگر رسیدند دست در گردن یکدیگر نموده بناله الفراق الفراق
الوداع الوداع از هر دو برادر بلند گردید جناب سید الشهدا گو زبان حالش با نمقال مترنم گردید

حضرت عباس خود را در قدم برادر انداخت عرض کرد

برادر جان خدا جان برادرت را بقربانت بگرداند

در این دیار که ویران شود در ازاریم   من تو هر دو غریبیم و از شهیدانیم
باین امید دهم جان که یاورم باشی   شهید ظلم چو گشتم تو بر سرم باشی
امیدوار چنانم که در دم رفتن   بمرگ من تو کنی شاد خویش در کفن

جناب سید الشهدا برادر را در آغوش گرفت هر دو چشم برادر را بوسه داد و فرمودند
برادر جان که ای غریب برادر برادرت شهادت   و راه علاج ندارم رضا برضای خدا
قد تو تا علمت مرا علمداری   زکین کینه اعادی مرا تو غمخواری حضرات خبر زینب
خاتون دادند که برادرت عباس روانه میدان شد حضرت زینب داغدیده
با گیسوان دریده و صورت خراشیده روانه میدان گردید خود را به برادر رسانید
برادر را در بغل گرفت   زبسکه دیده زینب رحسک ترسیده گرفت دامن عباس دست بیچیده

حضرت عباس خواهر را در برگرفت فرمودند خواهر جان اگر بدانم این ظالمان دست
از کشتن حسین برمیدارند بفراق برادران و دوستان بسازم اما چون برادرم حسین
شهید میشود جان لیدار حسین بچه کار می آید دیگر زنده کانی دنیا را نمیخواهم و روانه
جنگ گردید خواهر قدری راه رفت جناب سید الشهدا آهسته آهسته از عقب برادر میرفت
آه جان سوز از جگر غم اندوز برکشید عباس چون جلو اسب را بر گردانید و عرض کرد
پس بار دیگر هر دو برادر یکدیگر را وداع نمودند
عباس روانه میدان گردید و چون در مقابل
سپاه کوفه و شام رسید نعره برزینی آسوار
که فریاد براورد که ای کوفیان بیوفا با شما برادرم
نوشتید و او را از حرم جدش دور گردانیدید و حال ابرا بروی او بسته اید که اطفال او
همه از تشنگی بهلاکت رسیده اند حضرات ظالمان سر بزیر انداختند و جواب حضرت را
ندادند پس آن یادگار حیدر کرار بر آن روباه صفتان حمله کرد از کشته پشته ها میساخت

چهره سکه صدا ز نو بدرس عمو کی
شنیده ام که همه مردانند و دو دست
بیلو ایت عباس گرفت عرض نمودن
عمو تو مرو میدان برات میخوام
سقای شهیدان نزات میخوانم

[illegible]

لشکر متفرق گردید خود را بشط فرات رسانید از اسب پیاده شد اول مشک را
پر آب کرد بعد از آن کف آب برداشت بیاشامد که ناگاه از تشنگی برادرش و اهلبیت بخاطرش
آمد آب را ریخت و هر دو دست بر سر زد و بزبان حال با خود میگفت

حضرت عباس مشک را بدوش کشید و روانه شد

خیمه های حرم گردید ابن سعد روسیاه بانگ بر لشکر زد

که ای اهل کوفه و شام هرگاه عباس آب را بخیمه های حرم رساند

دیگر یکنفر از شما را نخواهد گذاشت پس چهار هزار نامرد

سر راه بر عباس گرفتند [illegible] المصطفی [illegible]

[illegible] ابن سعد [illegible]

[illegible]

[illegible] عباس [illegible]

[illegible] از رفتن چنین دید جهان در نظر [illegible] تاریک گشت [illegible]

[illegible]

[illegible] قاسم [illegible]

[illegible]

و مقدمه در حکایت که حرم اهلبیت رسالت داخل کوفه کردند ابن زیاد لعین امر نمود که کسی از اهل
کوفه صلاح دار بیرون نرود و ده هزار سوار فرستاد که سر کوچه ها را گرفتند که مبادا نظر ایشان
بر اهلبیت بیفتد و خانواده رسول خدا بان حالت [illegible] فتنه و غوغای عظیم برپا شد
و حرم اهلبیت نزدیک دروازه کوفه رسید تدبیر مردمان کوفه از برای نظاره از شهر بیرون آمدند

و چون چشم بران سرها و نظر بران محملها افتاد فغان و ناله و زاری برمیاوردند و زار زار میگریستند
و چون داخل دروازه شدند زنان و مردان کوفیان امام زین العابدین را بیمار و در غل و زنجیر و مخدرات
سراپرده عصمت و طهارت را بر شتران برهنه سوار دیدند صدا بگریه و زاری و بیقراری بلند کردند امام زین العابدین
باواز حزین و ضعیف فرمود ای اهل کوفه ما را میکشید و اسیری میکنید و بعد از آن بر ما گریه میکنید
خدا میان ما و شما حکم کناد پس در آن وقت زنی در پشت بام ایستاده بود و نظاره ایشان
مینمود و نمیدانست که ایشان کیستند از یکی از اهلبیت پرسید مِنْ اَيِّ الْاُسارى
اَنْتُنَّ شما از کدام اسیرانید در جواب گفتند نَحْنُ اُسارى آلِ مُحَمَّدٍ ما اسیران آل محمدیم
آن زن که این سخن را شنید گریان شد و بسرعت تمام از بام خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر
و مقنعه برای ایشان آورد که خود را بآن بپوشانند پس جناب زینب خاتون دید که زنان و مردان
کوفه گریه میکنند متوجه ایشان شد و آغاز تکلم نمود بنحوی که گویا پدرش امیرالمؤمنین تکلم میکند
و گفت ای اهل مکر و حیله آیا بر ما میگریید و هنوز آب دیده ما از جویبار جور و جفای شما نه ایستاده
و ناله و زاری ما از ظلم و ستم شما ساکن نشده و حال آنکه خود ما را کشته اید و از روی ریا در برابر ما
اشک از دیده میبارید و از روح مقدس حضرت رسالت شرم نمیدارید و لعنت خدا بر شما باد و دستهای
شما بریده باد که جگر گوشه پیغمبر و اولاد او را به نیزه و شمشیر پاره پاره کردید و چه پرده گیان حجرات او را
اسیر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها او ضایع نمودید آیا تعجب کنید
که از آسمان خون بارید و آنچه در آخرت بشما ظاهر خواهد شد از عذاب و نکال عجیب و عظیم خواهد بود

میگفت

میگفت اِذا یَقُولُونَ اِذْ قالَ النَّبِیُّ لَکُمْ ماذا صَنَعْتُمْ وَاَنْتُمْ آخِرُ الْاُمَمِ
بِعِتْرَتی وَبِاَهْلی مُنْقَلَبی مِنْهُمْ اُساری وَمِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمٍ
چه خواهید گفت در وقتی که پیغمبر بشما گوید که ای آخرین امت بعد از من چها با عترت من کردید بعضی را اسیر کردید
و جمعی را بخون خود غلطانیدید مَا كانَ ذاکَ اِذا نَصَحْتُ لَکُمْ اَنْ تَخْلُفُونی
فی ذَوِی رَحِمی آیا اجر رسالت و مزد نبوت من این بود که فرزندان مرا بکشید راوی
گوید بخدا قسم که از سخنان آن جگر گوشه فاطمه مردم را حیرت و اضطراب عظیم روی نمود و در حالتی که
میگریستند دستها بدندان میگزیدند و مردی پیر از خواص کوفه ایستاده بود چندان گریست که
محاسنش از آب دیده اش تر شد و میگفت راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت پدر و مادرم
فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنان و طفلان
شما بهترین طفلانند و فاطمه دختر امام حسین در آن وقت میگریست و بزبان حال میگفت وَاَشْکُوا
اِلَی الزَّهْراءِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ بِقَلْبٍ حَزینٍ بِالْبُکاءِ مُقَفَّلٍ و شکایت میکرد
بسوی فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی با دل شکسته حزین که اندوه غم گویا دل او را قفل زده بودند اَیا جَدَّتا
قُومی مِنَ الْقَبْرِ وَانْظُری حَبیبَکِ مَسْلُوبَ الْجَبینِ مُرَمَّلٌ و میگفت ای جده
بزرگوار از قبر خود برخیز و فرزند عزیز خود را ببین کشته در خون خود غلطیده و جبین او بخاک چسبیده
عُرْیاناً عَلی عاری الْعَرا مُنْعَفِرٌ مُثْلاً خَضیباً بِالدِّماءِ مُغَسَّلٌ و میگفت با صداء [illegible]
فرزند خود را کشته و برهنه در بیابان بیکس افتاده و محاسن او خضاب شده و جسدش را بخون او غسل داده

نقل کرده اند که در ولایت هندوستان در شهر عباس اباد در ایام محرم مشغول
تعزیه جناب سید الشهدا می شدند تا روز دهم محرم شد این شخص تعزیت دار هر چند تفحص کرد
کسی را نیافت که شبیه حضرت عباس باید بدار تفحص بسیار جوان بلند بالای یهودی را
دید گفت ای جوان می توانی امروز شبیه حضرت عباس شوی آن جوان یهودی چون نام حضرت عباس را
شنید گفت هزار جان می نفدای حضرت عباس [illegible] الیوم صلاح کلاه را خواهر شبیه حضرت عباس
[illegible] فراق تعزیت داری خبر به پدر آن جوان یهودی دادند که امروز پسر شبیه حضرت عباس گردید
ولی ملعون چون این سخن را شنید غضب [illegible] و منتظر آن که پسر داخل خانه شود که تا آن جوان
داخل خانه شد آن ملعون پسر را پیش طلبید
پس ملعون گفت ای پسر مگر نشنیدی که
حضرت عباس را دستهای [illegible] در صحرای کربلا
جدا کردند پسر گفت چرا شنیدم ای گفت
هرگاه امروز شبیه حضرت عباس گردیده ای
محبت عباس دست راست خود را بده تا ببرم و گفت
در این وقت آن جوان دست راست را دراز کرد ظالم آن
دست راست پسر را از بدن جدا کرد باز گفت ای پسر عباس دست
چپ هم نداشت پس دست چپ خود را بده تا ببرم پس آن جوان گفت
هزار جان فدای دستهای عباس باد ای ظالم دست چپ را ببر که تا [illegible]

خبردار شد از خانه بیرون آمد و گفت خدا دست بدهد که قطع نماید هر دو دستهای فرزندم را
برید آن ظالم تازیانه بسیار بران ضعیفه زد و آن بیچاره را انداخت و زبان آن ضعیفه را
هم برید پس آن ملعون دستهای پسر را برداشته بر سینه‌اش بسته و آن پسر مادر را در کفن کرد انداخته پسر را
با مادر از خانه بیرون کرد

[illegible]

خلاصه کلام مادر و فرزند هر دو از خانه بیرون
آمدند روانه حسینیه آن حاجی که بنیاد کرده عرض
مادر و پسر هر دو گریان و نالان میرفتند در آن وقت
مادر رو را بفرزند کرد گفت ای نور دیده

بگریه مادر بیچاره گفت ای فرزند کجا شده [illegible] ای دلبند آن جوان عرض ای مادر جان
همراه من بیا تا [illegible] پس مادر و فرزند آمدن تا اینکه داخل حسینیه شدند
[illegible] آن ضعیفه بر منبر حاجی [illegible] کربلا [illegible]
عرض کرد یا ابا عبدالله [illegible] در آن وقت [illegible] که در [illegible] مرده
[illegible] در آن وقت آن زن بیهوش گردید
در عالم بیهوشی دید که [illegible] خاتون [illegible] آن ضعیفه میگوید
ناگاه دیدم [illegible] پیش آمد و سر او را در دامن گرفت
فرمودند ای زن [illegible] دیدم آن خاتون [illegible] مبارک بزبان
[illegible] دیدم مادر [illegible] عرض کردم ای خاتون [illegible] فرزندم [illegible]
دستهایش را قطع [illegible] ناگاه دیدم [illegible] بلند

بلند بالای نقابدار [illegible] که آمد و بر فرزند مرا در آغوش گرفت و گرد و غبار از صورت او پاک کرد
و بدن که رو را باسمان کرد [illegible] عرض

[illegible]

آن ضعیفه میگوید ما که دیدیم
با [illegible] غلام دستهای طفلم
در دسته که بدو آن جوان دست
انداخت دو او ان نقابدار را

گرفت و عرض کرد ای جان دست مبارکت را بده تا ببوسم
در آن وقت دیدیم آن جوان نقابدار بگریه درآمد و فرمودند
ای جوان معذورم دار که من دستی ندارم میگوید عرض کردم آقا
تو کیستی که دست نداری فرمودند ای جوان من عباس علمدار حسینم [illegible]
[illegible] حسینم در [illegible] دشمن [illegible]

[illegible]

که سوار بر سر [illegible] از راه [illegible] که مکرر [illegible]
[illegible] جمله [illegible]

رُوِيَ أَنَّهُ لَمَّا قَدِمَ آلُ رَسُولِ اللهِ صلعم عَلَى اللَّعِينِ يَزِيدَ إِلَى الشَّامِ أَفْرَدَ لَهُمْ دَارًا
وَكَانُوا فِي إِقَامَةِ الْعَزَاءِ مَشْغُولِينَ وَأَنَّهُ كَانَ لِمَوْلَانَا الْحُسَيْنِ ع بِنْتٌ عُمْرُهَا ثَلٰثُ
سَنَوَاتٍ وَمِنْ يَوْمِ اسْتُشْهِدَ الْحُسَيْنُ مَا بَقِيَتْ تَرَاهُ فَعَظُمَ ذٰلِكَ عَلَيْهَا وَكَبُرَ
لَدَيْهَا وَاسْتَوْحَشَتْ لَهُ وَكَانَتْ كُلَّمَا طَلَبَتْ أَبَاهَا يَقُولُونَ لَهَا غَدًا يَأْتِي
وَمَعَهُ مَا تَطْلُبِينَ إِلَى أَنْ كَانَتْ ذَاتَ لَيْلَةٍ مِنَ اللَّيَالِي رَأَتْ أَبَاهَا فِي دِمَشْق
بِنَوْمِهَا فَلَمَّا انْتَبَهَتْ صَاحَتْ وَبَكَتْ وَانْزَعَجَتْ فَهَجَّعُوهَا وَهِيَ تَقُولُ
ائْتُونِي بِوَالِدِي وَقُرَّةِ عَيْنِي وَمُهْجَةِ قَلْبِي فَكُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يُسَكِّنُوهَا تَزِيدُ حُزْنًا
وَبُكَاءً فَعَظُمَ ذٰلِكَ عَلَى أَهْلِ الْبَيْتِ وَضَجُّوا بِالْبُكَاءِ وَالْعَوِيلِ وَجَدَّدُوا
الْأَحْزَانَ وَحَثَوْا عَلَى رُؤُوسِهِمُ التُّرَابَ وَنَشَرُوا الشُّعُورَ وَقَامُوا الصِّيَاحَ
فَسَمِعَ يَزِيدُ ذٰلِكَ فَقَالَ ارْفَعُوا رَأْسَ أَبِيهَا وَحُطُّوهُ بَيْنَ يَدَيْهَا لِتَنْظُرَ
إِلَيْهِ وَتَتَسَلَّى بِهِ فَجَاؤُوا بِالرَّأْسِ الشَّرِيفِ إِلَيْهَا وَهُوَ مُغَطًّى بِمِنْدِيلٍ دِبِيقِيٍّ
فَوُضِعَ بَيْنَ يَدَيْهَا وَكُشِفَ الْغِطَاءُ عَنْهُ فَقَالَتْ مَا هٰذَا قَالُوا رَأْسُ أَبِيكِ

فرفعته من الطشت وهي تقول يا اباه من ذا الذي خضبك بدمائك يا ابتاه

من ذا الذي قطع وريدك يا ابتاه من ذا الذي ايتمني على صغر سني يا ابتاه

من بقي بعدك نرجوه يا ابتاه من لليتيم حتى يكبر يا ابتاه من للنساء الحاسرات

يا ابتاه من للارامل المسبيات يا ابتاه من للعيون الباكيات يا ابتاه من

للغريبات يا ابتاه ليتني لك الفداء يا ابتاه ليتني قبل هذا اليوم عميا يا ابتاه

ليتني وسدت الثرى يا ابتاه ولا ارى شيبك مخضب بالدماء يا ابتاه ثم

انها وضعت فمها على فمه الشريف وبكت بكاء شديدا حتى غشي عليها

فلما حركوها فاذا هي روحها قد فارقت الدنيا فلما راوا اهل البيت ذالك

الذي جرا عليها اعلنوا بالبكاء واستجدوا العزاء وكل من حضر من دمشق فلم يرى

في ذلك اليوم الا باك وباكية وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون عبد الحقير ... القاسم ...

من سيد محمد صحاف

ما ضر عيناك لو ان الدما همتا للطهر فاطمة الصغراء مذ بكتا

زوری نمی رسد بچشمهای تو اگر خون گریه کند از برای دختر صغیره جناب سید الشهدا که میگریست از برای پدر خود

لهفي لفاطمة بالطشت حين رات راس الحسين فصاحت اه يا ابتاه

ای وای از برای فاطمه دختر حسین علیه السلام در حالتی که سر مقدس پدر خود را در طشت دید و فریاد برآورد که ای پدر

اني رايتك في نومي بباريحتي اصبحت مشتاقة زوارك يا ابتاه

و میگفت ای پدر دیشب ترا در خواب دیدم و اکنون که بیدار گردیدم جناب شما را با نور مشاهده میکنم

لما طلبتك من عظم الفراق اتي نحوي بطشت مغطى اه يا ابتاه

و میگفت ای پدر جان هرگز ترا طلب میکردم از عظم هجر و حال سر نازنین ترا در طشت ملاحظه میکنم که برید و سر پوشی بر روی او

لما كشفت الغطاء عنه عرفت به ويلاه راسك ذو الانوار يا ابتاه

و چون که سرپوش را از روی سر مبارکت برداشتم دیدم که نور از سر مبارکت تو پیدا است با لا معرفت یا ابتاه

الراس هذا فاين الجسم منطرحا اين العراق واين الشام يا ابتاه

و میگفت ای پدر جان این سر تو است و لاکن بدن مبارکت در کجا است و ای پدر عراق و شام کجا و مدینه کجا ای پدر جان

انا بنتك الصغرا التي فجعت بذبح والدها حاشاك يا ابتاه

ای پدر من دختر صغیره تو ام که بسبب سر بریده جناب شما فریاد و فغان میکنم ای پدر جان

انت الغريب وذا الخد الترب وذا الجسم السليب من الاثواب يا ابتاه

ای پدر حالت غریب و صورت خاک آلود و بدن مبارکت برهنه بی لباس بروی خاک افتاده ای پدر

انت القتيل ابو الابن العليل ابو البنت التي اسرت والله يا ابتاه

ای پدر تو کشته و پسرت بیمار و دخترت اسیر و دست گوشیان گرفتار

لهفي لشيبك مذ شبت في صغري براخضيبا بدم النحر يا ابتاه

یعنی ای پدر جان ای وای از این ریش محاسن غرقه بخون تو که مرا پیر کرد ... در حالت کوچکی که ... خون گلوی ...

لهفي عليك شاكيا ظماء من شدة الحر في الرمضاء يا ابتاه

ای واویلاه از وقتی که تو ناله میکردی و طلب آب میکردی و یکقطره آب بگلوی نازنین تو نریختند

كفنت ام صرت مدفونا بلا كفن ولا حنوط بارض الطف يا ابتاه

و میگفت ای پدر والله نمیدانم که کفن کردند یا بی کفن تن مبارک ترا دفن کردند در زمین کربلا یا ابتاه

کذشت وبدر خانه رسید قلاب در در کمربند آنحضرت بند شد و کمربند
آنجناب گسیخته شد بر زمین افتاد حضرت ازار برداشت بر کمر بست و شعری خواندند
ام کلثوم میگوید پدر بزرگوارم
ابن بکیف بیرون شد و چنین
داخل مسجد شد ببام مسجد برآمد
و اذان ادا نمود و بزیر آمد و خفته کان را بیدار میکرد تا آنکه بسر ابن ملجم ملعون رسید
فرمود بدبخت ملعون اراده که کرده نزدیک است که آسمانها از هم بپاشد و اگر
خواهم می توانم گفت که در زیر عبا چه داری پس از آن درگذشت و پیش محراب
آمده مشغول نماز شد پس ابن ملجم ملعون برخواست و نزد ستونی آمد که حضرت
مشغول نماز بود چون حضرت سر از سجده برداشت آن ملعون تیغ بالا برد

غزاداران حیدر آن ملعون
شمر خود را فرود آورد
بر فرق مبارکش نشست
مبارکش شکافته شد ناله از آنجناب

يا ليتني قبل قبل ذاك اليوم مت به ولا ارى الراس في ذا الحال يا ابتاه
و میگفت ای پدر کاش پیش ازین مرده بودمی و چنین سر ترا باین حالت نمیدیدم و سر مقدس ترا بریده نمیدیدم

يا ليتني كنت في قبري موسدة ولن اشاهد ما شاهدت يا ابتاه
و میگفت ای پدر جان کاش من در زیر خاک پنهان شده بودم و ترا باین حالت نمیدیدم

فلو رايت الينا ما عند ما اسروا رايت ما يخرج الاحشاء يا ابتاه
و میگفت ای پدر جان کاش میدیدی از این ظالمان بر ما چه میرسد که جگرهای ما را میسوزانند و میگدازند

كسر القلوب من الايتام اصعب من صدع الزجاجة بالاحجار يا ابتاه
و میگفت ای پدر شکستن دل یتیم بدتر است از شیشه که بسنگ شکسته کنی

ان اليتيم اذا ما صاح يا ابتا يوجع القلب منه الصوت يا ابتاه
و میگفت ای پدر بزرگوار هر زمانی که طفل یتیم پدر خود را صدا میزند و پدر خود را میطلبد دلها همه درد میآید ای پدر جان

الطفل زين اذا ما كان والده يعد في جملة الاحياء يا ابتاه
و میگفت ای پدر طفل خوب است در وقتیکه پدر داشته باشد و طفلی که پدرش کشته شده باشد زنده نگر ازو

لا عم لي مرتجى بين الرجال ولا اب مشفق ارجوه يا ابتاه
ای پدر بزرگوار ای عمو ندارم و پدر هم که ندارم پس رو بکه آورم و راز دل خود را بکه بگویم

واقبلت فاه شوقا وهي تندبه حتى قضت وهي تنعاه يا ابتاه
در آن وقت سکینه آمد و لب خود را بر لب پدر بزرگوار گذاشت و ناله میکرد تا روح مقدسش از بدن مبارکش مفارقت کرد

مصاب آل رسول الله اثقلني ومقلتي للذيذ النوم قد نفتاه

حضرت امام فریاد وا اماماه برآورد و عمامه از سر برداشت و بر زمین زد
و عرض کرد ای آزادها این زخم معالجه پذیر نیست چرا که این شمشیر را بزهر
آب داده اند از برای پدر کفن و کافور مهیا کنید
در آنوقت صدای غلغله
از خانه ها بلند شد که
زمین و آسمان بزلزله درآمد
عواداران چون شب بیست یکم رسید اثر زهر بر آن جناب ظاهر شد
دعوات از جبین مبارکش جاری بود و زبان مبارک آنحضرت در تسبیح و تهلیل بود
در آنوقت اهلبیت را طلبید و یک یک را وداع مینمود چون نوبت بحسین
رسید آن نازدا در بر کشید و صورت آن نازنین را بوسید و می بوئید
و فرمود ای حسن وصیت میکنم ترا در باب برادرت حسین و همگی شما را بخدا
میسپارم خدا شما را صبر نیکو کرامت کند در مصیبت من و حسین صورت
خود را در کف پای میمالیدند و میگفتند ای پدر جان بعد از تو که ما را یاری خواهد کرد

و آنجناب ایشان را بصبر و شکیبائی دلالت فرمودند و فرمودند ای نور دیدگان
چون من از دنیا رفتم مرا بکافور بهشت بدهید و در میان تابوت بگذارید و عقب
تابوت را بگیرید که پیش تابوت حرکت خواهد کرد و تابوت بهر جا که بزمین
آید مرا آنجا دفن نمائید و بعد از این وصیت علم امامت را بنور دیدگان خود
سپرد و آنحضرت پاها را بسمت قبله دراز کرد و فرمود اشهد ان لا اله الا الله
حسنین با خواهرها چاک زدند و عمامه ها را از سر برداشتند و بر زمین زدند
و فریاد یا ابا و یا غوثاه برآوردند حسن میگفت ای بابا یتیم ساختی رفتی حسین
میگفت ما را از نظر انداختی رفتی خلاصه کلام زینب خاتون و ام کلثوم زاری
کردند که زبان را قوت نیست زینب خاتون عرض کرد یا جد یا رسول الله مادر را از فاطمه زهرا بردن
بگو تقدیر طلب کن مرا که دل کرم [illegible] بس است محنت دوران در آنوقت حسنین آنحضرت را
از آب دیدها بکافور غسل داده و حنوط نموده در میان تابوت گذاشتند تا که تابوت آنحضرت از جا

لامقدمه یا درجابیست که حضرت آل طه و یس را بنهر دیگ شام خراب بنهندن و بودیه

٦٥

یزید ملعون شهر را آیین بستند و مطربان بر سر گذرها بنغمهای نوا و ساز گیاد غلغله در کوچه

بندی ناله انداخته و بعیش و عشرت مشغول بودند و تمامی اهلبیت را بر شتران برهنه سوار کرده

بودند و امام زین العابدین را در غل و زنجیر کرده بودند و دستهای مبارکش را از عقب سر بسته بودند

و گاه بزبان حال آن معصوم بدین مقال مترنم و گویا بود رو بفلک کرده و میگفت

[illegible]

عزاداران باین نهج اسیرانرا در کوچه [illegible] میبردند

و چون چشم آن غریبان بر سر شهدای خود

می افتاد بیتاب میشدند و اگر میخواستند ناله

از جگر بر آورند چوب نیزه بر پشت ایشان میزدند ولی اسیرانرا بدرد غریبی و بیکسی خود میگذاشتند

ولی بیچاره کانرا از گریه و ناله ممانعت میکردند

در آنوقت ام کلثوم

رو بآن شمر ملعون

کرد و گفت ای بیحیا

از برای خدا زنانرا

[illegible]

از راهی ببر که نظاره کنان کمتر باشد اخر ما دختران پیغمبر شمائیم باشیم با سرهای شهدا از میان

کوچه‌های حرم بیشتر ببرید که مردم مشغول نظاره سرها شوند و هتک حرمت ما نشود باشد و دل

ما هم کمتر بسوزد و شمر ملعون از راه عناد ایشانرا از جائی می برد که کثرت عام بیشتر بود و سرها

[illegible]

در پهلوی شتران اسیران نگاه میداشت تا مردم نگاه کنند ولی اسیران رو را [illegible]
شهدا میکردند

سهل ساعدی میگوید من در اول وقت شام بودم ولیکن از مقدمه کربلا خبر نداشتم دیدم شهر را

[illegible]

آیین می‌بستند و عیش عشرت می‌نمودند از کسی پرسیدم که مگر عیدی تازه ایست که در میان
شما دستور است و در میان ما معروف نیست آن شخص گفت ای شیخ مگر تو غریبی گفتم بلی غریبم
گفت سر دشمن یزید را با اهلبیت داخل شهر مینمایند گفتم سبحان الله آیا دشمن یزید که بود
و از آن در گذشتم تا مسجد خرابه رسیدم دیدم چند نفر حلقه ماتم بر دور یکدیگر زده اند ناله
میکنند چون چشم ایشان بر من افتاد خود را از گریه معاف داشتند با خود گفتم سبحان الله آیا
چه روی داده که بعضی در این شهر شادی میکنند و بعضی ناله مینمایند پیش رفتم و سوال کردم
ایشان گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم بلی من سهل ساعدی ام و خدمت حضرت رسول
رسیده ام و شرف صحبت او را دریافته گفتند ای شیخ ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمیبارد
و دریای شر نگون نمیشود و اهل خود را فرو نمیبرد و نظام عالم از هم نمی‌پاشد گفتم برادران چه روی داده

سهل میگوید عرض کردم برادران از این واضح تر بگویید ایشان گفتند

[illegible]

بر باد کینه داد قضا گلشن نبی — نگذاشت داغ کینه در این [illegible]

۷۴

[illegible]

سهل میگوید من عرض کردم مرا خبر ساختید از این واضح تر بگویید گفتند

[illegible]

سهل میگوید چون این خبر رقت اثر را از ایشان شنیدم چنان طپانچه بر صورت خود زدم که نزدیک بود چشمهایم کور شود و از ایشان
پرسیدم آیا ایشان را از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات سهل
میگوید بتعجیل تمام روانه شدم چون از دروازه بیرون شدم دیدم نیزه های بسیاری پیدا شد و سر
شهیدان را بر سر نیزه ها نصب نموده اند

[illegible]

بسکه روی او شباهت داشت با روی نبی — می طراوید از رخش اعجاز و میگفت این خبر
ما ز بستان رسالت سروهای تازه ایم — نیزه داند در شهادت ما بلند آوازه ایم

از مشاهده سرها چنان گریه مرا دست داد که نزدیک هلاک شوم و بعد از سرها دیدم که اسیران آل محمد را
بر شتران برهنه سوار نموده اند و دو کودک را دیدم که در بالای شتر داشت در گردن یکدیگر کرده بودند
و چون چشم ایشان افتاد فرمودند که غُضُّوا اَبْصارَکُم اِلی حَرَمِ رَسُولِ الله عرض کردم خدا
چشمهای مرا کور کند اگر بخیانت بجانب شما نظر کنم و گریه مرا مجال نداده بود که ضبط خود نمیتوانستم
آن دو کودک زار زار میگریستند و گفتند — گر برای ماست گریه خوش احوال تو — حالت ما بین و می بین حال ما [illegible]
ما اسیرانیم و بر ما گریه کن — نشکنند تا به چه ما از سنگ عدوان بال تو — من گفتم ای دختر در این عالم شد

شهر بگو تو کیستی و نام تو چیست سهل میگوید دیدم اندختر بگریه در امد و گفت ای شیخ

[illegible]

وا داران سهل میگوید عرض کردم نام و نسب خود را ازین بهتر بگو تا بدانم آن صغیره زار با دیدهٔ اشکبار گفت

منم سکینه پدر ندارم ز ظلم بحر پسر ندارم سر حسین است بر نیزه کین زنی بریدن گروه بیدین

من ستمکش یتیم اویم که در غریبی بنوحه بویم سهل میگوید گریبان طاقت چاک زدم و عرض کردم

اگر خدمتی دارید بفرمایید سکینه گفت ای شیخ می بینی که ما را چه گونه در میان نامحرمان می برند

اگر در نزد تو چیزی بهم میرسد بما بده که روی خود را از نامحرمان بپوشیم سهل میگوید عمامه خود را بایشان

صغیره زار دادم و از ایشان در گذشتم ناگاه چشم بر جوان بیماری افتاد که زرد و ضعیف گشته و چشمهای

شریفش بگود افتاده طوق غل در گردن مبارکش نهاده بودند و دستهای او را از عقب بسته و چوب نیزه

بر شانه مبارکش میزدند و آن علیل بیمار بر زمین می افتاد و میگفت ای ظالمان ظلم تا کی بر اولاد مصطفی

روا دارید و گاه گریان من عابد بیمارم ای یاران که بر تن تب دارم ای سهل میگوید قد مبارک او خم زانجا درد

برنگ ماه نو از غم ضعیف و زرد شده رسیده موی سرش تا دم خط مشکین چه گویمی که بود با نیفته هم بالین

بود دادرسی غیر ناله زارش رسیده بفریاد جان بیمارش سهل میگوید من پیش رفتم و عرض کردم

السلام علیک یا بن رسول الله حضرت جواب سلام مرا باز دادند و فرمودند چه عجب عجبی که یک مسلمان بر ما غریبان

سلام کرد عرض کردم یابن رسول الله من غلام حلقه بگوش شما میباشم اگر خدمتی دارید بفرمایید حضرت فرمودند ای

سهل از بس این ظالمان چوب بر شانه ام زده اند شانه ام مجروح ساخته اند و آفتاب گرمست و دیدم امروز اند

اگر چیزی در نزد تو بهم میرسد بمن بده تا شانه ام را بپوشانم من عبای خود را که مدتی انگشتر داده حضرت ای بعضی [illegible]

الله خاتم ۵۲

از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که مَنْ تَذَکَّرَ مُصَابَنَا وَبَکَیٰ بِمَا ارْتُکِبَ

مِنَّا کَانَ مَعَنَا فِی دَرَجَتِنَا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ کسیکه مصیبت ما را یاد کند

و بگرید بسبب آنچه بما رسیده است هر اینه در بهشت از برای او درجه و منزله خواهد بود

که از برای ماست وَمَنْ ذُکِّرَ بِمُصَابِنَا فَبَکَیٰ وَاَبْکَیٰ لَمْ تَبْکِ عَیْنُهُ

یَوْمَ تَبْکِیْ الْعُیُوْنُ و کسیکه مصیبت ما را یاد کند و بگرید و بگریاند گریان نخواهد بود

چشم او در روزی که همه چشمها گریان باشد وَمَنْ جَلَسَ مَجْلِسًا یُحْیَیٰ فِیهِ اَمْرُنَا

لَمْ یَمُتْ قَلْبُهُ یَوْمَ یَمُوْتُ الْقُلُوْبُ و کسیکه در مجلسی نشیند که احیاء امر ما

دران مجلس شود نمیرد دل او در روزیکه همه دلها دران روز مرده باشد

مقدمه در حکایت که جمیع ضمنها با دختر یزید داخل خرابه شام شدن دختر یزید چشمش

بر سکینه افتاد روی را بسکینه کرد و گفت و میگفت سکینه

[illegible]

جواب گفت چرا از دلم نداری تو بگفت آرزویت چیست که گله تا آرم جواب گفت سر بابا آرزو دارم

[illegible]

عزیزان از سخنان سکینه دختر یزید بگریه درآمد عرض کرد ای سکینه سر بسیاری در میان

خانه هست من سر پدر ترا نمیشناسم نشانی سر پدرت را بمن بگو که تا از برای تو بیاورم

سکینه خاتون بگریه درآمد دست زد و دامان دختر یزید را بهر دو دست گرفت و میگفت

عزاداران سکینه گفت ای دختر یزید

همان سری که او در طلب سکینه در لب بگوشه لب او جای هاشمی پیدا

سر یکه است زه‌های صغرا که رسد بگوش تو زان لا اله الا الله

همان سر پدر من است با دختر مجتبی که زاو را بنزد من آورد پس دختر یزید روانه خانه که دید اول

سر ماه بنی هاشم عباس را برداشته داخل خرابه شد چون چشم سکینه بر سر بریده عمش عباس افتاد

دوید سر عمش عباس را از دختر یزید گرفت و لب بر لب عمویش نهاد و بوسه بر صورت عمویش میداد

حضرات دختر یزید چون این حالت را مشاهده نمود برگشت

داخل حجره که بود سر دیگری برداشت و روانه خرابه که دید چون

داخل خرابه شد چشم سکینه خاتون بر سر بریده برادرش

علی اکبر افتاد آهی از جگر پر درد برآورد و گفت ای برادر جان

خدا جان خواهر ترا قربان سر از تن بریده‌ات بگو اند برادر جان خوش بکجا توکه مشب

سکینه خواهرت اسیر و خوار نگه یدی و از پدرت جدا شدی و سوار بر شتران برهنه نگه یدی

در شهر بشهر و دیار بدیار نگه یدی و مثل خواهرت در مسجدها و در خرابها جای نه نموده‌ای

دختر یزید چون این حالت را مشاهده

نمود ... که دید چون سر بدر دید

... را که از عرض که پدر جان

امروز داخل این خرابه اسیران شام دختری را دیدم که بروی خاک نشسته بود

او را شیم و از او سؤال نمودم آهی از دل پر درد برکشید و گفت من سر پدر را میخواهم دلم بر احوال

بسوخت و هر سری که از برای او برده‌ام سر پدرش نبوده است و حالا سر پدر او را

میخواهم که بمن بدهید تا از برای آن صغیره زار ببرم پس یزید ملعون امر نمود تا سر حضرت سید الشهدا را

برداشتند و عمامه بر آن سر منور پیچیدند در میان طبقی گذاشتند خادمان یزید آن سر را

برداشته با دختر یزید بدر خرابه آل رسول آمدند و فریاد برآوردند که ای گروه اسیران سر شاهی آمد

سیاه تو به سردار عالمین آمد خبر کنید حرمش کنند استقبال که میرسد سر شهنشهی آل عبا

چون او از خادمان بر بلند گردن نقابت بشمر که دید همه بیکدفعه از جا حرکت کردند استقبالی سر سید الشهدا

نمودند خصوصاً سکینه با گریبان دریده بدر خرابه دوید از دست خادمان یزید گرفتند و فرمودند

ای خادمان سر بریده پدر محشری مکن بر پا کنید رحم به یتیمان سید الشهدا اگر سکینه ندیده پدر پر خون

یقین که جان بسپارد بیکباره چنین

سرباران محراب عبادت وجان نثاران کوی اطاعت یکه بازان
میدان قضا وکشتگان تیغ رضا بدین گونه روایت کرده اند که چون وقت
آن رسید که خورشید سپهر امامت از آفاق کواکب نحوست
رو بمغرب فنا نهد وخسرو ملک ولایت خیمهٔ حیات در کشور
ممات زند ودست قضا میخواست که فرمان قلم روشهادت را بر فرق
علی مرتضی ~~...~~ زند در انوقت امیر مومنان در خانه امام حسن
وشبی در خانه امام حسین افطار نمود تا آنکه شب نوزدهم ماه مبارک رمضان
درآمد ام کلثوم دختر میگوید که دران شب قدری نان جو ونمک وقدری شیر
بجهت پدر بزرگوار آوردم حضرت فرمود که ای ام کلثوم تو که دیدی دو نان خورش
در یکسفره خورده باشم ای نور دیده یکی را بردار ام کلثوم میگوید خواستم نمک
بردارم پدرم فرمود شیر را بردار که او لذیذ تر است پس شیر را برداشتم
و بعد از افطار در آن شب پدر بزرگوارم در حجره بیتاب بود ومضطرب بود خائف بود

و در تمام آن شب سورهٔ مبارکهٔ یس تلاوت مینمود در دعا و نماز بسر میبرد

ام کلثوم میگوید والله پدرم در آن شب ساعتی آرام نگرفت در گریه و زاری بود
تا اینکه اندکی بخواب رفته ترسان و لرزان بیدار شد و زنان بیدار شدند
و فرزندان را طلبید و فرمود که من در این ماه از میان شما خواهم رفت والحال
رسول خدا را در خواب دیدم که فرمودند یا ابا الحسن [والله انا مشتاق الیک] در این زودی نیز د ما خواهی
آمد اهلبیت از استماع این سخنان بگریه در آمدند حضرت ایشانرا قسم داده
از گریه ساکت کرد و چون وقت آن شد که بمسجد تشریف ببرد لباس طلبید و پوشید
و روانه مسجد شد چون بصحن خانه رسید مرغابی چند که انجا بودند پیش دویدند
و دامن آنجناب را بمنقار گرفتند و نوحه میکردند ام کلثوم میگوید من خواستم ایشانرا
دور کنم پدرم فرمودند ایشانرا بگذار که نوحه کنندگان میشوند و چند از ایشان

شکست برکت علی اکبر جوان کردم چه کنم که کام نگشته لب جو بمرگ چون تو عزیزی بر رحمة بنشیند یقین که دیدهٔ او هیچ جا نه بیند
علی اکبر چشمها را گشود و گفت ای پدر این نفس آخرین ملال مکن نمیدانی وقت تو از گشتگان خیالم کی حضرت گردانند
بگریه گفت کی او آری چه تو پسر ملال هر تو را ای پسر حق یار چه گفت اشهد ان لا اله الا الله
چنین بگفت و بسوز جگر که یا الله بهشت چنین جای بنشت چشم اکبرا که شفیع تو امت پیمبر شو
روایت که چون جناب سیدالشهدا با اهلبیت وارد زمین کربلا شدند حضرت عباس را طلبیدند
فرمودند ای برادر برو و در این وادی جستجو کن و یک زمینی که بهتر بنظر درآید که اهلبیت بیکس در آن جا جای
حضرت عباس دست قبول بر دیده گذاشته و تفحص نموده زمینی که بهتر بنظر درآمد به پیش گاه زینب عرض که
خواهر جان برادرم فرموده است که جا و مکان شما را در زمینی کن فرمود آورم زینب خاتون عرض کرد برادر جان
عباس بیا و کوا مرحمت که مصطفی برادر جناب سیدالشهدا با عرض کن که خواهرت عرض است آرزو داره که بهشت
شما مشرف کرد که آرزو نموده عباس قبول کرد بهشت برادر رسیدند عرض کرد برادر جان خواهرم جناب شما را
میخواهد و میگوید که ما در این زمین که شما اینهم حضرت دو القاع بنزد کاه زینب رسیدند چون جناب رسید
حضرت امام سلام کرد عرض کرد برادر جان ما را در زمینی فرود میاورید

قَالَ الشَّامِی لِلحَسَنِ بنِ عَلِیٍّ کَم بَینَ السَّمَآءِ وَالأَرضِ قَالَ دَعوَةُ المَظلُومِ وَمَدُّ البَصَرِ فَمَن قَالَ غَیرَ ذٰلِکَ فَکَذِّبهُ قَالَ الشَّامِی

ای برادران از معصوم پرسیدن که از زمین تا آسمان چه قدر راه است فرمودند که بقدر اه مظلومی ای برادر تو مظلومی و شمر ولد الزنا بر تو ظلم کرده است که اقای نور اشهید کرده است و سر مبارک او را از قفا بریده و بر نیزه جفا کرده است و در شهرها گردانیده است پس از دست ان ملعون چنان اهی از جگر بکشید و فریادی کشید که صدای او از شعله با آسمان برسد و غلغله در آسمانها افتد و این اشقیا را نفرین کن و بگو خدا لعنت کند بر معاویه علیه اللعنة و کند بدیها خبیث بنی امیه را از جان ما شیعیان چه میخواهست اه فَیَا اِخوَانِی هَل مِن مُعِینٍ فَاُطِیلَ مَعَهُ العَوِیلَ وَالبُکَاءَ هَل مِن جَزُوعٍ فَاُسَاعِدَ جَزَعَهُ اِذَا خَلَا ای برادران آیا در میان شما کسی هست که مرا یاری کند در گریستن و من او را یاری کنم در گریستن و هر دو در مصیبت حسین ابن علی علیه السلام آواز بلند کنیم و طول دهیم گریه و ناله را بسعادت مندان و آیا در میان شما مؤمنی هست که بسیار دل او سوخته باشد از غم آنحضرت و سینه او تنگ شده باشد از این ماتم و جزع بسیار کند و من او را در جزع عشق اعانت نمایم ای برادران چه کنم هرگاه دلم بجوش آید چشم میگرید و هرگاه چشم را منع میکنم از گریستن دلم او را اندرون میگرید ای برادران ناله را هر چند میخواهم که پنهان کنم سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن ای دوستان نمیدانم که بر کدام یک از این مصایب گریه کنم آیا نوحه کنم بر اینکه اهلبیت در میان دشمنان مضطرب و لرزان گرفتار شدند یا گریه

کنم برانکه آب را بروی ایشان بستند که اطفال همه بروی زمین مثل ماهی بی آب می غلطیدند
یا ذفرتی صعدی نفسی الی مقلی دماً بدمعی فیجری وهو
ممقول ای اندوه و سوزش دل یکباره دل اندوه منزل مرا خون کن پس آن خون
با اشک از دیدهام بیرون کن وای دل پرخون تو مرا هلاک کن ای یکباره پاره پاره شو
تا مرا خلاص کنی از این جراحتها حزناً و وجداً علی الملقی بلا کفن لولا الا
عاصیر تسفی والقساطیل بجهت حزن واندوه بر آنکسی که او را کشته در بیابان
انداخته واگر بادها که بر بدن شریفش میوزید وخاک وخاشاک آن بیابان را بر او
وراوت بیند ند بعد از آن جسد عریان را کفن و کسی او را کفن نکرده بود اه ملقی ثلاثاً
ولما یجوه رجم وللصلاة فیه تحلیل وتحلیل اه از آن کسی که سه شبانه روز
در بیابان کربلا افتاده بود و کسی هنوز او را دفن نکرده بود و بعدی آفتاب بر آن بدن شریف
تابیده که از شدة حرارت متغیر گشته واز خونابه جاری بود علی الرغاء دا
فی التراب لم یقه ثوب عن الشمس لهفی او سراویل ای زادن
آن ظالمان چنان او را برهنه و عریان کرده بودند و در آن صحرا انداخته بودند والهفاکه
یکجامه که او را از حرارت آفتاب نگاه دارد در بر او نگذاشته بودند بنی امیة ماذا
جئتم فلقد جئتم فساداً کما هوی عز ابتلی ای بنی امیه لعنت خدا
بر شما باد هیچ میدانید که چه کردید همانا چنان فسادی کردید که دل شیطان میخواست
وخواهش ملعون را چنانکه باید وشاید بعمل آوردید شرّدتموهم فهم

فی کل

فی کل ناحیة ضاق الفضاء بهم العرض والطول اهلبیت رسول الله
از وطن آواره نمودید و ایشان را هر یک در ناحیه پراکنده کردید که زمین با این وسعت جا
بر ایشان تنگ شده آه آه اجساد ساداتهم فی الشمس قصّرها
لهفی قد اکتنفت اشلاءها الجول جدهای سادات وبزرگان اهلبیت
پاره پاره و در زیر سم اسبان شما ریزه ریزه شده و در صحرا و بیابان میان آفتاب افتاده
و گداخته و کباب شده قتلتموهم عطاشی دون موردهم والماء
یشربهم نغل وضلیل اکثیرا اهل عصمت را تشنه در نزد آب و حال آنکه
آن آب را اوباش میدید هر حرام زاده وگمراهی الماء مأواهم والارض ارضهم
والحق حقهم والرحم موصول ای ظالمان با وجود آنکه آب مهر مادر
فاطمه زهرا بود و حق با ایشان بود
روایتست که چون زوار عرش خدا نثار مقدمش شد زمین کربلا
معرکه در حاشیه است که چون حضرت سید الشهدا وارد زمین کربلا گردید بر زمینی رسیدند که ذوالجناح قدم از قدم برنمیداشت
حضرت هر چند رکاب بر ذوالجناح زدند قدم از قدم برنمیداشت حضرت رو به اصحاب کرده فرمودند که این زمین
چه می نامند این را اصحاب عرض کردند یابن رسول الله این زمین را نینوا میگویند حضرت فرمودند آیا
نام دیگر هم داشته باشد عرض کردند ای مولا این زمین را نیز ماریه هم میگویند آنحضرت فرمودند که آیا نام دیگر هم
داشته باشد اصحاب عرض کردند که این جا را کربلا هم میگویند برادران چون آنحضرت این سخن شنیدند آه از جگر
پر درد بر آوردند و فرمودند که به خدا این زمین بیقین کربلاست اینجا مصیبت ... اگر ...

از تیزی شمشیرها و نیزه‌های دشمنان مثل شتر قربانی [illegible] بریدن و او را نحر کنند مِنْ بَعْدِ هِجْرانِكَ
يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ قَدْ اُلْقِيَ طَرِيحًا فِيْ ثَرىٰ رَمْضَائِهَا او را همینه در [illegible] بر روی
دادی حسن او را از تو جدا کردن بجای [illegible] بر روی ریگهای تفسیده بیابان انداختند هٰذَا وَجْهُهُ
الشَّرِيْفَةُ قَدْ غَدَتْ لِلصَّافِنَاتِ تَجُوْلُ فِيْ اَعْضَائِهَا این هیکل
[illegible] راحت شد تا آنکه اراده نمودند که بدن شریف او را پایمال سم اسبان نمایند وَنِسَائُهُ
تُسْبىٰ كَمَا تُسْبَى الْاِمَاءُ وَتُقَادُ فِي الْاَغْلَالِ مِنْ سَرَائِهَا و زنان این
مثل کنیزان اسیر کنند و واپس ماندگان او را در غل و زنجیر کنند يَا قَوْمُ مَا ذَنْبُ
الصِّغَارِ لِتُنْزِلُوْا بِهِمُ الصَّغَارَ وَتُعْلِنُوْا بِاَذٰائِهَا یعنی ای قوم اشرار اگر
بگمان شما مردان این گنه کار بودند طفلهای این را چه گناه بود که این [illegible] خوار و صغیر و برهنه [illegible]

بعد بر [illegible] در جانب که جمیع یاوران و برادران [illegible] بدرجه شهادت رسیده‌اند و [illegible]
میکرد یاوری ندید اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَرىٰ مَا يُصْنَعُ بِوَلَدِ نَبِيِّكَ خداوندا می‌بینی که با فرزند
پیغمبر چه میکنند و از جهت اتمام حجت صدای مبارک را باستغاثه بلند کرد که هَلْ مِنْ رَاحِمٍ
يَرْحَمُ اٰلَ رَسُوْلِ الْمُخْتَارِ هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُ الذُّرِّيَّةَ الْاَطْهَارَ هَلْ
مِنْ مُجِيْرٍ لِاَبْنَاءِ الْبَتُوْلِ هَلْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ الرَّسُوْلِ هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ
يَخَافُ اللّٰهَ فِيْنَا هَلْ مِنْ مُغِيْثٍ يَرْجُو اللّٰهَ فِيْ اِغَاثَتِنَا چون آواز آن جناب بگوش اهل حرم رسید
همه یکبار به زاری در آمدند و فریاد واویلا و [illegible] برآوردند جناب بیمار کربلا [illegible]
و حالی آنکه برادران علیل و بیمار بود و طاقت برداشتن سلاح حرب نداشت [illegible]

در آن حین جناب سید الشهدا برادران [illegible] طلبیده فرمودند برادر جان عباس اهلبیت را در مکان [illegible] فرود آورند
عباس [illegible] از [illegible] زمینی که [illegible] دیگر ندید پس [illegible]
[illegible] رسیدن حضرت عباس [illegible] عرض کرد [illegible] در این مکان [illegible]
زینب خاتون [illegible] برادر [illegible] عباس [illegible] عرض کرد برادر جان [illegible]
[illegible] در این زمین [illegible] سید الشهدا [illegible] خواهرت زینب [illegible] در این زمین [illegible]
[illegible] زینب خاتون [illegible] فرمودند خواهر [illegible] مادرم فاطمه [illegible] در این زمین
[illegible] زینب [illegible] برادر جان [illegible]
داده [illegible] که ما را با این زمین [illegible] حضرت [illegible] فرمودند خواهر جان [illegible]
[illegible] که در این زمین [illegible] خیمه ما را در بلندی [illegible] حضرت [illegible] خواهر جان [illegible]
[illegible] که [illegible] برادر [illegible] که [illegible] از بدن [illegible] از خیمه [illegible] ملاحظه کن که او را در میان خاک
[illegible] جناب سید الشهدا [illegible] که اگر فرزند برادرم قاسم [illegible]
[illegible] دختر [illegible] باید که [illegible] از خیمه بیرون آید و دیگر [illegible]
دلداری دهی و [illegible] از خیمه بیرون آید
ملاحظه کن [illegible] علی اصغر [illegible] باید که [illegible]
و دیگر [illegible] خواهر جان [illegible] علی اکبر [illegible] ملاحظه کن [illegible]
دلداری [illegible] که از خیمه بیرون نیاید خیمه [illegible] در بلندی [illegible] برادران [illegible]
هر یک از شهدا [illegible] جناب سید الشهدا [illegible] خیمه‌ها [illegible] در میان خیمه

وام کلثوم در عقبش نگاه میکرد و میگفت ای نور دیده یکی بیرون برگرد حضرت فرمودند یَا عَمَّتَاهُ ذَرِینِی اُقَاتِلُ بَیْنَ
یَدَیِ ابْنِ رَسُولِ سید الشهدا بخواهر خود فرمودند بگذار او را و مگذار بمیدان برود که دیگر از نسل حضرت محمد کسی نماند
وخود بنفس نفیس رو بمیدان گذاشت و برد رسول خدا را پوشید ودرع پیغمبر را در بر کرد و شمشیر آنحضرت را حمایل نمود
آنحضرت سوار شد آمد بدر خیمهای حرم و نگاهی بحسرت بخیمهای حرم نمود آهی از جگر پر درد برآورد و اشک از دیده
مبارکش جاری گردید و فریاد برآورد یَا سُکَیْنَةُ یَا فَاطِمَةُ یَا اُمَّ کُلْثُومِ یَا زَیْنَبُ عَلَیْکُنَّ
مِنِّی السَّلَامُ یعنی ای سکینه ام وای دختران نورسم وای خواهران بیکس ای یتیمان بی پرستار وای
محنت کشیدهها و غمخوارای عیالان بی مونس وای اطفال در بدر اینک نوبت شهادت بمن رسید چون
زنان و دختران این سخنان را از آن سید مظلوم شنیدند یکدفعه از خیمه بیرون آمدند و آنحضرت را
در میان گرفتند تا سکینه آمد و دستهای خود را بگردن پدر درآورد و عرض کرد پدر جان فدایت شوم سکینه
اثر بقهر من بکریست بگریه اند واشک از دیده میبارید حضرت صورت سکینه را بوسید و فرمودند
لَا تُحْرِقِی قَلْبِی بِدَمْعِكِ حَسْرَةً مَا دَامَ مِنِّی الرُّوحُ فِی جُثْمَانِی یعنی ای سکینه
ای نور دیده گریه مکن و دل مرا مسوزان و اشک از دیده میبار نور دیده تا مادامی که روح در بدن منست
سَیَطُولُ بَعْدِی یَا سُکَیْنَةُ فَاعْلَمِی مِنْكِ الْبُكَاءُ اِذَا الْحِمَامُ دَهَانِی
یعنی زود باشد که زمان گریه بتو رسد و بطول انجامد گریه تو بعد از آنکه مرا از پیش تو بردم
فَاِذَا قُتِلْتُ فَاَنْتِ اَوْلَی بِالَّذِی تَأْتِینَهُ یَا خِیَرَةَ النِّسْوَاةِ نور دیده
بجهت کشته شدن تو که فرزند نازپرورمنی اولاتستی بگریستن سکینه عرض کرد ای پدر جان
تن بمرگ داده و راضی شدی بکشته شدن حضرت فرمودند ای نور دیده چگونه تن بمرگ ندهم
که دیگر کسی ندارم و جای عون و بیکس و تنها ماندهام سکینه عرض کرد پدر جان پس ما را که بمدینه
برساند ای پدر چه شود که ما را اندر بیابان برگردانید حضرت فرمودند هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ
این کی خواهد شد نور دیده اگر مرا میگذاشتند خود را بمهلکه نمی انداختم زنان چون این سخنان را
نشنیدند

شنیدند طپانچه بر صورت خود زدند و همه خود را در قدمهای مبارک آنحضرت انداختند یکی قدم مبارکش را بوسید
دیگری صورت را بپای مبارک آنحضرت میمالید و سکینه میگفت پدر جان مرا همراه خود ببر که من تاب اسیری
ندارم حضرت آن طفل را در آغوش کشیده او را دلداری میداد چون زینب خاتون بحسرت در صورت برادر
نگاه میکرد مثل ابر بهار در گریه و زاری بود چون سید الشهدا خواهر را در نعش کشیده فرمودند خواهر جان گریه مکن
که هر وقت ناله ترا میشنوم گویا معاینه مادرم فاطمه زهرا را می بینم زینب خاتون عرض کرد برادر جان خدا چنینها
خواهر ترا کور کرده اند که چنین حالت شد را عونی و بیکسی و مددکار ملاحظه مکنم حضرت فرمودند خواهر جان
مشکی که خدا کارها را بدست دوست میداد ابن طاوس میفرماید که در آن حالت شمر ذی الجوشن حمله کرد
به نزدیک خیمه آنحضرت آمد و گفت آتش بیاورید تا خیمهها را با هر کس در میان خیمه هست بسوزانم حضرت فرمودند
ای ابن ذی الجوشن تو میخواهی که اهل و عیال مرا بسوزانی و شبیث ابن ربعی شمر را سرزنش کرد برگردانید حضرت
رو بسیاهی آن قوم ملاحظه فرمودند دانست بغیر از کشته شدن چیزی نیست در آن وقت زینب خاتون را طلبیده
فرمودند خواهر جان اِیتُونِی بِثَوْبٍ عَتِیقٍ لَا یَرْغَبُ فِیهِ اَجْعَلُهُ تَحْتَ ثِیَابِی
لِئَلَّا اُجَرَّدَ بَعْدَ قَتْلِی یعنی خواهر جامه کهنه از برای من بیاور که کسی رغبت در آن نکند میخواهم که
در زیر جامههای خود بپوشم تا آنکه بعد از کشته شدن بدنم را برهنه میکنند آن جامه کهنه بر بدنم بماند و بدنم را
برهنه و بی ساتر و عریان ننمایند و فرمودند فَاِنِّی مَقْتُولٌ مَسْلُوبٌ خواهر میدانم که مرا کشته
نمودم مرا برهنه میکنند برادران زنان دلسوخته چون این سخنان را شنیدند صداها بگریه بلند کردند که بدرستی که آنحضرت
راضی شدند که عوض نمود بدرجات ما از شفاعت زندان خبر داری که چه بر سر ما آوردند کجا یابیم یا ... خدا ما را داد ما بر سر آن جامه کهنه
را پوشید حسینم خود بمیدان حضرت آن را تسلیم داد و روانه میدان شد چون بمیدان رسید فرمودند
یَا اَهْلَ الْکُوفَةِ اَنْشُدُکُمْ بِاللّٰهِ هَلْ تَعْرِفُونِی حضرت فرمودند شما را قسم میدهم بگوئید مرا می‌شناسید
یا نه گفتند بلی تو حسینی پسر علی ابن ابیطالب و پسر دختر رسول خدائی حضرت فرمودند شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید
که جد من رسول خدا است و برادرم گفتهاند که اَنْتُمَا سَیِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ گفتند بلی فرمودند

الحمد لله الذي انزل اولياءه في ميادين الكرب والبلاء واحل
احباءه في عرصة المحنة والابتلاء ورفع درجاتهم في جنات
العلاء ونصب مراتبهم في روضات الاعتلاء ونشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شريك له رب الارض والسماء وان
محمدا عبده ورسوله ارسله لارشاد الدهماء وان عليا ولي
الله وسيد الاوصياء اللهم صل على سيد الانبياء واعلى
الازكياء فخر الحرم والبطحاء وزين مكة ومناء وفخر زمزم وصفا
حجة الله الكبرى وسيد اشراف الدنيا والعقبى ابي القاسم محمد
بن عبد الله وصل على سيد الاوصياء والمزوج في السماء بسيدة
النساء ووالد الائمة النجباء ابي الحسن علي المرتضى وصل على
زوجته البتول العذراء والانسية الحوراء فاطمة الزهراء صلوات الله عليها
وصل على اديب معلم الاسماء والعارف بخفيات الاشياء الامام
بالحق ابي محمد الحسن المجتبى وصل على سيد المظلومين الشهداء
واشرف المقتولين السعداء غريب الغرباء واسير الكرباء قتيل

الظماء جسمه غريق بالدماء وراسه مشهور على القناء دامي
الوريدين باكي العينين المقتول في يوم الاثنين سيدنا
ومولانا ابي عبد الله الحسين روحنا له الفداء يا لها من مصيبة
من بكت عليه السماء بالدماء وسقطت منه الطيور في الهواء واه واه
من العيون الباكية في ارض المارية اه اه من الاكباد العطشة اه اه
من رؤس المرفعة على رؤس الاسنة اه اه من الاجساد المطروحة

نحمد لك يا من اعظم مصيبتنا على ابي الائمة وسراج الامة
سبط المصطفى وابن المرتضى شبل الزهراء واخ الحسن المجتبى
مهجة رسول الله وبهجته الذي قتلوه عبيده ورعيته مولانا
ومولى الخافقين سيدنا ابي عبد الله الحسين ونقدسك بامر
اجل مصيبتنا بصاحب المصيبة الراتبة والدمعة الساكبة
المذبوح الطعين والمقطوع الوتين غريب الغرباء واسير الكرباء
قتيل الظماء جسمه غريق بالدماء الذبيح العطشان والسليب

العريان المعفر الخدين ابي عبد الله الحسين يا لها من مصيبة
من بكت عليه السماء بالدماء والذبيح بسيف الجفاء من القفا
المسلوب الرداء والعمامة والمسبي النساء المطروح بارض كربلاء والمحروق
الخباء الشهيد العريان وصاحب الاحزان باكي العينين ابي
عبد الله الحسين فوا عجباه من رزيته من هو نحره منحور وصدره
مكسور وجسده في التراب غير مستور وراسه على الرماح
مشهور شيبه بدمه خضيب وخده على الارض تريب و
رحله نهيب وهو بكربلاء غريب ذاتي الوريدين ابي عبد الله

نحمدك يا من شرح صدورنا بالاشجان والغموم في نوائب
آل الرسول وذرية حيدر الكرار وفاطمة البتول وجعل
محبتهم من افضل الذخائر والسعادات والحزن في رزاياهم
من اشرف الطاعات والقربات واعد لاهل البكاء والعويل
في مصائبهم ما لا عين رات ولا اذن سمعت سيما القتيل الذي

اكرمه الله بالشهادة وحباه بالسعادة واجتباه بطيب الولادة
وجعله سيدا من السادة وقائدا من القادة والحيران في ارض المارية
بايدي الفئة الباغية قرين الكرب والشر مولانا ابي عبد الله
الحسين ونشكرك يا من اذهب عنا درن الخطاء بالبكاء على
السيد الشهداء والشهيد الاشقياء المظلوم الغريب والمعصوم النهيب
والمرمل بالدماء والمراد من الماء الذي بكته السموات وسكانها
والجبال وولدانها ومكة وبنيانها النازح عن الحرم سيد
ابي عبد الله الحسين يا لها من مصيبة من ناحت عليه الوحوش
في الفلوات والطيور على الشجرات وضجت عليه الحيتان في البحار
والسباع في البراري والقفار مصيبة ما اعظمها واعظم رزيتها
من بين المصائب وغارت منها النجوم والكواكب وشقت منها جيوب
التابعين والاصحاب ودمعت منها عيون المخلصين والاحباب
واندرست منها مناهج اليقين وتهدمت منها اركان الدين
وبكت منها سكان عالم الملك والملكوت وعجت منها ملائكة

بعد از شهادت قاسم [illegible] امام [illegible]

در وقت که شهید در صحرای کربلا خود [illegible] شد [illegible] بیت [illegible]

قال یا عماه العطش [illegible] از [illegible]

جام اسب او سوار شد [illegible]

از [illegible] قاسم [illegible] جنگ [illegible] امام

[illegible] ندانست [illegible] فریاد [illegible]

از دست [illegible] از [illegible] عروسی برد [illegible]

[illegible]

[illegible]

لامقدمه واقعه مصیبت انجام مادر جانیست که چنین دست گلچین قضا لاله زار مصطفی و مرتضی را در وادی کربلا بغارت صرصر جور و جفا داد و خزان [illegible] سروهای باغ لامت را انخل چمن شهادت و سموم [illegible] گلستان ولایت را از شور تشنگی پژمرده و افسرده کردانید بعد از اسیری حرم و پس از گرفتاری طایران اشیان محنت و غم نسیم ستم بوی گلزار جور و الم را برداشته بهر طرف رسانید از آنجمله بیک اندوه خبر قیامت اثر آن حشر محشر را برداشته بگوش بازماندگان مدینه رسول رسانیده در انوقت تمام مهاجر و انصار بان امیدند که شاید از جانب مسافران سفر ابتلا خبر خوشحالی بایشان رسد که از گرفتاری این فلک دوار چنان خبر جانسوزی رسید که از سنگ جفا شیشه دلهای مستمندان را درهم شکست در انوقت ام البنین مادر عباس و جعفر و عون و عثمان از اشتیاق چهار فرزند نامی چه شب و روز قرار و آرام نداشت و در روضه رسول خدا بسر منبر در ساعتی از فراق و لحظه از اشتیاق می ناله

مرویست که چون ام البنین زوجه امیر المؤمنین این خبر وحشت اثر را شنید از کثرت الم
بیهوش گردید تا چون بهوش آمد گریبان طاقت چاک زد و گیسوانی که داری پریشان
نمود و بر سر و سینه میزد و میگفت ایفلک بیاورم از روی جهان برداشتی چهار سرو برابرم

حسرات لی صغیره دلشکسته
دلم محنت کش در حسرت نشسته
ددر چار موجه ماتم افتاد دل طوفان

بلا و هلاکت زنهار و امید از زنها کاش بر سرها و بیرزیر پای بیکسی کشیدی و کلی زبان
و میگفت ای اهل مدینه
محنت پرور بها و بیکسی چون من
که دیده چکنم که نا امید شدم
حسرات شبها بچشم ستاره و روزها از خانه اواها بیار فرزندان ریاض من
قربان وفات نور عینم ای کشته فدای حسینم قربان دل امیدوارت قربان برادران زار

ادبت

مرویست که ناله ام البنین مادر عباس بجائی رسید که مردمان ظالم با آن همه سنگدلی
و شقاوت اثری بگریه در آمد و تمام مردم مدینه از مرد و زن از ناله جان سوزش سینه روز
میسوختند آخر الامر ناله ام البنین بجدّی رسید که مردم مدینه پیغام دادند که
ای مادر عباس خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کند هر چند میدانیم که حق داری
و از منزل آرام بر کناری چهار سرو از بوستان تو خاموش گردیدها و تو در بالین ایشان
حاضر نبودی و دولت بحسرت دیدار ایشان میسوزی لیکن التماس ما آنست که روز
گریه کنی و شب آرام بگیری یا شب بنوحه بپردازی و روز ساکت باشی تا ما را آسایشی
باشد که ناله شب و روز تو قرار از ما ربوده تا چون مادر عباس این پیغام را شنید جواب داد

گریم از لحظ جهان بستم دهان ناله را
چون کنم با کثرت طوفان چشم اشکبار

ای مردم مدینه مرا معذور دارید که قرار از من فرار کرده و طاقت از من رمیده و نمیتوانم دل
داغ دیده را تسلی دهم الجماعت مدینه دعا کنید که من بیکس بشوید و هیچکس را

چون من ماتمی رخ ندهد و بروز فرزندان نشنید و دیدهٔ کسی چون من در سالهٔ تمام و نیم جهانی چنین بوده ام

ای مردم مدینه چکنم هر وقت از غریبی [illegible]

نوجوانانم بخاطر میگذرانم طاقتم طاق میشود

و هر لحظه که از تشنگی فرزندانم بیاد می آورم آه

آتش بار از نهادم سر میزند ای مسلمانان کاش بر سر بالین ایشان میبودم و دیدار

آخرین ایشانرا میدیدم و کاش صدای الوداع ایشانرا میشنیدم و کاش جنگ عباس

بمیدان میرفت یکبار دیگر تماشای قامتش میکردم ای یاران کاش در کربلا بودم

در وقتی که جعفر و فرزندان دیگرم را پاره پاره میکردند و آواز نالهٔ ایشانرا میشنیدم یا کاش

نعش ایشانرا دفن میکردم و با ایشان وداع میکردم و با اعدای ایشان جهاد میکردم

تا آنکه پیش از مرگ ایشان کشته میگشتم ای مردم مدینه شما چه گونه مرا از گریه منع

میکنید و با وجود آنکه بر شما پوشیده نیست که عباس مرا از کثرت حسن و جمال ماه

بنی هاشم میگفتند و از فرط شجاعت اسد الله ثانی مینامیدند و چون علمدار

فرزند فاطمه زهرا بود و من هم کنیز فاطمه ام حضرات آیا فاطمه زهرا در کجا بود در صحرای کربلا

در وقتی که آنحضرت کفن در کفن نمود و با خواهران و دختران بیکس خود وداع نمود آنحضرت

کو تا کجا نمود و یاری میطلبید و کسی نبود که فرزند پیغمبر را یاری کند عزاداران

ام البنین مادر عباس میگفت ای مردم دیگر آزار دل من مکنید و بگذارید که من خود را

در مصیبت ایشان هلاک کنم که بعد از حسین و عباس زندگی بر من حرام است مرویست

که ام عبیده زار روزها بقبرستان بقیع رفتی و تا شام ریگستان چو زاری کردی چنانکه

هر کس از آن راه عبور میکرد و ناله از آن می شنید بی اختیار سیل اشک از دیده جاری

می نمود و تا زنده بود با خاک مجاور سرای بیقراری و معتکف ناله و زاری بود و ام عبیده زار گفتی

[illegible]

علی اکبر اندم که چو شد شهید در آغوش مادر دمی آرمید چه من حسرتی در دل کس نماند ز امید چون ... وارس نماند

چه شد حال زینب دل خون که عباس اشتر از صدر زین اسیران چکونه بد یا جعفرم در آندم که شد چاک از غم تو

[illegible]

لا مقدمه واقعه هایله ما در جایست که چون اهلبیت پیغمبر آخر الزمان را از کربلا روانه شام کردند

تا اینکه نزدیک بشهر کوفه رسیدند خبر بابن زیاد دادند که اهلبیت حسین را آوردند ابن زیاد ملعون امر نمود

که کسی از اهل کوفه سلاح دار بیرون نرود و ده هزار سوار بسر راه ها فرستاد تا سر کوچها و محلات را بگیرند

که بناها امردم مجرشده واهلبیت پیغمبر را بدانحالت به بینند فشنه دعوای عظیم برپا شده
لاچیم اهلبیت رسول خدا بنزدیک دروازه رسیدند به شرمان کوفه از برای تماشای
اهلبیت ازکوفه بیرون شدند لاالی عزیزان چون چشم ایشان برآن سرها افتاد که همه
ازحجم سرخ که بنا له فریاد واویلا وامصیبتا ازجکر برآوردند وزار زار میکریستند
چون داخل دروازه شدند ناکاه چشم ایشان برجوان بیماری افتاد که رنگ مبارکش
زرد کشته و چشمهای مبارکش بکو نشسته وبدن مبارکش بسیار ضعیف شده
وپاهای مبارکش را در زنجیر کشیده دغل درکردن مبارکش نموده اند وکفش را
مجروح ساخته وعورات عصمت وطهارت را بیک ریسمان بسته اند چه خوش کسی از مصیبت

[illegible] آل مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible]

نالها دلها به محملها شده بنک جرس العطش کویان یتیمان چشمها بر نکا
حضرات از ملاحظه آن جفا شیون از کوفیان بلند شد درانوقت لالای بیمار شما
جناب بیمار کربلا بصدای ضعیف روبرآن ظالمان کرده فرمودند ایکوفیان
فرزند پیغمبر خدا را میکشید واهلبیت اورا اسیر میکنید وبعد از آن برما کریه میکنید

ادل

مرویست که درانوقت زنی در پشت بام خانه ایستاده بود نگاه میکرد ونمیدانست که این‌ها
از کدام اسیران میباشند آن ضعیفه رو برآن اهلبیت کرد گفت شما اسیران کدام دیارید
ام کلثوم دختر امیرالمومنین فرمودند ما اسیران ستم ذریه پیغمبریم دختران فاطمه غمدیده حیدریم

[illegible] نژاد آرای
[illegible] چون آن ضعیفه این
سخن را از ام کلثوم
شنید هر دو دست برسر زد وگفت خاکم برسر که دختران را اسیر کرده ودر بیابان خواری
میبرند پس داخل خانه خود شد وآنچه از چادر ولباسی داشت بیرون آورد بخدمت
زینب خاتون آورد وخود را در قدمهای ایشان انداخت وعرض کرد که فدا جان مرا
بقربان شما کردانند حضرت فرمودند چون آن ضعیفه خبرا درانوقت تمام اهل کوفه بکریه درآمدند
زینب خاتون رو برایشان کرده فرمودند ای کوفیان پرجفا وای اهل بیحیا
اکر شما را بر ما رحمی بود نباید مردان ما را بکشید وما را اسیر نموده مثل اسیران روم وفرنگ
شهر بشهر ودیار بدیار بکردانید آیا ما از اهل اسلام نیستیم الجماعت بیحیا شما امت کدام
پیغمبرید وما ها ذریه کیستیم دکلهای ... برجو کم آل احمد این همه آزار چیست این ستمها از شما شد نالهای زار چیست
نوجوانان محمد را شما کشته اید کز دل دلداد خبر چشم شما کفتار چیست

عَيْنٌ بَكَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ وَعَيْنٌ غُضَّتْ عَنْ مَحَارِمِ اللهِ وَعَيْنٌ
سَهِرَتْ فِي طَاعَةِ اللهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ عَلَى الْحُسَيْنِ ع مَنْ بَكَى
عَلَى الْحُسَيْنِ وَخَرَجَ مِنْ عَيْنَيْهِ مِنَ الدُّمُوعِ بِقَدْرِ جَنَاحِ الذُّبَابِ
كَانَ ثَوَابُهُ عَلَى اللهِ وَلَمْ يَرْضَ لَهُ بِدُونِ الْجَنَّةِ جَزَاءً
لَهْفِي عَلَى الْجَسَدِ الْمُغَادَرِ بِالْعَرَاءِ سَلَبُوا ثَقِيلَهُ خُلُودُ ظِبَاكِ واحسرتا ازین تن مجروح
برهنه افتاده در بیابان که اعوان فرا آمدند و او را پوسیدند لَهْفِي عَلَى الْخَدِّ التَّرِيبِ تَخُدُّهُ سُفَهَاؤُهَا
بِأَطْرَافِ الْقَنَا سُفَهَائِكَ واحزناه از رخ ره بر خاک حسین که سفیهان امت آن را به نیزه کوبند
لَهْفِي لآلِكَ يَا رَسُولَ اللهِ فِي أَيْدِي الطُّغَاةِ نَوَائِحٌ وَبَوَاكِي واویلا از برای اهلبیت تو
ای پیغمبر خدا که در دست طاغیان امت گرفتار بودند و همه نوحه میکردند و میگریستند مَا بَيْنَ مَا دِيَةٍ
وَبَيْنَ مُرَوَّعٍ فِي أَسْرِ كُلِّ مُعَانِدٍ أَفَّاكٍ واهلبیت تو یا رسول الله بعضی ناله میکردند و فغان
مینمودند و بعضی اسیر در دست معاندان بودند و بابی سبب خائف و لرزان بودند

گفت ای عرب ... دختران

ان اعرابی گفت ای دختر تو دختر کیستی فاطمه گفت ای عرب من دختر امام حسینم اعرابی گفت
کدام حسین فاطمه بگریه در آمد و گفت حسین امام دین جد او بهترین پیغمبر برادر تشنه لب پدر او
علی و فاطمه او را بیمار در ... ای اعرابی که ... از ... حرمان ...

حضرت فرمودند ایکوفیان والله
اگر گریه شما تلافی خبر برادر حسین
نمیشود وناله های شما العطش کودکان اکبر
نمیکند و نشنید کسی که خونخواه او خداست وا سیر کوید جمیع را که مدعی شما جدم
محمد مصطفی است ایا چه خواهید گفت در روزی که مرتضی از شما خشم آلوده و فاطمه
زهرا ناخوشنود باشد و بعد از این بسیار خواهید گریست و کم خواهید خندید از این غمی
که شما کشتید به بینید که بدچه حاصل خواهید چید و گاه زبان حال میگفت

حضرت فرمودند ای اهل کوفه مگر فراموش کرده اید که بدن فرزند رسول خدا در میان خاک
و خون گذاشته اید و دستهای علمدارش را از بدن قطع کرده اید و علی اکبر هیجده ساله اش را
پاره پاره کرده اید و عروسی ناکتخدای بیقرار امید دل که اندید وای اهلبیت رسول خداست
که با این خواری و زاری میبرید خدا میان ما و شما حکم کند حضرات اهل بیت حسین حجازی
نداشتند وَأَبْكِي عَزِيزَاتِ الْحُسَيْنِ حَوَاسِرًا تَسْتُرْنَ أَوْجُهَهُنَّ بِلَا
أَكْمَامٍ ای عزادار گریه کن بر دختران حسین که همه برهنه بودند و از بی ساتری روهای خود را
با آستین مبارک میپوشانیدند وَلَمْ أَنْسَ زَيْنَ الْعَابِدِينَ مُكَبَّلًا وَ

ای اعرابی میخواهم این کتابت را ببری بکربلا بپدرم حسین برسانی اعرابی گفت کمال منت دارم

پس فاطمه دست در زیر چادر کرد کتابتی بدست اعرابی داد و گفت ای اعرابی

از برای خدا این کتابت را بپدرم برسان اعرابی کتابت را گرفت و چند قدمی راه رفت

صدای فاطمه فریاد برکشید که اعرابی ترا بخدا قسم میدهم برگرد اعرابی میگوید چون نزد آن دختر

رسیدم دیدم که دست در زیر چادر کرد و مقنعه کوچکی بیرون آورد و بمن داد و گفت ای اعرابی والله که

از مال دنیا چیزی دیگر خواهش ندارم اعرابی میگوید مقنعه او را رد کردم و عرض کردم ای دختر

حسین توقع اجرت از شما ندارم مرا همین بس است که دختر امام حسین بمن التفاتی کرد و چنان امید

دارم که در روز قیامت از من فراموش نکنی اگر سفارشی دیگر داری بفرمائید فاطمه آهی از جگر برکشید

و دست زده دامان اعرابی را گرفت و گفت ای اعرابی ترا بخدا قسم میدهم چون بحضور پدرم رسیدی

بگو ای پدرم میپرسم که درد فراق این قدر صعب است و مرا غیر از صبر چاره نیست وای پدر همراه دختران

عرب میروم و ایشان مرا نگاه نمیکنند و من در وطن غریبم و پرستاری ندارم باباجان اگر رسید [illegible] اجل [illegible]

بفرما که زعم جان رنج بسیار رسید و فاطمه از بس سفارش کرد که دل اعرابی بر احوال آن طفل بیمار سوخت اعرابی

گفت اگر مطلب دیگر داری بفرمائید فاطمه عرض کرد ای اعرابی چون بکربلا رسیدی جوانی [illegible] که [illegible]

در برابر پدرم ایستاده از عوض من پاهایش را ببوس و دیگر جوان بلند قامتی در دست [illegible]

همراه میباشد سلام عوض من دستهایش را ببوس و بگو این بیمار میگوید [illegible] اعرابی روانه شد

چون بکربلا رسید لشکر بسیاری دید در یکسمت ایستاده چون داخل ایشان گردید دید میگفت

هذا حسین ابن علی بن ابیطالب ابن سعد فریاد کرد که یا عرب هذا الحسین ابن علی ابیطالب

اعرابی میگوید چون بآن سمت نگاه کردم جوانی را کفن در گردن کرده و در برابر این همه لشکر ایستاده

و روانه ضربت [illegible] عرض کردم السلام علیک یا ابن رسول الله و یا ابا عبدالله حضرت فرمودند و علیک

و اشکش جاری شد و فرمودند چه حکمت عجب که در این صحرا یکسمتی پیدا شد که [illegible] و فرمودند ای عرب از کجا

می آئی عرب عرض کرد از [illegible] مدینه [illegible] ز نزد دختر بیمار و زار شما آمدم از طفل

فاطمه با من کتابتی دارم از آن علیله زار رسالتی دارم اعرابی میگوید دیدم آن حضرت بگریه در آمدند

و آن قدر گریست که محاسن شریفش تر گردید اعرابی میگوید عرض کردم آقاجان چرا این قدر گریه میکنید حضرت فرمودند

ای اعرابی گریه از جهت این است که طفل مرا بیاد من آوردی ای عرب پس اعرابی کتابت را بدست حضرت داد

و اعرابی [illegible] آن حضرت نگاه میکرد حضرت فرمودند ای اعرابی چرا [illegible] نگاه میکنی ای اعرابی

عرض کردم آقاجان فاطمه بمن سفارش کرد هر چند نگاه میکنم کسی را در نزد شما نمیبینم حضرت فرمودند

ای اعرابی دختر بیمارم چه سفارش کرد و کرا میخواهی اعرابی عرض کرد فدایت شوم وقتی که از مدینه بیرون می آمدم

فاطمه دو سفارش بمن کرد حضرت فرمودند چه گفت اعرابی عرض کرد ای آقا آن طفل بیمار گفت ای عرب

برادری دارم که شبیه است برسول خدا و همیشه اوقات در برابر پدرم ایستاده از عوض من پاهایش را ببوس و

ای آقا هر چند نگاه میکنم [illegible] در نزد شما نمیبینم حضرت چون این سخن را شنیدند فرمودند ای عرب داغ مرا تازه

کردی و علی اکبر [illegible] فرمودند دیگر دخترم چه سفارش کرد عرب عرض کرد سفارش آن

این بود که جوان دیگری علم در دست داشت و در دامن پدرم میباشد از عوض من دستهایش را ببوس ای آقا

ایشان را نمیبینم حضرت فرمودند ای اعرابی همراه بیا تا ایشان را بتو بنمایم پس اعرابی همراه حضرت رفته

تا داخل قتلگاه گردیدند [illegible] اول بر جسم پاره پاره عباس رسیدند حضرت فرمودند الان [illegible]

که وای وای ... [illegible]

والی من گرده وا ... والی من گل ... [illegible]

والی مروا السیوف والی کهف الضیوف [illegible]

... یا امام یا امام

... یا رسول الله امان یا امام یا امام

که وای وای [illegible]

وان قطع بدن حسینی و چهره ابروی نعش عباس انداخت فرمود برادر جان برخیز و روی برادر که تا آه

دربرکشید شک برسر آیه این حضرات از ابن طاوس منقولست که نعش حضرت عباس را حضرت امام بنیاد

نیاورد چرا که زخم شمشیر بالای سر و زخم نیزه بالای نیزه اعدا چه حالت بود دست بریز زود که ... حال

اللهی دو چشم کور بادا عزیزی و چنین به سر بینم خدایا این جان زیر و زبر باد که حال چنین دیگر نه بینم

حضرت از آنجا روانه شدند با سر گشته ... از رسیدن اعدا میگوید دیدم خواهر مانند ماه چهارده برای ... آه ...

اما زبسکه بدنش تیر نصف جا که عقاب وار زهر سوی براوده اعدا بیهوش ... چنین ... آمد دید که

حضرت بروی نعش افتاد و میگوید پدرجان علی اکبر جان پدر ... طاقت ... جفا ... نیز ...

از فرقت فراق تو فدم جمیله است تا که کاکل ... از نور دیده ها و ... از غم ... خواهر

نوشته است و میگوید ای برادر جان تو دعا که ... که مدینه ... و ... که ... انکار ... شد

لا ... بگو که از ... سخنی گفتی ترا در دل داریم ای پدرجان ... روانه خیمه ها ... بگوید

بر بالا برکشید که ای خواهرم ... ای ... فاطمه ... ای ... دختران ... از خیمه ها دراند

که فاطمه ... نوشته و اهلبیت همه از خیمه ها بیرون آمدند گفتند یا ... یا ... فاطمه نوشته است

حضرت فرمودند همه سورا بمدینه ... و سلام که بزرگواری ... حضرت ... که ... نامه ... نوشته

فاطمه پدرجان زبس ... روایت بشنو از طفل بیمار حکایت ... دختر ... سلامت

پدر داغم ... تا قیامت پدر در خرابه ... کربلا ... نه بیند ... که ... ندیدم ... بلا

... تا قیامت ... در ... دران ... ای ... که اکبر ...

پدر داغت ... تا قیامت چه خواب ... کن ... عروسی ... مبارک ... نداری

... تا قیامت

[illegible]

مَا عُذْرُ مَنْ لَمْ يَبْكِ يَوْمَ مُصَابِهِ مُتَأَسِّفًا بِدَمٍ وَدَمْعٍ هَامِي برادران حبیب
عذر کسی که در روز مصیبت امام حسین از روی تأسف واندوه اشک ریزان یا خون از دیدهای او جاری نشود
اِبْكِ مَصَارِعَ فِتْيَةٍ عَلَوِيَّةٍ شَرِبُوا عَلَى الظَّمَاءِ كُؤُوسَ حِمَامِ گریه کن ای چشم
بر جوانان آل محمد که با تشنگی جامهای مرگ را نوشیدند وَابْكِ الْيَتَامَى لِلطُّغَاةِ خَوَاضِعًا
وَابْكِ عَلَى النَّحْرِ الْخَضِيبِ الدَّامِي الچشم گریه کن بر یتیمان اهلبیت که در دست دشمنان
خوار و ذلیل اند و گریه کن ای چشم بر حلقوم بریده که خون از او جاریست وَتَمَثَّلِي أَخَوَاتِهِ وَبَنَاتِهِ
بِنْدُبَتِهِ وَتَفَجُّعٍ وَلِطَامِي و بنظر در آور خواهران و دختران امام حسین را که برای او نوحه میکردند
با سوز دل و روی خراشیدن وَابْكِ لِزَيْنَبَ تَسْتَغِيثُ بِأُمِّهَا ذَاتِ الْمَفَاخِرِ وَالْمَحَلِّ
السَّامِي يَا أُمِّ قُومِي مِنْ ثَرَاكِ وَسَاعِدِي وَالشَّهَدْ ذُلِّي وَسُوءَ مَقَامِي گریه کن
ای چشم بر زینب که با مادر بزرگوار خود استغاثه مینمود میگفت ای مادر از قبر خود برخیز و ببین ستمهای
کربلا و خواری و ذلت و بدی حالت ما را ببین وَقِفِي عَلَى الْمَقْتُولِ وَانْفَجِعِي لَهُ وَابْكِي لَهُ بِدَمِ
بِغَيْرِ مَحَامِي و بایست بر سر فرزند کشته خود و نوحه کن برای او و بر بیکسی او گریه کن ای برادر جان

در حدیث وارد شده است که چون نزدیک بآن رسید که اسدالله الغالب علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب از مادر متولد شود بار حمل بر فاطمه بنت اسد طاری شد و فاطمه میخواست از حرم مکه
بیرون آید در حرم باز که بیخ داخل خانه کعبه بود در آنوقت آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی خواهران بهشت
خواهر که بودند در آنوقت حضرت امیرالمؤمنین متولد گردید و چون از مادر بوجود آمد حمد خداوند کریم

میگفت ای اهل مدینه واالله طاقتم طاق گردید وجانم بلب رسید
با من بگویید که ایا قاصد چه خبر اورده واز پدر غریب وبیکسم چه پیام اورده
بابم چه نوشته است یاران گو ناله فکنید در هزاران زین نامه که جامه میدرید
بوی فراق میرسید مضمون کتابتش چه بود گوی شد یا بی غم گشته وتمام اهل مدینه
فاطمه را در میان گرفته بودند بر بیکسی وغریبی او ناله میکردند تا که ام البنین مادر عباس داخل
خانه شد تمام زنان بنی هاشم را دید که مقنعه از سر کشیده وگریبان طاقت دریده دیدهای
پر از خون جگر خویشان وگیسوی پریشان ام لقمان را طلبید وگفت تو بگو چه خبر شنیدی
ام لقمان گفت ای مادر عباس عباست را دستهایش را از بدن جدا نمودند وبرادرانش را
شهید نمودند ام البنین گفت هزار جان عباس وبرادرانش فدای حسینم مادر از حسین چه خبر داری حضرت
ام لقمان طاقتش طاق گردید گریبان را درید وصورت را خراشید گفت خاکم بسر حسین را
کشتند واهلبیت اورا اسیر کردند واه واویلا وا مصیبتا چون این خبر بگوش فاطمه صغرا رسید ناله از جگر
کشیده بیهوش گردید چون بهوش آمد گریبان را چاک نموده میگفت ای یاران پدرم را شهید کردند
چرا آبش ندادند مگر قاتل او مسلمان نبود ونمیدانم چرا اهلبیتش را بر بچه بستند مگر با کها کسی اسیر
نکرده بود ومیگفت ای سکینه جان تو طفلی وتاب اسیری نداشتی ایا در ماتم برادرانت چه کردی
ومیگفت ای عمه کاش سرت را شهید کردند چرا بدن نازنینت را بکجا سپردند مگر ان از اولاد
محمد مصطفی نبود عزاداران فاطمه کاری کرد که زبان یارای گفتن آن ندارد پس رو به فلک کرد
ای فلک دیگر نداری جلوه کاهی این چنین هرگز نشد جوشش سپاهی این چنین

لا مقدمه درجایست که حرم اهلبیت پیغمبر را در خرابه شام جای دادند که نه سقف داشت و نه در که ایشان روز از حرارت
گرما و شب از شدت سرما قرار و آرام نداشتند برادران بشدت تب حرارت خورشید بر صورت
ایشان تابیده بود که صورتهای ایشان پوست انداخت و جناب بیمار کربلا چون روز میشد
از حرارت خورشید چهره را به دیوار خرابه میکشید از منهال مرویست میگوید روزی از کوچه
شام میگذشتم ناگاه چشمم بر جوان علیل بیماری افتاد که غل در گردن مبارکش نهاده بودند و پاهای
مبارکش را در زنجیر کشیده بودند منهال میگوید چون این حال مشاهده نمودم پیش رفتم و سلام کردم
دیدم آن جوان آهی از دل پر درد برکشید فرمودند چه عجب عجب که یک مسلمانی در این شهر بر من غریب سلامی
که از صبح تا حال احدی بر ما سلام نکرده
کرد منهال میگوید چون نیک ملاحظه کردم دیدم امام زین العابدین است چهره را در هم کشیده آن حضرت
عرض کردم آقا جان فدا جان مرا بقربان بدن علیل بیمارت بگو آقا جان آیا کسی از حال شما
خبر میگیرد و آیا کسی شما را عیادت مینماید حضرت فرمودند ای منهال شرح حال چه را الحجه گویم ما تمام
منهال میگوید ناگاه دیدم یک
زن بلند بالائی با قد خمیده و لباس
سیاه در بر که از آن خرابه بیرون آمد
چهره را بر بیمار رسانید امام را در بر
گرفت گفت فدا جان و محنت زده را بقربان بدن تبدار بگرداند نور دیده
بیا مباد که این ظالمان خبر کنند برای ریش دلت ناخن جگر کنند بیا کلبه ویران خود قرار کنیم
با اشک دیده رخ جگر مدار کنیم غمین مباش که منزل که تو ویرانست منهال میگوید عرض کردم ای جان
این زن دلسوخته کیست که این همه محبت و مهربانی بجناب شما مینماید حضرت فرمودند ای منهال این
مادر کودکان و پدر غریبانست این عمه ام زینب خاتون دختر امیرالمومنین است منهال میگوید دیدم

الحاصل سلام کرده داخل خرابه شدند و چون یزید ملعون از کرده خود پشیمان گردید و حضرت امام زین العابدین علیه السلام
بمجلس طلبیده و بسیار عذر در روسیاهی نمود عرض کرد یا علی اگر در شام میمانی ترا باعزاز و اکرام
نگه میدارم و اگر خواهش رفتن مدینه دارید بفرمایید تا تدارک راه را دیده روانه مدینه کنم حضرت
فرمودند ای یزید میخواهم که مجاور قبر جدم رسول خدا باشم یزید ملعون نعمان ابن بشیر را طلبیده و
امر نمود که اهلبیت پیغمبر را بمدینه برسانید پس از برای اهلبیت کجاوه ها ترتیب دادند و پوشش
کجاوه ها را زرین گردانیدند چون چشم زینب خاتون دختر امیرالمومنین بر آن محملها و کجاوه ها افتاد آهی از جگر
پر درد برآورده عرض کرد یا عمه جان عمه ات را بقربانت بگرداند عمه جان هنوز نعش برادرم در دشت
کربلا بی سر افتاده و کسی تن در خون طپیده علی اکبر را از خاک برنداشته عمه جان زینب دیگر چگونه بر محمل
بنشینم [illegible] برادران خبر به یزید ملعون
دادند که اهلبیت کجاوه های
چوب سیاه پوش میخواهند
پس کجاوه ها ایشان تمامی اسباب
محملها مانند روز ایشان سیاه پوشیدند و چون وقت آن رسید که اهلبیت در کجاوه ها
بنشینند چون زینب ستمکشیده ها از حجره بیرون آمده و چشمش بر آن محملها افتاد وقتی که جواهر او را
که از مدینه بیرون می آمد آهی از جگر برآورد میگفت یاران برادرم حسین در کجاست که حضرت در وقتی
که از مدینه بیرون می آمد جناب سید الشهدا سواره ایستاده بود که علیا جناب زینب خاتون از حرم
بیرون آمد چون چشم جناب سید الشهدا بر زینب خاتون افتاد رو بعباس کرده فرمود برادر جان عباس
خواهرت در رکاب برادران جناب حضرت عباس دوید زیر بغل زینب خاتون را گرفت علی اکبر دوید
زیر بغل دیگر را گرفت قاسم دوید جلو شتر عمه اش زینب را گرفت زینب خاتون را
دلخوشی داده از حرم محترم جای که همه برهنه بودند و غبار آلوده گردیده بودند و دلهای ایشان خائف و ترسان و [illegible]

مَا اَنْسَ لا اَنْسَى الزَّکِیَّةَ زَیْنَباً تَبْکِی لَهُ وَقِنَاعُهَا مَسْلُوبُ

برادران اگر هر چیز را فراموش کنم اما فراموش نخواهم کرد از زینب مظلومه در حالتی که بر برادر خود [illegible] میکرد و میگریست
٨٧
در کجاوه نشیند برادران جای تعجب است که کارگذار کسی اسلحه ندانست که اگر کسی اسلحه در کجاوه
نشیند حضرت از جا حرکت کرد آهی از جگر پر درد برآورد و میگفت برادر جان حسین خواهرت خدا
میخواهد در کجاوه بنشیند یاوری ندارم که یاری ما غریبان نماید امروز همه غریبیم [illegible]
پس اهلبیت با جان پریشان و با چشم گریان در کجاوه ها نشسته و روانه مدینه طیبه گردیدند
منزل بمنزل طی منازل می نمودند تا اینکه بر دو راهی رسیدند از قضا شتر زینب خاتون
پیشرو بود چشمش بر آن دو راه افتاد نعمان را طلبیده فرمودند این دو راه یکی میرود [illegible] عرض
کرد ای خاتون راهی بمدینه میرود و راهی بکربلا میرود چون علیا جناب زینب خاتون نام کربلا شنید آهی
از جگر پر درد برآورد و رو بام کلثوم کرده گفت خواهر جان آیا از مال دنیا چیزی در نزد تو هست
ام کلثوم عرض کرد بلی جان قلاده از مال دنیا در پیش من هست حضرت آن قلاده را گرفته در جای
گذاشتند و بنزد نعمان فرستادند و فرمودند هر چند تصدیع ما را کشیدی [illegible] ما را
از کربلا ببری که یک دفعه دیگر قبر برادرم حسین را زیارت کنیم نعمان عرض کرد ای خاتون من از شما
چیزی توقع ندارم و چنان امیدوارم که در روز محشر از این غلام حقیر فراموش نفرمایید حضرت فرمودند
ای نعمان خدا ترا اجزای خیر کرامت کند پس مهار شتر را از راه کربلا کشیدند بعد از طی مسافت
شمیم روضه قتلگاه شهیدان بمشام اهلبیت رسید زینب خاتون فرمودند ای یاران
می بینید که در حرم ای دوستان این کوه کیست [illegible] بوی کیست
و چون اهلبیت این سخنان را از علیا جناب زینب خاتون شنیدند همه فریاد واحسیناه و [illegible] برآوردند
شهربانو رو به جناب زینب خاتون کرده عرض کرد ای خاتون من نمیدانم این چگونه زمین است
از روزی که از کربلا ما را به شام برده اند تا حال شیر در پستانم خشکیده بود و از وقتیکه
داخل این زمین گردیده ایم پستان من شیر داده گویا علی اصغر از خواب بیدار شده

و پیش از همه اهلبیت بیمار کربلا خود را بروی تربت پدر بزرگوار انداخته لو زینب خاتون
چون نگاه کرد بیمار کربلا در روی مرکب دید گفت ای یاران فرزند برادرم جای درکجاست خبر
بزینب خاتون دادند که بیمار کربلا قبر پدر را در بغل کشیده و ناله میکنند چون این خبر گوش زد اهلبیت گردید
و همه عورات فریاد واحسینا از جگر بر آوردند و هر یک قبر
شهید برادر بغل کشیدند

لا مقدمه در جاییست که جمیع یاوران و هواداران آنحضرت بدرجه شهادت فایض گردیدن
الحال غریب و بیکس و تنها مانده از خیمهای حرم بیرون آمده و ببالای تل آمده که از تل یا بهر صلوة
و خیمهای حرم را دید که بانب یمین و یسار خود نگاه نمود هیچکس از یاوران و برادران و فرزندان
ندیده آهی از جگر بر درد برآورد رو را به نجف اشرف کرده اند و عرض کرد پدر جان یا علی درکجایی
که فرزند خود حسین را در صحرای کربلا غریب و بیکس و تنها ملاحظه نمائی و میگفت پدر جان مگر
خبر نداری برادرانم را کشتند و فرزندانم را شهید نمودند و فرزند برادرم قاسم را عروس نشده شهید
بغم امید دل کرده اند راوی میگوید الحال یا ابا عبدالله روانه خیمهای حرم گردیدن همینکه
داخل خیمه گردیدن چشم اهلبیت زینب خاتون تا بحال کشم چشم افتاد دید برادرش غریب است
چون زینب خاتون هر دو دست بر سر زد و دست او به سینه گرفت گریه و زاری کرده اند
عرض کرد برادر جان خدا دیدهای خواهرت زینب کور کرده اند که چنین شما را گریان ملاحظه
نماید برادر جان حسین جان چرا گریه می نمایند حضرت فرمودند خواهر جان چه گونه گریه نکنم که
دیگر علی اکبر ندارم قاسم ندارم عباس ندارم یاوری ندارم امروز برادرت در این صحرا غریب و بیکس
غریب غریب برادران خواهر و برادر دست در گردن یکدیگر نمودند و فریاد وا ویلا و واغوثاه و واغربتاه
از جگر بر آوردند که سکینه خاتون داخل خیمه گردید و سکینه طفل چهار ساله بود چون این حال را
مشاهده نمود دوید و دامان پدر را هر دو دست گرفت گریه و زاری کرده اند و عرض کرد بابا جان
چرا گریه میکنید خدا جان سکینه بقربانت بگرداند حضرت سکینه را در بغل گرفتند و صورت
اندامش بوسیدن و او را بوی میکشیدن و فرمودند نور دیده چگونه گریه نکنم که یک ساعت دیگر
مرا پیش میهمان شما نیستم و بعد از شهادت من نمیدانم این ظالمان بر شما چه جفا خواهند کرد

کاندان همه غمخوار این کستاران ... یا کیست پدر ... یاری

وپیش از همه اهلبیت بیمار کربلا خود را بروی تربت پدر بزرگوار انداخته لهو زینب خاتون
چون نگاه کرد بیمار کربلا در روی مرکب ندید گفت ای یاران فرزند برادرم جای در کجاست خبر
بزینب خاتون دادند که بیمار کربلا قبر پدر را در بغل کشیده و ناله میکند چون این خبر گوش زد اهلبیت کردید
وهمه عورات فریاد واحسینا از جگر برآوردند و هر یک قبر
شهید برادر بغل کشیدند

۸۸

لا مقدمه در جانیست که جمیع یاوران و هواداران آنحضرت بدرجه شهادت فایض کردیدن
آنحضرت غریب و بیکس و تنها ماندند از خیمهای حرم بیرون آمده و ببالای طلا آمده که ای طفل یا بی‌ملک‌ها
وخیمهای حرم را دیگانست بجای ولیسار خود نگاه نموده هیچکس از یاوران و برادران و فرزندان
ندیده آهی از جگر بر در براورد و روبرابه نجف اشرف نموده و عرض کرد پدر جان یا علی در کجائی
که فرزندت حسین را در صحرای کربلا غریب و بیکس و تنها ملاحظه نمائی و میگفت پدر جان مگر
خبر نداری برادرانم را کشتند و فرزندانم را شهید نمودند و فرزند برادرم قاسم و عون و محمد شهید
بغرا میدل گفته اند راوی میگوید آنحضرت با بیم براب روانه خیمه حرم گردید همینکه
داخل خیمه گردید چشم علیا جناب زینب خاتون بجمال آنحضرت افتاد دید برادرش که یا بست
جناب زینب خاتون هر دو دست برسر زد و دست او بسینه گرفت گریه کنان گفت و
عرض کرد برادر جان خدا دیدهای خواهرت زینب کور گرداند که جناب شما را عریان ملاحظه
نماید برادر جان حسین جان چرا گریه می‌نمایند حضرت فرمودند خواهر جان چه گونه گریه نکنم که
دیگر علی اکبر ندارم قاسم ندارم عباس ندارم یاوری ندارم امروز برادرت در این صحرا غریب و بیکس
غریب خواهر و برادران خواهر و برادر دست در گردن یکدیگر نمودند و فریاد واویلا وا غمداه واغربتاه
از جگر بر آوردند که سکینه خاتون داخل خیمه گردید و سکینه طفل چهار ساله بود چون آن حال را
مشاهده نمود دوید و دامان پدر را هر دو دست گرفت گریه کنان گفت و عرض کرد بابا جان
چرا گریه میکنید خدا جان سکینه بقربانت بگردد آنحضرت سکینه را در بغل گرفتند و صورت
اندامش بوسیدند و او را بوی میکشیدند و فرمودند نور دیده چگونه گریه نکنم که یک ساعت دیگر
فرزندش مهمان شما نیستم و بعد از شهادت من نمیدانم این ظالمان چه جفا بر سر شما ها

چه خواهید آورد سکینه چون این کلمات را از حضرت پدر استماع نمود هر دو دست بر سر زد و از جا حرکت
کرد با دیده گریان روانه گردید حضرت فرمودند نور دیده کجا میروی سکینه عرض کرد پدر جان نخواهم که به ذلت
میروم تا شکوه این ظالمانرا بجدم حیدر کرار نمایم پدر جان مرا طاقت مفارقت شما را
ندارم پس حضرت سکینه را در آغوش کشید و گرد و غبار از صورت سکینه پاک می‌کرد و میگفت فدا جان
کیان را بقربان شیمت کرده اند نور دیده پس حضرت آن طفل را دلداری داده و رو را بخواهرش
نمود و فرمودند خواهر جان جان تو و جان سکینه مر او را غمخواری کن و مگذاری که کسی او را زار گرداند
که دل یتیمان نازک میباشد راوی میگوید برادران در آن وقت جمیع اهلبیت آن بزرگوار
لباس سیاه در بر کرده با گریبان دریده و صورت خراشیده داخل خیمه گردیدن اما برادران
یکی میگفت آقام وای یکی میگفت برادر جان وای یکی میگفت ای صبح اگر جان وای
یکی میگفت بابا جانم وای حضرت را از حالتی دست داده که متحیر مانده بود که مجلس
دشمن خود را بدان حالت نه بیند و حضرت هر یکرا بصبر و شکیبائی دلالت میفرمودند و میگفتند
صبر پیشه کنید که خدا صابرانرا دوست میدارد و از جا حرکت کرده عمامه رسول خدا بر سر گذاشتند
و ذو الفقار حیدر کرار را بر کمر بستند و نیزه حمزه سید الشهدا را برداشته گفتند و خواستند که
بر ذو الجناح سوار شوند کسی نبود که رکاب آن حضرت را بگیرد حضرت زینب خاتون دختر امیر المومنین از جا
حرکت کرده با قد خمیده جلو ذو الجناح را گرفتند و رو را بآسمان کرده گفتند که ای تربیان بالا
نیست غمخواری در این صحرا که یاری کند کس ندیده در جهان تا زن جلوداری کند و میگفت خدا را در
راوی میگوید آن حضرت سلیمان وار بر ذو الجناح سوار شده روانه میدان گردید چون در برابر لشکر
کوفه و شام رسید نیزه را بر زمین استوار نمود و فرمودند یا ابن سعد ای سنان ای شمر ای خولی
خلاصه کلام ده نفر از سرداران سپاه طلبیده چون آن روسیاهان نزد آن حضرت آمدن فرمودند

برآوردند که ای حسین چه مطلب داری حضرت فرمودند یا ابن سعد نامهای نوشتید و مرا از روضه جدم
رسول خدا دور کردانیدید و جمیع یاوران و برادران و فرزندان مرا شهید نمودید و حال آب را بروی
من و اطفالم بسته اید که از تشنگی بهلاکت رسیده اند چه شود که شربت آبی بدهید که بایشان
برسانم شاید از تشنگی هلاک نشوند راوی میگوید آن ظالمان فریاد برآوردند که ای حسین تا یاری بزید
بیعت نکنی یک شربت آب بتو و باطفال تو نخواهیم داد پس آن جناب سنره لالا از زبان کات
در آن روباه صفتان حمله در گشته و بهر سمتی که روی می‌نمود از کشته پشتها میساخت
تا خود را بشط فرات رسانید ذو الجناح را در میان آب راند آن حیوان آب نخورد حضرت
فرمودند که انت عطشان وانا عطشان والله لا اذقت الماء حتى
تشرب یعنی تو تشنه و من تشنه بخدا قسم که من آب نخورم تا تو آب بیاشامی ذو الجناح
چون این سخن را از صاحبش شنید سر خود را از آب بلند کرد و انتظار میکشید که اول آن امام مظلوم
آب بیاشامد و آن جناب کف آبی برداشت که بیاشامد ملعونی فریاد برآورد که ای حسین تو آب
میخوری و حال آنکه لشکر مخالف بخیمهای حرم ریختند چون این سخن را از آن ظالم شنید آب را
ریخت و روانه خیمهای حرم گردید چون بدر خیمهای حرم رسید دید که آن خبر اصلی ندارد و اهلبیت آن جناب
چون شیهه ذو الجناح را شنیدند همه یکدفعه از خیمهای حرم بیرون آمدند و خود را در قدوم آن بزرگوار انداختند
و همه فریاد وا محمداه و وا حسیناه از جگر برآوردند و حضرت ایشانرا بصبر و شکیبائی دلالت میفرمودند و فرمودند
ای پرده گیان حرم وای اسیران محنت و الم چادرها بر سر کنید و آماده مصیبت شوید اما خواهرها
مدرید و موها را پریشان نکنید و یتیمان مرا نیکو دارید و بیمار کربلا را در بر گرفته و بوسه بر صورت
آن مظلوم میداد و علم امامت را باو تفویض نمودند و فرمودند نور دیده چون بمدینه رسی شیعیان و دوستان
مرا سلام برسان و بگو پدرم حسین فرمود که هرگاه در غربت مبتلا گردید از غریبی من بخاطر بیاورید
و چون آب خوشگوار بنوشید از لب تشنه و جگر تفتیده من یاد آورید و چون کشته را ببینید از حلق

تشنه و بخواطر ... زید و هرجا غریب و بیکسی ... بینند از خوبی و بیکسی فریاد نمایند و بار دیگر اهلبیت ... وداع کرده روانه میدان گردید بر میمنه و میسره لشکر اعدا حمله می کرد و از کشته پشتها میساخت تا اینکه از کثرت تیر باران ... بدنه ... تیر آمد و بر پیشانی مبارک آنحضرت خورد و خون بر صورت آنحضرت جاری گردید و محاسن مبارکش پر از خون گردید و از بسکه جراحتهای آن بزرگوار ... ضعف بر آن حضرت طاری شد از روی ذوالجناح بروی خاک کربلا قرار و آرام گرفت

دعنا نودّعه و نجلس عنده ... قبل تفرّق و تنائی دعنا نعالج جرحه بدوائی
دعنا نغطّی وجهه بردائی دعنا نظلل جسمه ... من حرّ الهجیر و نفحة الرمضاء
دعنا نردّ للخیام دنائه ... بالسجاد ذی الضرّائی دعنا نرش الماء فوق جبینه

مقدمات روانه شدن بکربلا

مقدمات و روانه شدن بکربلا

محمل کشان وادی الم و قافله سالار کاروان ماتم بدینگونه روایت کرده اند که چون از کثرت مراسلات و مخالفت معاملات کوفیان بیوفا و معاندان پر جفا بر امام متحتم شد که قرب روضه جد بزرگوارش بسفر پر خطر عراق بدل نماید و عزم آنجناب جزم شد که مفارقت کنند چیزی بغیر از تسلیم و رضا چاره نبود باقتضای قضا شاهزاده فرزند ارجمند خود علی اکبر را فرمود که ای فرزند من و ترا از رفتن چاره نیست میباید ناچار زیارت جد بزرگوار را وداع نموده سفر کنیم مجاورت اختیار نمود ای فرزند برو در مدینه منادی کن که پدرم مدینه را وداع میکند هر که را خواهش این سفر سعادت اثر است در تدارک باشد

عزاداران علی اکبر در کوچه و بازار مدینه ندا میگفت
میکند بلبل ز گلشن دوستان عزم سفر کیست همراهی کند چون ... باد
رخت میبندد از ... کاروان کاروان سالار ... بیدی ...
و میگفت ای یاران و مردان مدینه پدرم بسوی عراق روان است ای دوستان موسم وداع ... است
وا مصیبتاه از این خبر وحشت اثر
غلغله و شورشی در شهر مدینه افتاد که
زبان را قوت تحریر آن نداده

تشنه و نخواهند دید و هر جا غریب و بیکسی ببینند از غریبی و بیکسی ما یاد نمایند و یاد دیگرا اهلبیت کردند
وداع کرده روانه میدان گردید و بر میمنه و میسره لشکر حمله میکرد و از کشته پشته میساخت تا اینکه لشکر
تیر باران نمودند تا آنکه تیری آمد و بر سینه مبارک آنجناب خورد و خون بر سینه آنحضرت جاری گردید و محاسن مبارکش
پر از خون گردید و از بسکه خون از جراحتهای آن بزرگوار آمد ضعف بران حضرت طاری شد از روی ذوالجناح
بروی خاک کربلا قرار و آرام گرفت

دعنا نودّعه ونجلس عنده یا شمر قبل تفرّق وتنائی دعنا نعالج جرحه بدوائی
دعنا نغطّی وجهه بردائی دعنا نظلل جسمه یا شمر من حرّ الهجیر ونفحة الرمضائی
دعنا نودّ للخیام وداعه یا شمر یا السجاد ذی الضرّائی دعنا نرش الماء فوق جبینه

مقدمات و وداع سید الشهدا

محمل کشان وادی الم و قافله سالار کاروان ماتم بدینگونه روایت کرده اند که چون
از کثرت مراسلات و مخالفت معاملات کوفیان بیوفا و معاندان پر جفا بر امام متحتّم شد
که قرب روضه جد بزرگوارش بسفر پر خطر عراق بدل نماید و عزم آنجناب جزم شد که مفارقت
کنند چه چیز بغیر از تسلیم و رضا چاره باقتضای قضا نماند فرزند ارجمند خود علی اکبر را فرمود
که ای فرزند من و تورا از رفتن چاره نیست میباید ناچار زیارت جد بزرگوار را
وداع نموده فترا هر جا در ت ... ای فرزند برو در مدینه منادی کن که پدرم مدینه را
وداع میکند هر که را خواهش این سفر سعادت اثر است در تدارک باشد

عزادار علی اکبر در کوچه و بازار مدینه ندا میکرد میگفت
میکند بلبل ز گلشن دوستان عزم سفر کیست همراهی کند چون بالها با او اثر
رخت میبندد از این دار سعادت کاروان کاروان سالار را یاری نبیند از همرهان
و میگفت ای یاران و مردان مدینه پدرم بسوی عراق روانست ای دوستان موسم وداع جانانست
دامن صبا از این خبر وحشت اثر
غلغله و شورشی در شهر مدینه افتاد که
زبان از قوت تحریر آن ندارد

مرویست که چون مهاجر و انصار مدینه
خبردار شدند و بخدمت آن دلیل کعبهٔ
مقصود آمدند و عرض کردند ای جناب غم فراق
بر ما دشوار است و دلهای ما ازین کدورت در زیر بار است حضرت هر کدام را بنوعی تسلی
میدادند و هر یک را بوجهی دلداری می نمودند مرویست که چون محمد حنفیه شنید که برادرش عزم
سفر دارد بی اختیار از جا برخواست و بخدمت برادر آمد دید که جامهای سفر بر تن آراسته
نموده عرض کرد ای سلالهٔ دودمان مصطفی وای برازندهٔ سرو گلستان مرتضی چه در نظر داری
ای برادر بخدا قسم که وطن بی تو بمن زندانست و مدینه بی تو برمن دوزخ است بی تو ز لا له جز الت ومیگفت
ای برادر جان بکوفه مرو و در حرم کعبه مجاور باش جناب سید الشهدا
فرمودند ای برادر شوق در هیچ مقامی نگذاردم باشم در کشتنم اجرا قضا مینمودم
فرمودند ای برادر میروم تا بپای پدر بزرگوارم ملحق شوم در آنوقت محمد حنفیه
عرض کرد هر گاه میروی استخاره کلام خدا بکن حضرت فرمودند تا قرآن آوردند و این آیه آمد
اَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ حضرت
فرمودند این آیه را ملاحظه کن چون محمد حنفیه نگاه کرد مضطرب گردید عرض کرد ای برادر چون شد
منوش سفر بد منهم استخاره میکنم چون محمد حنفیه کلام خدا را گشود چشم او بر این آیه افتاد که
کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ آه از نهاد محمد حنفیه برآمد و میگفت

فقال

عزادار چون خبر بام سلمه
رسید حضور آنحضرت
آن پدر بزرگوار رسیده و دامان
آنحضرت را گرفت و عرض کرد ای جگر گوشهٔ رسول خدا وای سرور سینهٔ فاطمه زهرا
ام سلمه عرض کرد ای مظلوم غریب وبیکس را
بلکه می سپاری حضرت فرمودند که خدا بسپار
شما است و شما را بخدا می سپارم و مخدرات
بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند لیکن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را ملاحظه نمود
فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که صبر پیشه گیرید و دست جزع و فزع تا بچه بردارید لیکن آن حضرت زنان
جگر سوخته گفتند ای سید وای سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری
بحسرت و ناکامی از میان ما میرود و ما بیکسان را تنها و غریب میگذارد حضرت ایشان را دلداری میدادند

۲ المجلس در بیان نامه نوشتن بولید حاکم مدینه

سالکان طریق اخبار و بادیه پیمایان وادی آثار غریبان دیار وطن و متوطنان
زاویهٔ محن بیماران بستر تنهائی و مریضان کشور جدائی بدینگونه روایت کرده اند که
چون کاروان اسیران کربلا بشهر کوفه رسیدند تزلزل در شهر کوفه افتاد چون مردم دیدار ایشان
افتاد آنها که دیدهٔ بصیرت داشتند خون میگریستند دگر که اسیر شدند مختفی شدند
بهند کریبان خود داری دریدند و کلاه هیبت ربودند کسی نماند که جان ما جز سوخته شمع اندر دل پروانه

[illegible]

عزاداران چنان خروش و فغان از پیر و جوان برآمد که گنبد فلک دوار پر از بانگ واحسینا شد

و صدای غوغای خلق زلزل در بنیاد ربع مسکون انداخت منقولست که معتمدی از این زیاد

در آنجا بود چون این همه ناله و فریاد دید با ابن زیاد گفت ای امیر سخت میترسم چون این خبر باطراف عالم رسد

دوستان حسین بشنوند که امام حسین بکوفه آمده و در چه حالت با مدد او آیند و فتنه در این ولایت

برپا شود بهتر آنست که نامها باطراف بنویسی و مردم از کشتن حسین و اسیری اهلبیتش مخبر گردانی

که همه قطع کنند و در مکان خود ساکن باشند ابن زیاد این سخن را ثواب دانست و نامها باطراف

عالم داد از آنجمله نامه بولید که حاکم مدینه بود نوشت چون پیک به ولید نامه بولید رسانید ولید امر

نمود که مناری ندا کند که اناث و ذکور مدینه بمسجد جامع حاضر شوند که نامه ابن زیاد رسیده

معامله آن پلید با حسین بشنوند چون این خبر بمردم مدینه از مهاجر و انصار و از خاص و عام رسید تمام

نام روانه مسجد شدند که بشنوند بهانه امام حسین و ابن زیاد چه گذشته است و زنانی که شوهرشان

در خدمت امام حسین رفته بودند همه چادر بر سر طاقتی کرده روانه مسجد شدند چون داخل مسجد شدند

و در گوشه قرار گرفتند ناگاه چون آواز خروش و فغان بگوش فاطمه بیمار رسید رو بام سلمه کرد

و گفت ای جده جان آیا جده نمیدانم چه قوغاست صدای حسین از شهر پیداست در آنوقت

ام سلمه رو بر ام البنین مادر عباس نمود و گفت [illegible] پس ام لقمان

[illegible] چادر بر سر کرده

روانه مسجد شد چون

داخل مسجد در پشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

برادران گرامش نشان تیر شدند — حریم آل محمد همه اسیر شدند

عزاداران خطیب میگفت ایها الناس آگاه باشید که در قلمرو ستم لشکر نمنده کبر بر امام حسین

شبیخون نهاده و در کشور درد آزار و ستم نهاده که بر اصحاب او ورود نمود اول برادران و فرزندانش را

قضا هدف ناوک بلا ساخته و لیدار ستم دست بغارت کشور حیات انجناب برداخته

و اهلبیتش را اسیر و دختران او را دستگیر آن پلید ساخته آن از کربلا تا شام برده و تنهای شهیدان

در کربلا و سرهای ایشان بر سر نیزها چون مضمون باینجا رسید شیون از مرد و زن بلند شد و همه

صدای واحسینا و افغان و امصیبتا بر آوردند چنانکه با فاطمه منزلزل شد زنانی که شوهرشان

بسفر کربلا رفته بود گریبانها را چاک زدند و فوریها شسم صورتها خراشیدند خاک نمنده که بر سر

نکوند و ناله نمنده که از دل نکشیدند خصوصا ام لقمان دختر عقیل که از همه یار و اقربا دور و دوستار نام

دوست داشت همچو مینا اما بود که چون خوشحال برای فاطمه ببیر دلی صورت او کیناء گریبان دریده

و کاکل خود در مینا که چه جواب فاطمه بگوید چون از همه بیشتر بخانه رسول خدا رفت جا بیقرار و دیده

اشکبار دل جوشان و موی پریشان جوام سلمه با کلام ام لقمان دید گذارش سفر شوهرش

کربلا پرسید

ناگاه چشم فاطمه بام لقمان افتاد که مویش چون خامه صورت

گر آن پریشان و دلش چون جرس خروشان و صورتش از زخم

ناخن لاله زار چشمش یک و اشکش هزار فتاد چون نظرش صغیره روشن

چه دیها دید پریشان شد امت گیسویش زبسکه جبهه بر بوریای زده بود

زبسکه ناخن اندوه بر جبین زده بود فاطمه دامان

ام لقمان را گرفت

میگفت ای خواهر میخواهم

سراغ پدر را از تو بگیرم

[illegible]

اما از گیسوی پریشان تو سر رشته تقریر را گم کرده ام واز اشک خونینت چندان روی نمی بینم

که تفحص حال برادران کنم ای ام لقمان بگو پدرم کتابت باهل وطن نوشته ایا اسم مرا یاد کرده یا نه

واز حال سکینه چه شنیدی واز برادرم چه پرسیدی ام لقمان کجا خود در عهدی که جواب فاطمه

چه گوید و به چه سان الحزن ان ابان ببار رساند عزاداران چه مصیبت جان سوزی است که رسید که

[illegible] چون زنان مدینه

داخل خانه رسول شدند

وچشم ایشان بفاطمه

افتاد یک او را در آغوش

میکشید ویکی غبار از رخ رش پاک مینمود ویکی سرش را در کنار گرفت مانند مادر بچهای تفحص احوال

آن پدر میکردند فاطمه متحیر مانده بود ونمیدانست که چه بگوید نه طاقت دیدارش نه قوه گفتارش

لا مقدمه باد شما درجنت که اول کسی بزیارت جناب سید الشهدا در غیبت جابر ابن عبدالله

انصاری بود که با بعضی از بنی هاشم در روز اربعین وارد زمین کربلا گردیدند وچون بکمکها

شهیدان رسیدند عمامها بر زمین زدند و گریبانها را چاک زدند و همگی خاک بر سر ریختند

عزاداران ایشان کاری کردند که قلم را قوت تحریر نیست

تا آنکه این خبر بگوش خلیفه جور

ودغل رسید که مردم از راه

دور و نزدیک بزیارت حسین میروند

خلیفه ملعون گفت ندا کنند که زن کس را بکند کسی زیارت سلطان کربلا بکند

زن مرد و زن احدی سوی کربلا نرود بطوف کعبه این قبله دعا نرود چون این خبر بگوش شیعیان

وموالیان با وفا رسید همگی جمعیت نموده تدبیر نامه بولید ملعون نوشتند باین مضمون که ای ظالم

بدان وآگاه باش که اگر تمام ما را از ضرب شمشیر پاره پاره کنی که باز از زیارت جای کوتاه نکنیم

[illegible]

لاجرم نامه بولید ملعون رسید بر مضمون نامه مطلع گردید امر نمود که هر که بزیارت حسین میرود
باید دست او را قطع نمایند والله عزاداران چه عرض کنم چون این خبر بگوش شیعیان
عزاداران این هم فایده نکرد خبر بآن ملعون رسانیدند که
کثرت زوار بیشتر گردید آن ملعون امر نمود هر که بزیارت
حسین میرود باید که چهار صد اشرفی از او بگیرند چند مدت هم بدین
منوال گذشت تا آنکه روزی خلیفه ملعون در بغداد کهنه در سر جسر هلوار نشسته بودند
ناگاه دید که زوار حسین بزیارت آن حضرت میروند و از روی جسر عبور نمودند خلیفه ملعون نگاه
میکرد ناگاه چشمش بر عجوزه پیری افتاد که دستان و خیزان از عقب کاروان میرود

حضرات
چون چشم آن ملعون
بر آن عجوزه زار افتاد امر نمود تا آن پاشکسته زار را بسلام آوردند و گفت ای عجوزه با این حال
زار و دل افکار بکجا میروی و میگفت بگفت ای پیر دامنه بد مباش تو را غرض کجا بسته پی می
در این سختی امیدت با که باشد تورا مطلب بگو در دل چه باشد عزاداران عجوزه
زار

زار بگریه در آمد و گفت ای از خدا بی خبر مگر نمیدانی بکجا میروم خلیفه گفت نه نمیدانم
بکجا میروی آن ضعیفه بگریه در آمد و با جگر بریان و دیده خونفشان گفت ای ملعون

متوکل ملعون گفت ای عجوزه مگر نشنیدی که هر که بزیارت حسین میرود باید چهار صد اشرفی
بدهد و حال با این فقر و تنگ دستی چگونه بزیارت حسین میروی چون آن سخن را
شنید فی الحال بروی زمین نشست و کیسه زری از بغل بیرون آورد و چهار صد
اشرفی بیرون آورد بدست خلیفه داد متوکل گفت ای عجوزه با وجود این استطاعت
چرا تا حال بزیارت حسین نمیرفتی آن ضعیفه گفت ای امیر بخدا قسم که مدت بیست سال
میشود که شب و روز چرخ ریسی نموده ام تا این وجه را بهم آورده ام ای خلیفه با خود فکر کردم
که اگر توقف کنم تا [illegible] یا کشتی سرانجام نمایم شاید مرگ امانم ندهد و این آرزو در دلم بماند

کزان عجوزه شنید و دید که دستان حسین پا از زیارت نمیکشند آن ملعون
در غضب شد غلامی داشت ابرهیم نام گفت ای ابرهیم برو و قبر حسین را خراب کن
ابرهیم میگوید چون آمدم بسر قبر حسین که قبر حسین را خراب کنم دیدم قبر شکافته شد
دیدم جسد الحضرت را که خوشبو و پاکیزه در آنجا خوابیده و نور بران تابیده چون این حال را
دیدم دست بران قبر نکرده برخواستم و قبر را برابر خاک کردم برگشتم و این مقدمه را بیان
ملعون گفتم پس امر نمود بروید و قبر حسین را کاوند بدید که تا قبر را هموار کنند ابرهیم میگوید
حضرات چون آن معجزه را از آن
سرور بر هوا رسید متوکل ملعون گفت
بروید و آب بقبرش به بندید پس بفرموده
آن ولد الزنا رفتند و آب را بر قبر حسین بستند عزاداران
حضرات چون آب بقبر حسین بستند
آب بر دور قبر حسین بلند شد بنحوی
که همه متعجب شدند و مطلقا آب بقبر
الجناب نرسید رسید چون آب را اطراف آن قبر بلندی شد ... قبر حیات داشت چون آن ماه از ماه
نرفته نزدیک قرار ... ماه

مترجمان شرح تعزیت داری و محرران صحایف سوکواری و نغمه سرایان ریاض ماتم
و عندلیبان بوستان محنت و غم بدینگونه روایت که چون نوبت شهادت
با آن لوای معرکه اطاعت اعنی جناب سید الشهدا رسید شهیدان غریب بیکس از هر طرف
که نظر میکرد بغیر از بدنهای پاره پاره شهیدان چیزی دیگر مشاهده نمیکرد و از هر جانب که
گوش میکرد سوای العطش تشنگان صدائی نشنید
در آنحال آنجناب
بعقب خیمها آمد
و لکن رانگیخته و فرمودند
که هل من ناصر ینصرنی هل من معین
یعیننی هَلْ مِنْ ذابٍّ یَذُبُّ اِلی حَرَمِ رَسُولِ الله
و فرمودند آیا یاری کننده هست که مرا یاری کند و آیا دفع کننده هست که دفع
شر دشمنان کند از عترت اطهار و از هیچ طرف صدائی نشنید و مثل ابر بهار
می نالید چون این سخنان بگوش بیمار کربلا رسید و اخند در جلای ذکر که که لام

زین العابدین مرض اسهال داشت و کسی گمان نمیبرد که از آن مرض صحت یابد آنحضرت
از جا حرکت کرده شمشیری برگرفت و روانه میدان گردید و قوت راه رفتن نداشت
و پاهای مبارکش را بر زمین میکشید ام کلثوم فریاد برآورد که ای نور دیده بکجا میروی حضرت
فرمودند ای عمه جان بگذار که جان خود را فدای پدرم بگردانم چون حضرت امام جان خبر یافت
فریاد برآورد که ای ام کلثوم او را مگذار بمیدان برود که نسل من از و باقی خواهد ماند. در آنوقت
حضرت فضه را طلبیده فرمودند ای فضه برو و یکدست لباس کهنه از برای من بیاور
چنانچه خواهرم زینب نفهمد چون زینب خاتون از این مقدمه مخبر شد بخدمت برادر آمد
عرض کرد برادر جان جامه کهنه چه میکنی حضرت فرمودند میخواهم در زیر جامه خود بپوشم
که چون مرا شهید کنند مرا برهنه ننمایند و گنه عورت من نکنند جناب زینب عرض کرد برادر جان

جدایی تو بطفلت سکینه دشوار است　　　بمثل تو پدری بعد از این که غمخوار است

آنحضرت ایشان را بصبر و شکیبائی دلالت می نمود در آنوقت صدای الوداع الوداع الفراق

الفراق از صحرای کربلا با آسمان میرسید خواهران میگفتند ای برادر دیگر ترا نخواهیم دید
و دختران میگفتند ای پدر وا مصیبتا کاش ما پیش از تو هلاک میشدیم با نجوی فغان
و زاری از ایشان برخواست که آن مظلوم بیکس از هر طرف نگران بود حضرات حالتی
بانجناب روی داده بود که کسی بهیچ دشمنی نمیتوانند دید پس آنحضرت ایشان را وداع
نموده زینب خاتون گفت ای خواهر گرامی سکینه را نیکو دار جان تو و جان سکینه باید رعایت
او را منظور داری بدرید که صبر یتیمان نازک میباشد آنحضرت ذوالجناح را طلبیده چون ذوالجناح
حاضر کردند کسی نبود که رکاب آنحضرت را بگیرد جناب زینب خاتون رکاب آن مظلوم را گرفت
در آنوقت امر از خالق جلیل
بجبرئیل رسید که ای جبرئیل برو رکاب
فرزند فاطمه زهرا بگیر خدا رحمت کند ملا مقبل را

بکف گرفت رکاب شه تشنه جبرئیل　　　بصور نفخه ماتم دمید اسرافیل

و آنحضرت سلیمان وار بر ذوالجناح سوار شد و کمر شهادت بر میان بست و بقدم یقین و ایمان
دار ارزوی شوق لقای خداوند عالمیان روانه میدان آن کافران گردید جناب زینب خاتون

حضرت جلو ذوالجناح بسلام برگرداند
ودر روز آنجا هر شش زینب که در نهند

خواهر جان زینب

راست میگویی تو خواهر زینبی را داشتم — بیکس تنها میان دشمنش بگذاشتم

من تورا دادم شفاعت خریدم از خدا — امتانرا خواستم دست از تو برداشتم

وآنحضرت داخل میدان شد مفاخر ومناقب خودرا برجواد اظهار نمود ومبارز می طلبید وهر که در برابر آن فرزند حیدر کرار می آمد اورا بر خاک هلاک می انداخت دیگر کسی جرئت نمیکرد که بمبارزت آنحضرت آید آن شیر خدا بر میمنه ومیسره آن گروه بیحیا حمله میکرد ودر هر حمله جمعی کثیر بسوی بئس المصیر میفرستاد پس در آنوقت ابن نحس ملعون فریاد برآورد که این فرزند انزع بطین است واین فرزند کشنده عرب است وشما حریف آن نمی توانید شد اورا در میان بگیرید وتیر باران کنید غدّاران چهار هزار نامرد از کمانداران آن امام زمان را تیرباران کردند وآن شیر خدا با لب تشنه وبدن خسته از کشتگان پشته ها میساخت روایت کرده اند که در آن روز بدست معجز نمای خود هزار ونهصد وپنجاه نفر از آن اشقیا را بر خاک هلاک انداخت وچند جراحت بر بدن شریف آن امام شهید زده بودند که تاب حرکت از برای آن بزرگوار ممتنع بود

97

بروایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که زیاده از سیصد وبیست جراحت در جسد محترم آن بزرگوار یافتند وچندان تیر در زره آنحضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر وبال برآورده بود وجمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت بر آن کافران نگردانیده بود وچون آن صدر نشین مسند امامت مدتها شده بود لحظه توقف نمود ناگاه ابو الحتوف تیری انداخت آن تیر بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش ریخت ناگاه تیر دیگر آمد که سه شعبه داشت بر سینه بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود نشست از اسب در غلطید در آنوقت زمین کربلا بلرزه در آمد وباد سیاهی برخواست که هوا تیره وتار شد وآنحضرت گاهی می نشست وگاهی بر روی خاک میغلطید در آنوقت زینب خاتون از خیمه بیرون دوید وفریاد وافغان برآورد وگفت ای عمر سعد فرزند رسول خدارا میکشند وتو نگاه میکنی در آنوقت آب از دیده آن ملعون سنگین دل جاری شد

در آنوقت آن بزرگوار رو را بروضه جدش نمود وگوئی بزبان حال میگفت

لا مقدمه واقعه هایله ما درجاییست که چون حضرت عباس صدای العطش تشنه کان سراپرده
عصمت و طهارت را شنید که اطفال اهلبیت همه بروی زمین افتاده اند و بناخن زمین را
میکنند و سینها و شکم خود را بر روی زمین میکذاشتند که شاید عطش تشنگی
ایشان کمتر کردد چون حضرت عباس این حالت را مشاهده نمود و بیکسی و تنهایی برادر را
ملاحظه فرمود طاقتش طاق کردید و زار زار بکریه درآمد پس آن نامدار حیدر کرار علم را
برداشته بخدمت برادر آمد و عرض کرد ای نور دیده محمد مصطفی وای کل روی علی مرتضی ای برادر
که دیگر تاب این حالت را ندارم و خون بکریه کو ... و دامن را بسینه کرفت و عرض کرد

چون جناب سید شهدا این سخنان را از عباس شنید بکریه درآمد و دست
در کردن عباس درآورد و فرمودند برادر جان این چه سخن دلسوزی بود که جگر مرا کباب کردی
و طاقتم را طاق نمودی ای برادر جان بیکسی برادرت را ملاحظه کن و خبر بکوفیان را به پی
و حال آنکه تو علمدار سپاه منی و غیر از تو برادری ندارم و سواد لشکر از تو پیدا است

ابا برادران و خواهران که ماندند
در دشت کربلا همه از هم جدا شدند

باشند آن همه غمخواری پرستاری بیا بابا که سر از خاک برداری ببازار بردوش ... لطف داشته
بیا بابا بامید که اشک کی داشته بیا که ماری امروز تو یاری آری چرا که منهای غریبم ز بیکس یاری
عزاداران در آنوقت شمر ملعون آمد با نعلین بروی سینه آن مظلوم نشست ... یا رب یا رب
در آنوقت حضرت فرمودند که میدانم که کشنده من تو نیی زیرا
که تو پیسی و در خواب دیدم که سگان بسیار بر من حمله کردند
و در میان سگان سگ ابلق بود که بیشتر بر من حمله میکرد
و جدم رسول خدا مرا چنین خبر داده است پس آن حرامزاده در غضب شد و گفت که مرا
بسگ تشبیه میکنی و من ترا میکشم و پروا نمیکنم عزاداران آن حرامزاده بدوازده ضربت
سر مبارک آن سرور را از بدن جدا کرد که ندای دف دعا کفت حسین یا شمر ...
از قطره قطره خون تو می آید این ندا ای مرحبا بو عهد وفا کرده ست حسین الحذر که باشد ...

عباس عرض کرد ای برادر جان اگر بدانم که این کردهٔ بیوفا دست
از کشتن تو بر میدارند بفراق دوستان بسازم و با این مصیبت
جان سوز صبر نمایم لاچیز تر آباید شهید شدن چگونه جان خود را
نثار جان شما نکرده‌ام در روز محشر جواب حیدر صفدر را چه بگویم عباس چو عرض میکند

جناب سید شهدا دید که حضرت عباس

عرض نمود ای برادر مرا با تو چند وصیت بغیر از میدان رفتن بچیز دیگر راضی نمیشود لاعلاج عباس را اجازهٔ حرب کوفیان داد
اولا انکه قصد عادارم چنانچه عرض نمود ای برادر زمانی از برای وداع بسوی خیمه‌های حرم رو و خواهران یکبار وداع کن
ازبرادرت چیزی کم لطفی دیده باشی پس عباس روانهٔ خیمه‌های حرم گردید چون نزدیک خیمه‌های حرم رسید فریاد برآورد که السلام علیک
بلطف عمیم خود حیبی ببخشی یا اهلبیت النبوة و رحمة الله و برکاته چون آواز عباس بگوش اهل حرم رسید از خیمه‌ها بیرون
وثانیا انکه حجر کهنت صد پدر و مادرم دویدند دور عباس را گرفتند جناب زینب خاتون دامان عباس را گرفت و گفت برادر جان
بسی از من بهجور سلام بایشان برسان
دبگو امت جفاکار دشت میان فدار
به برادرم چه جفاها کنند چه داغهای
سوزان بربالای جگرش نهادند
وثالثا انکه سکینه و اصغر را ذ عورات و میگفت برادر جان برگو بمن برادر این رسم کجاست تو میروی برادر تو تنها است
برادرت امروز نه روز است که آب نخورده‌اند وارسته که‌ای که تشنگی بهلاکت رسیده‌اند چنانچه ممکن شود قطرهٔ آب بایشان برسانی

عباس بگریه درآمد گفت ای خواهر حق
بانت الما میدانم که این ظالمان دست
از کشتن حسین بر نمیدارند و اخر او را شهید
خواهند نمود و فرزندی که بعد از حسین بچه کار خواهد آمد و اهلبیت دور او کباب را گرفته
بلند و ناله میکردند عزاداران ما که زحرم سکینه تشنه جگر برداشت گرفت مشک آمد در
سکینه آمد و دامان عمش را گرفت و عرض کرد عموجان العطش
العطش بفریادم برس که از تشنگی جگرم کباب شد و کار بجان
یکبار زمین دلخسته مشک را بشتاب بردو بیار برایم کنی تو جرعه آب
اگر بقیمت جان میدهند ابدالی گفتی بحق خدا راضیم مر و این جان عباس چون این سخنان را
شنید طاقتش طاق گردید و اهلبیت را وداع نمود و سفارش سکینه را بزینب خاتون نمود
زینب
عزاداران عباس
که دست برادر آمده
و عرض کرد زمان حرب
از دست رفت پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر نمودند ناله الفراق الفراق
الوداع الوداع از صحرای کربلا باوج برین رسید عزاداران هر دو برادر یکدیگر را وداع نمود عباس روانه

میدان کو چون عباس والا شهید جناب سید الشهدا از عقب برادر نگاه واه سردار جری در بر میکشید

دار عقب برادر میرفت چون عباس برگردید و بعقب نگاه کرد دید برادرش از عقب می آید برگردید عرض کرد

پس هر دو برادر دفعه دیگر دست در کمان

هم در آوردند و دلیری نمودند تا چون حضرت عباس داخل

میدان گردید خطاب کرد ای کوفیان نامها بسیار در مورد نوشتند

و او را از روضه جدش دو کرامتید و یاوری او را شهید نمودید اینها بس نبود که حالا آب را هم

بر روی ایشان بسته اید که اطفال از تشنگی بهلاکت رسیده اند مگر چنین فرزند پیغمبر شما نیست

حضرات این سخنان بگوش آن ظالمان اثر نکرد پس آن یادگار حیدر کرار بر آن روباه صفتان

حمله کرد و از کشته پشتها ساخت تا لشکر را منهدم نمود خود را بشط فرات رسانید

از آب سیراب شد اول مشک را پر آب نمود چون در آن چند روز حضرت آب خود را با طفال داده

بود و از شدت تشنگی گلوی مبارکش خشک بود کفی آب برداشت بیاشامد یادش از تشنگی آمد

و اهلبیت کاظرش آمد آب را بریخت

بنظر آمد آن مرکب حمیده سیر

حضرات عباس مشک را بدوش کشید روانه خیمهای حرم گردید پس چهار هزار نامرد سر راه بر عباس بوش آب تو اول بیا که تر

سلام ابحر کرم تشنه ابنا یا مهر در خصوص شاه شهید آن حاجی تشنه جگر

اگر نشد

گرفتند ولی جناب با ایشان حرب میکرد و رو بخیمهای حرم میرفت که شاید آب بگلوی تشنگان

برساند ولی ظالمان دور آنجناب را گرفتند و زخم بسیار بر بدن مبارکش میزدند تا کافر ملعونی

از طرف راست عباس برآمد شمشیر بر دست راست عباس زد که دست آنجناب جدا گردید مشک را

بدوش چپ کشید و بان کافران جهاد میکرد در آنوقت گویا بزبان حال

عوادار یزید بن ورقا و حکیم بن طفیل از کمین گاه بیرون آمدند

و دست چپ آنجناب را جدا کردند المظلوم مشک را بدندان گرفت و در کار

دشمنان دور میکرد ناگاه تیری که سه شعبه داشت آمد در چشم راست

عباس نشست آه از نهاد آنجناب برآمد دیگر گفت که پوشیده چشم حق بینم هزار حیف چنان دگر نبینم

و ملعون دیگر تیری کمان آنحضرت انداخت آن تیر آمد در مشک خورد و تمام آبها بریخت

ناگاه تیری

دیگر آمد در سینه

آنجناب آمد که سر تیر

از عقب سر آنجناب برآمد

از اسب در غلطید فریاد برادر دریاب برادر کمی چون آواز حضرت عباس بگوش امام رسید

وا از نهادش برآمد و اسب در میدان دوانید و از آن کافران بجهنم میفرستاد تا آنکه بر سر عباس رسید

چون اواز سید الشهدا بگوش عباس رسید دیدهای مبارک را گشود عرض کرد برادر جان

[illegible]

بازو ... علمدار ... مپلال ...

در حدیث صحیح وارد شده است که روزی جناب پیغمبر از کوچهای مدینه میگذشتند
که چشم آنحضرت برمرد صیادی افتاد که اهوئی را صید کرده میبرد چون چشم آهو
بر پیغمبر افتاد عرض کرد یا رسول الله بفریادم رس که دو طفل شیرخواره دارم و انتظار
میکشند یا رسول الله ضامن شو تا بروم و دو طفل خود را شیر داده و ایشانرا براه آشنا
بگذارم خدمت شما مشرف شوم جناب پیغمبر رو بان صیاد کرده فرمودند ای جوان صیاد بیا این
اهو را ازاد کن صیاد عرض کرد یا رسول الله امروز سه روز است که زحمت کشیده ام
تا این اهو را صید نموده ام حضرت فرمودند من ضامن اهو میشوم که برود و بچهای خود را شیر بدهد
و باز برگردد صیاد عرض کرد یا رسول الله شما چگونه ضامن حیوانی میشوید حضرت فرمودند
من ضامنم صیاد عرض کرد یا رسول الله برای آهو سواد از شما میکنم حضرت قبول دار شدند لمن برد
صیاد اهو سوار را که حضرت فرمودند ای اهو که خواهی آمد اهو عرض کرد یا رسول الله

بدیدهٔ غم‌رشتهٔ تشنه میر است بحشر گشت امیدش چه تشنه میر است

تا مقدمه در حاجت که حضرت حسین برادران و فرزندان و یاوران انجاب شربت شهادت
نوشیدند و بغیر از خانمان آن غریب و یکه تاز صحرای میدان کربلا کسی دیگر باقی نمانده بود لاعلاج
دل بشهادت داده آهی از جگر پر درد برکشید و فریاد برآورد که خواهرم زینب چون آواز سید الشهدا
بگوش زینب خاتون رسید از جا حرکت کرده دو دست بر کمر مبارک گرفته بخدمت برادر رفت
که بید عزاداران خواهر و برادر هر دو دست در گردن یکدیگر نموده ناله الفراق الفراق الوداع
الوداع از صحرای کربلا بلند کردید درانوقت جناب سید الشهدا فرمودند خواهر جان صبر پیشه کن که
خدا با صابران دوست میدارد جناب خاتون عرض کرد برادر جان چگونه صبر نمایم که همچو تو برادری
از دستم بیرون میرود و علمدار جناب شاه چه فلک بر سر نمایم که همه غریب و بیکس دیده دیکار مانده ایم
از سخنان زینب خاتون حضرت بگریه درآمد و فرمودند خدا جان صبر را بفدای غریبی و بیکسی
شما بکشاند تا خواهر جان وصیت میکنم ترا در باره سکینه ام که ساعت دیگر او یتیم خواهد شد
و دل یتیمان نازک میباشد و برای خواطر مراعات او را منظور دارید و او را بیازار بید و حضرت
سکینه را در بغل گرفتند او را می‌بوسیدند و گرد و غبار را از صورت سکینه پاک میفرمودند میگفتند

[illegible]

وَجَیْبَ کریماتُ البتولِ حَواسِراً وَلَمْ یَبْقَ جَیْبٌ لا یُشَقُّ وَیُرْقَعُ

دختران فاطمه همگی سر و پا برهنه ... گریبانها ... که پاره نباشد

مقدر در جایست که چهل از شهادات فرزند سید المرسلین اهل بیت اسرا بر شتران

سوار نمود روانه شام خراب کردانیدند و لعین سردار نامه تباه ابن سعد رو سیاه امر نمود

که اهلبیت اسرا از راه قتلگاهها ببرید تا چشم ایشان بر بدنهای شهیدان خود بیفتد

و دل ایشان بیشتر بسوزد و چون اهلبیت در آن قتلگاهها شدند و چشم ایشان

بر بدنهای چاک چاک شهیدان افتاد بیک مرتبه خود را از شتران بزیر

انداختند و هر یک دویدند و نعش شهیدان را در آغوش کشیدند از آنجمله مادر قاسم

نعش فرزند نوجوان خود را در بغل گرفته گویا بزبان حالش با نیمه قامت میگفت

حسرات عروس قاسم خود را بر روی نعش

قاسم انداخت و دست و پای خود را

از خون حلقوم قاسم خضاب نموده و میگفت

روح تو ساعتی ای ... تو رفت ای ... دست ... ای ... عروسی ... سر ... از ...

رسم داماد نه اینست ... درود ابر زبان اهلبیت ... و میگفت ای یار ...

صلای دعوت ... عروسی ... عزادار ...

مادر ... صد چاک ... در بر ... و میگفت نور دیده ...

غرض بنام ناکامی شهیدان باش   بتشنه کامی ایشان همیشه گریان باش

خصوص بهر عزای مه سپهر شرف   جناب حضرت عباس در شاه نجف

سقایان کنار فرات تشنه کامی و جگر سوخته کان وادی ناکامی لب تشنگان دجله

محنت و غم و کام خشکیدگان دیار کربت والم   علمداران سپاه غم انجام نیکونام

صف آرای قلب و جناح لشکرگاه کرب و بلا گشته اند که چون در صحرای کربلا وادی

پر خوف و بلا تازه نهالان آل محمد مصطفی از تیشه اهل ظلم کوفیان در عالم بقا درآمد

روایت که چون دید شمر بی بنیاد که نخل قامت لب تشنگان ها افتاد زیاد وران

تشنگان قد و ناکس کسی نماند بجز زین عابد و عباس شمر نابکار کافر

سعد غدار آمد و عرض کرد ایها الامیر عباس ابن علی ابیطالب از جانب مادرش

با من قرابت دارد چه شود از راه لطف مرا رخصت فرمائی که نزد او رفته او را از جانب امیر

خواطر جمع نمایم ... که ترک یاوری حسین نموده نزد امیر بیاورم پس اذن داده در ...

او ... مرخص نمود سوار مرکب گشت آن لعین دغا روانه شد بسوی خیمه های مولا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کجا حسین برادرت از جان
خون به شده واز مرگ خود بجوار
نمیرسد ای عباس بجان یزید که
همین لحظه برادرت سر از تن جدا میکند و سراپرده اش را باتش کین خواهیم سوخت
و عورات اطفالش را اسیر نموده بر شتران برهنه سوار خواهیم ساخت و شهر بشهر
و دیار بدیار خواهیم گردانید ای عباس قرابت مرا با جمیع مادر تو مرا حمیت خویشی رسید [در بر تو]
جهان بدیده من از غم تو کلرنحست اگر تو کشته شوی از برای من نکست الحال ترک
یاری برادرت نما و با ما بیعت کن که تو را از نزد سپهسالار خود ببرم و او ترا باتفاق نزد
یزید برد یقین دارم که بتو اذیت نخواهد رسید و یزید از سر خون تو در خواهد گذشت
بیا لشکر ما باش در کار یزید مدار و اهمه از جان خود بکار یزید زیرا چونکه تو پیشه [ای سپهر وقار]
یقین لشکر ما میکنند تو را سردار جناب حضرت عباس آهی از جگر پر درد بر آورد و گفت
ای شمر الهی زبانت لال شود که در چنین وقتی این سخنان از زبان تحت جاری نمیشد
تو میخواهی خراب کننده خانه اولاد محمد مصطفی و یتیم کننده فرزندان علی مرتضی باشی
چه آنکه کلمه عباس استماع نمود زدیده اشک فشان در جواب او فرمود جوانا شهید

نگردم بکربلای حسین چرا جدا شوم از خویش و اقربای حسین مگر رسول خدا جد با جد ارش نیست
مگر علی ولی باب نامدارش نیست مگر نه فاطمه خیر النسا مادر او مگر اشانه نه زد جبرئیل بر او
مگر نه از صدف عصمت گوهر او مگر ز مادر مکرمات مادر او از این سخن ای تو میگوئی از شنا ای شمر
خموش باد زبانت بریده باد ای شمر اگر حمیت من میکنی و مادر من چه دشمنیست که داری تو با برادر من
صد هزار جان عباس فدای حسین باد من بی حسین زندگانی دنیا را نمیخواهم و انچه نصیب
شد خواهم دید پس عنان مرکب که کشیده روانه خیمهای حرم گردید و مثل ابر بهار دانه اشک
از دیده میبارید چون بحوالی خیمهای رسید چشمش بر جناب سید الشهدا افتاد دید که سر برزانوی
غم نهاده در مصیبت فرزندان کامکار و برادران کان عالمقدار چون ابر نیسان سرشک
از رخسار مبارک فرو میریخت و در شهادت یاوران و محبان فریاد وا محمداه و وا علیاه
بعرش لامکان میرسید در انحال از چهار جانب صدای هل من مبارز بلند شد و چون
چشم غریب کربلا بر عباس افتاد چون دید سرور لب تشنگان برادر خویش طلب نموده چو جانش
کشیده در بر خویش بگریه گفت ای سرور معاشر ناس انیس و جان علمدار لشکرم عباس
شنیده ام که زسردار لشکر دشمن امان برای تو آورده شمر دون خویش اگر تو داشت برادر زیاری حسین
سر از تن تو نبرند چون من افکار بیا عزیز برادر مرا بکن یاری بامن وصیله مگر جان خود نگذاری

[illegible]

نهایت ای نور دیدگان وای یادگار علی عمر مرا حق برادری
بر ذمه تو هست لطف بحقوق برادری تو چند وصیت دارم دل برحم
دار و وصیتهای مرا گوش کن و او شهریار کشور غم و اشهید دیار ظلم و ستم
ما گفت کج و چشم گریان و دل بریان رو بعلمدار سپاه میدان شهادت
نهاد و گفت ای برادر وصیت اول من است اینکه چون بروضه جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی
و تربت مادرم فاطمه زهرا و مرقد برادرم حسن مجتبی برسی بعد از زیارت عرض نما و بگو که
امت جفاکار و شقیان بدکردار ببرادرم سر جفا دارند و برادر و برادرزاده و محبان
او را بمشقت تمام شهید ساختند و احوال برادرم با لب تشنه در کنار آب فرات سر از تن
جدا کردند و ای جان برادر وصیت دوم من است پس از شهادت من عترت رسول الله
با صد هزار مشقت بند جانب شام به پیش خصم توانند آورد داری همین مرا است توقع که از یاری
کنی رعایت زینب چرا که خواهر تو است ضعیفه است و جگر خسته بکار مادر تو است بر خیران یتیم تو [illegible]
کن تو جان برادر محبت بیاری چنین گشته شد از کین بقای عمر تو باد کهی بنفحه میکن تو روح او را [illegible]
حیدر کرار حضرت عباس چون این سخنان جان گداز از برادر استماع نمود
بی طاقت شد خود را در قدم مبارک آنحضرت انداخت و خاک کربلا بر سر ریخت [illegible]
[illegible] حضرت عباس بگریه گفت ای شنوای [illegible] گفتگو که گوی ز لعل گوهر بار
ای جان خسته عباس [illegible] مرا طاقت شنیدن نیست [illegible] مرا طاقت طپیدن نیست

[illegible]

و گذشت شهریار عرض کرد که ای جان برادر خدا نخواهد که دل نازک تو برسد و داد تو را
از این ظالمان خدا ناشناس بگیرد [illegible] از درگاه جناب احدیت استدعا کرده ام که بی تو یک لحظه
زنده نمانم و با پدر عهد نموده ام که جان خود را فدای شما نمایم و بی تو باد دنیا عباس نخواهد

[illegible]

ای عزیز برادر
امروز جدت محمد مصطفی
و پدرت علی مرتضی
و مادرت فاطمه زهرا و برادر
درت سبز پوش آل عبا در کربلا نبیند که بر حال بیکسی تو پدرانه و مادرانه گریه کنند
ای یادگار حیدر کرار جمع از یگانگان در این زمین بلا جان خود را فدای تو کرده اند
و منکه برادر تو باشم چرا در چنین وقت از تو کناره گزینم برادر جان

ای نور دیدگان برادر تو عباس را
بی وفا مدان عمر گرفتم بتقریب دو روزه
دنیا عمر خود را بی تو بتلخی گذرانیدم و
از این ورطه جان خود را بسلامت بیرون

[illegible]

بردم اولا با طعن طایفه عرب چه گونه بسر خواهم برد دوم با در روز محشر در نزد جد و باب
و مادر و برادرت چه جواب خواهم داد و بچه رو بخدمت [illegible] تو برادری خواهم رسید

دستها بچه تقریب خود را از ثواب شهادت محروم سازم ای بیکس برادر

برادر جان میخواهم که جان خود را فدای تو شهسوار

[illegible]

بگردانم که فردا در نزد جد و باب و مادر و برادر وارث خجلت زده نباشم و سیلاب اشک

از صحرا جاری گردانید چون جناب سید الشهداء این سخنان را از عباس شنید بهای های گریه درآمد

[illegible]

پس هر دو برادر دست در آغوش یکدیگر نموده از غریبی و بیکسی خود ناله می نمودند که ناگاه

آواز لب دو غریب مظلوم بگوش زینب خاتون دختر امیر المؤمنین سراسیمه از خیمه بیرون دوید

[illegible]

ای نور دیده وای سرور سینه اگر رو قاسم و برادران و دوستان بظلم و ستم بدرجه شهادت رسیدند

تو هم چنان خیال کن که از جمله شهیدانی و برادرت نیز شهید خواهد شد و عورات و خواهر

و دختران اسیر جماعت اشقیا می شوند الحال که فرصت باقیست دست از اختیار از دامن

برادر نشسته و جماعت کوفی بجهت تو امان آورده اند سر خود را گرفته جان بسلامت بیرون بر

دل کاه کاهی البته اگر از من بخاطرت برسد مرا بفاتحه یاد کن چون حضرت عباس بگریه درآمد

[illegible]

امروز مباد که بود جان بتن من تا باز زخم و تن کل کفن من پس یکباره فغان و شیون بلند

گردید و جناب یتیم پرور آل عبا و غمخوار اسرای دشت بلا و نور دیده فاطمه زهرا

گریبان چاک زده خاک غم بر سر ریخته صدا بنوحه بلند که و عوض نمود برادر جان

چه این شنید از آن شاه زینب افگار خطاب بعباس کرد که ای غمخوار چه گفتگوست داری تو با برادر تو

فدای جان شد بادا جان خواهر تو جناب حضرت عباس خواهر خود را در آغوش کشید و گفت خواهر جان

که ای یگانه خواهر دلم پر از داغ است دیگر گفتگوی سخن شنیدن طاقتم طاق است ببین که امشب من خواهرت حسین را

مرا رخصت مولای من جناب نفس چه این حدیث بیان کرد حضرت عباس گرفت دامن او از ره اخلاص

بنوحه گفت با وی که یگانه خواهر سرور بخش دل و نور دیده خواهر عباس برادرت غریب است از یار و دیار رخصت

[illegible]

کوییا شهید یاورانش بنگر تو برنگ زعفرانش اگرکه دلش با وقرینه با ما دو هفته همنشینه
افتاده ز پاهای باغش داغ نه بر روی داغش زنهار مکن از و جدائی مبند بخون شود فانی

در انوقت فریاد اهل حرم بیارز بلند که ندکه ای حسین روز یاخر رسید اگر کسی نمانده حمله عازم
معرکه حرب شود و پیش ازین ما را بخه مسزار از استماع این سخنان او شهریار کشور کربت و الم
از محبان و فرزندان بخواطر رسیده تمام درمیان خاک و خون غوطه ور شده اند

[illegible]

یکی بمعرکه فتاده بیکس و بی یار بخاک خفته و جان از تنش نموده فرار یکی کشته خدنگ بلا به پهلویش
یکی شکافته از فرق تا بابروش درون خیمه قاسم برادرخوردش صدا فتاده کشته و مجروح و دست تا بحنا
بخیمه حرم فتاده راهبر جهان فتاده نعش علی اکبر شاه بیجان نشسته زینب و بگرفته چهره اش بچراغ
سکینه داشته آیینه اش پیش دماغ پس آنحضرت سیلاب اشک از صفحه رخ جاری ساختند و باکوان

کج رورا بمدینه مشرفه کوانید و عرض کو یا رسول الله کجائی و از حال گرفتاری محنت و بلا خبر نداری
دایگاش جناب پدرم علی مرتضی در این جا بودی که حال یاری اولاد خویش میکردی وایا مادرم
فاطمه زهرا در کجاست که بر شهیدان چو مادرانه نوحه نماید و لیکن غریب بهر طرف نظر میکرد یاری و مددگار

[illegible]

و صدای العطش العطش اطفال از سراپرده او بر کرنبی دو الجلال به هفتم آسمان میرسید و او جناب از غم اطفال
سر بر زانوی الم گذاشته درو ز ابالغدیه دو سلام جناب زینب خاتون نمود گفت ای خواهر سپهر حیا اطفال را تسلی
بده که دلم طاقت شنیدن ناله و اندوه ایشان ندارد چه انیقدر مهلت دید حضرت عباس
که رفته کار از دست شد فلک گریاس علم گرفت روان شد لب نهر فرات جاک رسید به برسبط یا سید الولاک
جان گریست احوال او دگرگون شد دیده های لاله غریب پرخون شد جناب سید الشهدا عباس را
در بر کشید و هر دو چشم برادر را بوسید فرمودند نور دیده تمام احبا و دوستان شهید شدند
و این کافران با من سر جفا دارند و مرا شهید خواهند کرد و خواهران تو و دختران مرا اسیر خواهند
نمود و عابدین بیمار و ناتوانست و پرستاری ندارد د شتاب بمرگ خود مکن آبدارین
عورات و اسیران بی صاحب را غمخواری کن جناب سقای ال عبا بگریه درآمد و عرض کرد ای برادر جان
مرا فدای تو غمخوار کنند مرا تاب مفارقت شما را ندارم و استدعا دارم که دست بر سینه ام بگذارید

[illegible]

حضرت سید الشهدا دیدن که حضرت عباس
بغیر از میدان رفتن بچیزی دیگر راضی نمیشود
حضرت فرمودند برادر جان مراد تو را یاور و معین
در این بیابان نیست و من میخواستم که بعد از شهادت
من میخواستم یاور اطفال من باشی و هرگاه میخواهی جان بکوبرستان بروی و اما آه
مرگ شده و مقدر شده که باید داغ مصیبت تو سربار داغ های محبان و فرزندان گردد
از حکم قادر بیچون و خداوند عالمیان چه چاره بگریه گفت که ای پشت لشکر ایمان
قوای بازوی مومن شکسته دلان زود در تو برادر غریب میگویم زنده باش بجهان بی کس
من تو هر دو غریبان این بیابانیم من و تو هر دو اسیریم دار شهیدانیم در این زمان بلا جز برادرت
دل علاج ندارم رضا بقضای خدا است اما ای غمخوار برادر با تو چند وصیت دارم اولا آنکه
دارم اگر چنانچه از برادرت حسین کم لطفی دیده باشی بلطف عمیم خود جانی به بخشائی
دویم اینکه چون بخدمت جد و پدر و مادر و برادرم برسی سلام مهجور را بایشان برسان
دیگر امت جفا کار روش میان غداریه برادرم جفاها کردند و داغهای سوزان
بربالای جگرش نهادند ثالث اینکه سکینه و اصغر و باقی عورات برادرت امروز سه روز
میشود که آب نخورده اند از شدت گرمای کربلا بهلاکت رسیده اند چنانچه ممکن شود قطره آبی
بایشان برسان و جان ناتوان تشنه لبان را حیات ببخشی که خواهش جگر اطفال
سر هوای سرافرازی چنان داری با اهلبیت دل آزرده آب پیدا کن علاج تشنگی بیکسان صحرا کن

چون شاهزاده نیکو خصال ... این خبر را شنید
خود را در قدوم آنجناب انداخت و خاک قدم برادر را بر دیده مالید
عرض کرد که ای مولای من وای صاحب من فرمودید که فرار حساب شما راضی
باشم و من از شما سوای محبت پدری و شفقت برادری و لطف احسان از شما چیزی ندیده ام
و کمال رضامندی دارم و اما ملتمس چنانم که اگر از عباس بی ادبی و تقصیری در خدمت شما
واقع شده باشد او را حلال نمائید حضرت فرمودند برادر جان چنانکه من از تو راضی ام
خدا و رسول از تو راضی باشد و ترا بخدا سپردم چون آن شنید شهزاده عدیم المثال
روانه گشت بسوی حرم پناه رسید چون بسر خیمه های عصمت پناه سلام کرد بان برگزیدگان اله
چون اهل سراپرده حرم مصطفی صدای هدایت ... شنیدند خاک عالم بر سر ریختند و فاطمه
دختر شاه شهدا گریه کنان و سینه زنان دوید و دامان عمه اش زینب خاتون را گرفت
عرض کرد عمه جان عموی بیکسم چون کار پدرم را با اضطراب دید پدر غمخوارم را تنها دید که کار گذاشته بار
... داغ ما تازه شد و یقین میدانم که بعد از شهادت عم ما مدارم
کمر پدر ما چهار خواهد شکست و من یتیم خواهم شد جناب سردار اسیران و غمخوار یتیمان سر حلقه
ماتمداران حضرت زینب خاتون با اهلبیت سراسیمه از حرم بیرون دویدند تا سر سرا بر دها برآمدند گفتند
جبین را شکن جگر سوز لاله گون کردند دوید زینب و از سر کشید معجر را چه جان گشته در آغوش خود برادر را
بگریه گفت برادر خدا همراهت علی و شاه نجف ... نگه دارت پس زنان حرم همه را با تمام ...

جلالت افغان و نوحه می‌کنند او جناب فرمودند ای محبان وای خواهران وای دختران برادر
من شما چند وصیت دارم اولا از صدیقات مرا که شیعه آید عفو فرمایید و دویم چون بمدینه تشریف
برسید مادر پیرم را از من گشته مظلوم دعا برسانید و بگویید که در مصیبت من بی‌صبری نکنی که
من از حسین برادرم بهتر نبودم و هر گاه از من ستمکش بخواطر برسد مرا بفاتحه یاد کنی عورات
با او شیر بیشه شجاعت در سخن بودند که صدای شیون سکینه بلند شد چون ملاحظه کردند
دیدند آن طفل صغیر مشک خالی در دوش کشیده افتان و خیزان ناله کنان نزد عم خود
آمد و بهر دو دست دامان عمش را گرفت عرض کرد عموجان قربانت شوم جگرم از تشنگی کباب شد
بگریه گفت که ای عم پیغمبر ینه من رسیده جان بلب از تشنگی سینه من و زبان خشک
از روی درد با جناب علمدار جور و جفا نوحه می‌کند که دل سراپرده نشینان علی مرتضی بسوخت
العطش عباس عمو العطش العطش ای زینت ناس العطش العطش ای بی‌قرینه العطش العطش عم سکینه العطش
العطش ای شاه صفدر العطش العطش ای ساقی کوثر العطش العطش ای کربلا العطش العطش ای زینب بی‌کس العطش
العطش ای مه نور العطش العطش ای عم رنجور العطش العطش شاه علمدار العطش العطش ماه وفادار العطش
او جناب را این سراپرده نبوت بگریه در آمدند و او شهریار دست در گردن سکینه در آورد هر دو چشم
او را ببوسید لب بر لب سکینه گذاشت گفت ای جان عمو بخدا و تو عهد کردم بروم تا از جهت تو
آب بیاورم برنگردم تو همین نگران باش و بهر کجا خالی آکه دعا کن که خدا یاری دهد

گرفت مشک از آن طفل با دل پرخون روانه شد بی تحصیل آب در هامون
و همینکه خواست بر مرکب سوار شود جناب سید الشهدا اباکون کج دوید و رکاب برادر را
گرفت او شهریار معذرت خواهی نمود سوار شدند رو بمیدان حرب نهادند چون قدری راه
رفتند آواز ضعیف بگوش آن بزرگوار رسید چون نعقب سر ملاحظه دید برادرش ناله
کنان دوان افکان از عقب می‌آیند و میگوید که ای جان برادر وای یا کار چید
اندک پا نگاه دار که دیدار آخرینت را به بینم که گمانم میرسد دیدار ما و تو بقیامت افتاد
که ای جان برادر صبر فرما که مندم در بیابان زار تنها به بینم بار دیگر روی ماهت خداوندا چه باشد
در اندم روی بسوی آسمان کرد شکایت از جفای ظالمان کرد خداوندا حسین یاور ندارد غریب است و هوادار ندارد
بهشت کربلا سرگشتگان شدم من اسیر محنت دوران شدم من خدایا از فراق این برادر

لامقدمه مادر جانیست که چون اهلبیت سید الشهدا را داخل مجلس یزید ملعون کردند در مقابل
آن لعین واداشتند و اطفال حسین همه بی‌سپید میل زیدن در آنوقت لعین ملعون
روی بجسم نحس خود را از اهلبیت کرد و بعد از آن را با امام زین العابدین نمود گفت
ای پسر حسین پدرت میخواست که بر منبرها بنام او خطبه بخوانند الحمدلله که خدا نگذاشت
که بمطلب برسد و کشته گردید در آنوقت امام زین العابدین بگریه در آمد فرمودند ای یزید
لعنت خدا بر آن کسی که پدرم را کشت ای پسر معاویه نبوت و پادشاهی با اجداد من

بود یا اجداد تو ایا جبرئیل در خانه ما نزول نمود یا در خانه تو وایا روز بدر و احد
رایت اسلام بر دست جد من بود یا در دست جد تو ای پسر معاویه اگر بدانی که مرتکب
چه قبایح شدی بگو باید بری که فرزند فاطمه و حیدر کرار و جگر گوشه احمد مختار بود چه کرده بود
بگو همه بگریزی و برروی خاک ستره نشینی و فریاد وا ویلا از جگر براوری غداران یزید پلید
از سخنان آنحضرت در غضب شد جلاد طلبید و امر نمود که این پسر را پدرش برسان
چون اهلبیت این سخنها شنیدن همه بگریه درامدند خروش و فغان از جگر براوردند
در انحال زینب خاتون آهی از جگر براورد که زمین و آسمان بزلزله درامد و گویا زبان حالش
جلاد ملعون دوید لن علیل بیمار را گرفت.
که اهلبیت دویدن لن جناب را در اغوش
گرفتند یکی رو بر صورت لن مظلوم می نهاد و یکی
دیگر او را بوی میکشید برادران سکینه آمد و خود را
در قدمهای برادر انداخت و میگفت برادر جان فدا جان سکینه را یقین
بیکیت بکرد اند درانوقت ام کلثوم آن غریب بیکس را در بغل گرفته بود و رو بر یزید کرده
میگفت ای پسر زاده هند از خدا بترس و بر ما ضعیفان رحم کن
ای یزید غریب نوازی پیشه کن و از آه
ما سوختگان اندیشه کن و این علیل بیمار
بما بگذار والله ما غریبان بغیر از این بیمار مَحرم
دیگر نداریم زینب خاتون او را در اغوش گرفته

بود و میگفت الهی عمه ات زینب بمیرد که ترا بدین حالت نه بیند و اهلبیت همه حیران
و سرگردان میخ بودند و یاوری نداشتند
پس آن ظالم بحجاب یعقوب آل محمد را بهزار شقاوت آورد در کنار باغچه سر ایشان نشاندند
درانوقت اهلبیت همه فریاد وامحمداه و واعلیاه و وافاطمتاه از جگر براوردند و همه سرگردان
میخ بودند و چون آن ملعون خواست که حضرت را بدرجه شهادت برساند که ناگاه دست آن ولد الزنا
خشک گردید خبر به یزید ملعون دادند فرستاد که برود این جوان بیمار را به پدرش برسان
چون آن نابکار دل باغچه رسیدند ناگاه چشمش به پیغمبر آخر الزمان افتاد که انگشت بدندان
گرفته و علی مرتضی را دید که ذوالفقار در دست گرفته و از روی غضب با آن ملعون گفت دور شو
که دست از فرزند علیل بیمارم بیار که ناگاه نعره از جگر براورد و بدرک جحیم واصل گردید
درانوقت زینب بیبرادر جناب امام زین العابدین را در بغل گرفته بود و گویا زبان حالش میگفت

در انوقت روراپان ولدازنا کوایند وفرمودندای کاز جوایان یتیم اسیر رحم نمایند مگر از برای کسی نیست که اورا اسیر نموده اید و پدر بزرگوارش را شهید نموده اید

القصه هر کس از مخدرات اهلبیت رسالت عجز وزاری میکردند در انوقت ام کلثوم دختر امیر المومنین بازل اند و همچنین رورا بمدینه خیر المرسلین کرده اند و عرض کرد یا جدّاه

أُنادِيكَ يا جَدّاهُ يا خَيرَ مُرسَلٍ حُسَينُكَ مَقتُولٌ وَنَسلُكَ ضايِعٌ

یعنی تورا ندا میکنم و میخوانم ای جدّ بزرگوار وای بهترین پیغمبران حسین تو کشته شد و نسل تو ضایع کردند چون یزید ملعون این سخنان را استماع نمود از بر اندام نحس ان ملعون لرزه افتاد و گفت دست از امام زین العابدین بردارید

لامقدمه ما و شما در جانبیت که چون اهلبیت پیغمبر از زمان بعد از اسیری شام متوجه
۱۱۰
مدینه طیبه رسیدند بشیر جوالم بجهت بیمار کربلا رسید عرض کرد یابن رسول الله
مدینه جدّتان عزادار است چون اهلبیت اسم مدینه را شنیدند همه فریاد واویلا وا
از جگر بر آوردند در انوقت بشیر پیش آمد و عرض کرد ای جگر گوشگان فاطمه زهرا

در انوقت امام زین العابدین فرمودند که بشیر بگو بایند و خیمه

بگوایند و خیمه برپا نمایند

سیدبرابر سر پاکنند بس شتر از جوابایند ند خیمه جناب سید الشهدا را برسر پا نمودند
وسند و متکای انجناب را در میان خیمه جناب حسین انداختند شمشیر
پای رکهوار علی اصغر را در یکطرف خیمه گذاشتند و علم حضرت عباس را بر پا نمودند
در خیمه انجناب برسر پا نمودند و سپر علی اکبر را با قبای قاسم داماد در طرف دیگر خیمه
در انوقت علیا جناب زینب خاتون رورا بمدینه کرده ایند و کوی زبان حال میگفت

در آنوقت یعقوب آل محمد روز را بعیش کذرانید گفت عمه جان گریه مکن که گریهٔ تو جگر مرا
کباب میکند بعد از آن رو را به لشکر کرده فرمود ندای لشکر رو بمدینه و شوری چند در رثای
سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما باخبر کن آن لشکر بفرموده آنجناب روانه مدینه
کردید و از کربلا داخل مسجد رسول خدا شد و صدا به گریه و زاری بلند نمود گفت ای اهل مدینه
دیگر اقامت مکنید که حسین را کشتند و بدنش را در میان خاک و خون گذاشتند و برادرش عباس را دستهایش را قطع کردند و علی اکبر را پاره پاره نمودند و اینک علیا مخدرات
اهلبیت با عمه‌ها و خواهران نزدیک مدینه رسیده‌اند میایند [illegible] عزاداری شورش در شهر
مدینه افتاد و تمام مردم مدینه خاک‌ها را بر سر میریختند [illegible] آواز ناله بگوش فاطمه بیمار رسید
از جا حرکت کرده خود را بنزد جده‌اش ام سلمه رسانید هر دو دست دامان جده‌اش را
گرفت و عرض کرد ای جدا نمیدانم چه فوت است صدای یا حسین از شهر بر پاست
ام سلمه گفت نور دیده خدا جان
مرا بقربانت بکردانند حالا ام لقمان را
میفرستم تا خبری بیاورد پس [illegible] ام لقمان
کذرانید گفت خواهر جان برو خبری از برای فاطمه بیاور ام لقمان با چادر بر سر [illegible]
روانه مسجد رسول کردید تا چون داخل مسجد رسول خدا شد دید مردم همه خاکها بر سر میریزند
بر سر میزنند و فریاد و اویلا و واحسینا از جگر بر می‌آورند عزاداران ام لقمان آمد و

111

پس نعمان بفرموده آن خواتین با [illegible] اهلبیت را
بصوب کربلا کردانید بعد از طی مسافت شمیم
قتلگاه شهیدان بمشام اهلبیت سید کونین و جهان
رسید و در آنوقت زینب خاتون آه از جگر کشید
و رو را بیار نمود میگفت ای یار [illegible] می‌آید دلبرم ای دوستان این کوه کیست
میرود هوشم از سرم ای عندلیبان بوی کیست

ای [illegible] جان حیدر کرار چون علامت مقابر شهدا را هر کدید و چون چشم اهل آل محمد
بر مرقد شهدا افتاد چو گشت مرقد نورانی حسین عیان مخدرات فتادند جمله از شتران
چنان ز هودج تاب و توان شدند بخاک که آفتاب بگیرد شد ز هودج [illegible] زنان صفی [illegible] برشند
کز آن فغان بجهان رستخیز محشر شد فتاد غلغله [illegible] چنان بجهان که گشت جهان [illegible]
ز آب دیده‌هاشان روی دشت دریا شد ز آتش دلشان آب شعله خار [illegible] و چون دیده‌ها [illegible] بسته زنجیر
ظلم و کین آخر جناب سید الساجدین بر مرقد منور پدر عالیمقدار خود افتاد آه از جگر کشید
خود را بر روی قبر پدر رسانید تخت قبر پدر را در آغوش گرفت عرض کرد بابا جان خدا جان فرزند
علیل بیمارت را بقربان دل حسرت بکردانند و آنحضرت سخنان چند بجد [illegible] میکند

که میشوم جدا از تو جامه در بر خاک وداع آخر کار است سر بر آر از خاک چه گوئی ام قصد محمد و خبرت
روانه ام و تنی میشوم از تو جدا وضع که برد کیان حرم خیر لشکر جدا جدا ببر قبر لب تن [illegible] سر با دو توجه
زار زار خطاب میکردند از این جهت سؤال و جواب میکردند در این وقت جناب امام زین العابدین گریه کنان

اینچنین قافله کوفه روان کن [illegible] که پدر بر سر [illegible] ماله [illegible] از که پدر [illegible] خورشید [illegible] بستان را
را همه آبرو شام نما که پدر [illegible] یزید [illegible] بنوشی شمر داخل جمع اسیران حصل کلاه پدر
ذکر ولادت شده مجلس [illegible] که [illegible] با زینب و با [illegible] طاقتم نیست که اظهار نمایم [illegible] جفاها و ستمها که کرد

برای سر به پستان [illegible] زن ناخن دل بسته بریان [illegible] بخواب بخواب

۱۱۲

از بعضی ثقات مذکور است که وقتی با جمعی از [illegible] ان در یکی از اقصای بلاد
اسند و ستان بودیم که ماه محرم داخل شد و چون با اهل آن دیار آمیزش نداشتیم
و مطلع بر مذهب و طریقهٔ ایشان نبودیم خوف داشتیم که در میان بعزاداری
شاه شهیدان مشغول لهذا اقرار دادیم که روز عاشورا بصحرای دوری رویم و پنهانی
ایشان لوای تعزیه سید الشهدا برافرازیم و اشک خون آلود بر رخها جاری نمائیم
و خود را داخل تعزیه داران چون کنیم بنا بر تمهید روز عاشورا از دروازه شهر بیرون
و داخل صحرا شدیم اهل آن دیار را دیدیم از مردان و زنان که در میان
خاک نشسته و سرهای خود را برهنه نموده اند خاک بر میدارند و بر سر میکنند و ناله های
زار از جهت افگار میکشند و اشک خون بار از جویبار دیدها بر رخسارها می افشانند
از یکی از ایشان پرسیدم که سبب این عمل چیست گفتند همانا شما از اهل
این دیار نیستید و از واقعه که درین روز شده خبر ندارید و امروز روزیست که سید
و آقای ما را شهید کرده و لام و پیشوای ما را بر تیغ بیدریغ بصحرای کربلا کشتند
و ما گر این را شنیدیم آفتاب نورانی در نظر ما ظلمانی گردید و روز روشن در پیش ما
تیره و تار شد جامه های خود را چاک زدیم و سرهای خود را برهنه نمودیم و خود را در میان

ایشان افکندیم و خاک بر سر میکردیم و فریاد واحسینا و وامظلوما بر آوردیم
و گفتیم ای یاران آقا و مولای شما و امام ما نیز هست سید و مقتدای شما ست
و مقتدای ما نیز هست بسیاری از ایشان بر که ما جمع شدند شورش و غوغای
ایشان زیاده تر شد بحدی که نزدیک بود که جمع کثیری هلاک شوند ای غریبان
این مصیبت که در زمان خلقت عالم تا حال مثل آن کسی ندیده و احدی
نظیر آنرا نشنیده و همچنین ظلمی در هیچ عصری از اعصار و قرنی از قرون رخ
ننموده ای فرزند بتول طاهره را به تیغ بیدریغ از پا در آوردند کم واقعه ایست
که داغ مصیبت بر جگر حضرت محمد صلعم زنماند واندک حادثه ایست که جن و انس از این
قضیه محزونند و وحش و طیر در این بلیه دلخونند مَا قُتِلَ بِکَتْ حُزْنًا
عَلَیْهِ سَمَاؤُهَا فَصَابَ لَهُ دَمْعٌ عَلَیْهِ هَمُولُ حسین
کشته ایست که بروی گریست از روی حزن و اندوه آسمان و ریخته شد در مصیبت
وی اشکهای ریزان ءَ اَنْسِیْ حُسَیْنًا لِلسِّهَامِ رَمِیَّةً وَ خَیْلُ
الْعِدِیِّ بَغْیًا عَلَیْهِ تَجُوْلُ آیا فراموش خواهم که حسین را
در حالتی که او را تیرباران کنند و آیا فراموش خواهیم که او را در حینیکه بر جسد

وی اسبان جولان میکنند وَ اَهْلِیْ عَاْفِرَ الْخَدِّ حَوْلَهُ لَدَی الطِّفِّ
مِنْ اٰلِ الرَّسُوْلِ اَقْتُلُ جان من و اهل من فدای حسین باد در حالتیکه
بر زمین کربلا افتاده و رخسارهٔ مبارکش بر خاک چسبیده عزاداران بدانید که آنچه
از اخبار و آثار مستفاد می شود آنست که چون ماه محرم داخل میشود هر فردی از افراد
مخلوقات چه از جن و انس و فرشتگان و از وحوش و طیور که دوستی سیّد
آخر الزمان دارند لوای تعزیه بر پای میکنند و در ماتم آل بزرگوار محزون و مغموم میشوند

[illegible]

طپید عرش ز فریاد جبرئیل امین رسید نوحهٔ کروبیان بروی زمین
غبار سرخ برآمد ز صفحهٔ عالم نشسته بر سر افلاک خاک این ماتم
زمین بناله و دریا ز غم بجوش آمد ملک بنوحه و ذرات در خروش آمد
پس باید شما هم در تعزیهٔ سیّد جوانان بهشت کوتاهی نکنید و اشک حسرت
از جویبار دیده ببارید که همین اشک در روز قیامت بکار ما و شما آید

مرویست از معاویة ابن وهب که از عظمای اصحاب امام جعفر صادق است که در روز عاشورا بخانه
امام بحق ناطق امام جعفر صادق رفتم در وقتی رسیدم که آنجناب در مسجد خانه بود من در کناری نشستم
چشم و گوش فرا داشتم دیدم آن حضرت میگویند اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلِإِخْوَانِي
الْمُؤْمِنِينَ وَالزُّوَّارِ أَبِي عَبْدِ اللهِ بیامرز ای پروردگار مرا و بیامرز
زیارت کنندگان جدم حسین را که در دوستی او مالهای خود را بذل میکنند و بدنهای
خود را در زحمت و رنج و تعب می افکنند از برای نیکی کردن بما و خوشحال کردن پیغمبر تو
اَللّٰهُمَّ فَارْحَمْ تِلْكَ الْعُيُونَ الَّتِي جَرَتْ دُمُوعُهَا رَحْمَةً لَنَا
الهی رحم کن آن چشمها را که اشک از آنها در مصیبت جدم حسین جاری شده وَارْحَمْ
تِلْكَ الْخُدُودَ الَّتِي تَقَلَّبَتْ عَلَى قَبْرِ ابْنِي عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ و رحم کن
آن رخسارهای را که بر مرقد جدم حسین مالیده شده است اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْتَوْدِعُكَ
تِلْكَ الْأَنْفُسَ وَتِلْكَ الْأَبْدَانَ حَتَّى تُرَدِّيَهُمْ مِنَ الْحَوْضِ يَوْمَ
الْعَطَشِ الْأَكْبَرِ وَيُدْخِلَهُمُ الْجَنَّةَ وَتُسَهِّلَ عَلَيْهِمُ الْحِسَابَ
بار خدایا من میسپارم بتو این نفسها و این تنها را تا روز قیامت در روزیکه
همه کس تشنه باشند ایشانرا در حوض کوثر سیراب کنی و بی حساب داخل بهشت کنی

معاویة ابن وهب میگوید من مدتها در آنجا بودم آن حضرت در مسجد بود و دعا در حق
زایران و گریه کنندگان حسین میکرد و چون از مسجد برخاست من بنزد وی رفتم
و سلام کردم دیدم رنگ آن حضرت افروخته و متغیر الحال گشته اما قطرات اشک
مانند مروارید غلطان بر رخساره مبارکش جاری بود عرض کردم فدای تو شوم
سبب گریه شما از چیست حضرت فرمود ای پسر وهب مگر غافلی امروز چه روز است
آیا نمیدانی که جدم حسین امروز در کربلا بدرجه شهادت رسیده پس گریان شدم
و عرض کردم که در این ایام بهترین چیزها چه کار است حضرت فرمود بهتر این چیزها در این
روزها محزون بودن و بسیار گریستن است بران مظلوم که او را بخواری و زاری
شهید کردند و زیارت کند او را چه در دور و چه در نزدیک من عرض کردم یابن رسول الله
ندانستم که اجر و ثواب گریه کنندگان و زیارت کنندگان او بدین مرتبه است
یابن رسول الله دعای شما از برای زایران و گریه کنندگان حسین کافی است و اگر چه
از برای ایشان چیزی دیگر از نیکیها نباشد حضرت فرمود ای پسر وهب دعا
کنندگان بر زایران حسین در آسمان بیشتر اند از دعا کنندگان برایشان
در زمین پس خوشا بحال زایران و گریه کنندگان حسین

[illegible]

اما مقرره و ادعه هایله ما در جنابت که چون جناب امام حسین ع را بدرجه شهادت رسانیدند
پس لشکر ظالمان دغا و بیشرمان بیحیا بخیمه های حرم ریختند بنحوی دست تعدی و ظلم باهلبیت
رسول خدا گشودند که وصف آن نتوان نمود و آنچه در خیمه ها بود غارت کردند تا اینکه گوشوارها را
از گوش زنان بیرون آوردند و گوش ام کلثوم را دریدند بنحوی که خون بروی دوشش مبارکش
جاری شد و چون شمر ملعون داخل خیمه امام العابدین گردید و چشمش بر بیمار کربلا افتاد شمشیر کشید
و فریاد بر آورد که قتلوه علی فراشه بکشید این پسر را که برهنه بر فراش خوابیده
حمید بن مسلم دوید و گفت سبحان الله ای شمر هنوز از کشتن اولاد فاطمه سیر نشدی
و همه اهلبیت رسول الله را کشتید بس نمود و از سر این کودک بیمار درگذر چرا که در دام
مرض گرفتار است و از قتل پدر و برادران دل افگار است پس ابن سعد لعین فریاد
بر آورد که کسی متعرض زنان و اطفال نشوند و آتش بخیمه های حرم زدند اهلبیت پیرون دویدند
برهنه از خیمه بیرون آمدند فاطمه دختر جناب سید الشهدا میگوید من در آنحال متفکر بودم که آیا
ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند نمود تا گاه ظالمی رسید و نیزه بر پشت زنان
میزد و ایشان میگریختند و فریاد واجداه و واعلیاه و واحسیناه بر آوردند و میگفتند
آیا مسلمانی هست در میان گروه که ما را یاری کند و آیا مؤمنی هست در میان ایشان
که ما را پناه دهد تا گاه نظر آن ملعون بر من افتاد آمد و گوش مرا پاره نمود و گوشوار را از آن برداشت

[illegible]

و مقنعه مرا کشید مرا گذاشت من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم که عمه ام
زینب خاتون بر سر من نشسته و زار زار گریه میکند و میگوید ای جان عمه برخیز بسوی
عمزدگان و غریبان برویم و ببینیم که بر سر آن دختران و برادر بیمارت چه آمده و ببینیم
دختران بیچاره که کدام یک شهید شده اند من گفتم عمه جان مقنعه ندارم بر سر افکنم
عمه ام گفت عمه جان من هم مثل تو ام پس برخواستیم از طلب خواهران و برادران سر گردان
میگشتیم تا گاه بامام زین العابدین رسیدیم که در گوشه در میان خاک نالان و گریان
دالامان گویان افتاده عزاداران زینب خاتون چون این حال را مشاهده نمود فغان بر آورد
و از سوز سینه مینالید و رو را بمدینه گردانید و زبان بشکوه گفت انظر الینا یا جدا

ببین بغربت ای مصطفی چه ها که نشد
باهلبیت تو از این امت چه جفاها که نشد
حسین بی کس و بی یار افتاده در میدان
[illegible]

ای فخر کونین و ای سید ثقلین ببین که امت تو با اهل بیت تو چه کرده اند و من محنت
زده نمیدانم با این بیدرهای پاره پاره و دختران بیکس از وطن آواره چکنم یا جد بزرگوار
کنم چه چاره بر احوال دختران حسین علاج بی پدریهای کودکان حسین برادری چو حسین
از کجا بیارم من چه سان شهادت او را بخود بیارم من پس آن الم رسیده زار

هریک از دختران را پیدا نمود ولیکن کافران سرهای سروران جهان و برگزیدگان
زمین و آسمان را بر سر نیزه‌ها نمودند و چون سر مطهر منور جناب امام حسین را بر سر نیزه بلند
کردند خروش و فغان از زمین و آسمان و ملایکه برآمد عزاداران

آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود شد سرنگون ز باد جمعی که پاس محملشان داشت گشتند بی‌عماری
با آنکه سر زد این عمل از امت نبی روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار

پس عمر سعد ملعون امر نمود که امام زین العابدین را در غل و زنجیر کشیدند و پرده‌گیان سرادق عصمت
و باریافتگان سراپرده عفت را بر جمازهای بی ساتر سوار کردند و سرهای شهدا را باتفاق
اسیران آل محمد روانه کوفه کردانیدند چون اهلبیت رسول خدا وارد قتلگاه شدند
و چشم ایشان بر جسدهای کشتگان افتاد دیدند همه غرق خون در زمین کربلا پاره پاره
گفتند فغان از ایشان برآمد و زلزله در میان لشکر غریبان بیکس افتاد و چون نظر زینب
خاتون بر بدن منور برادرش حسین افتاد صدا بشیون بلند کردند و خود را از شتران
افکندند عزاداران بنحوی نوحه و زاری نمودند که ساکنان عالم بالا و قدسیان

ملاء

ملاء اعلی بگریه درآمدند و ناله‌های حاضران از دوست و دشمن بلند گردید و باتش حسرت بسوختند
شیعیان چگونه آن غریبان بیکس در آنوقت نوحه و ناله و بیقراری نکنند از یکطرف
نگاه میکردند سر منور امام حسین را و فرزندان و برادرانش را در سر نیزه ملاحظه مینمودند و از یکطرف
بدنهای چاک چاک شهیدان را میدیدند که بخون آغشته و پاره پاره در صحرای کربلا افتاده و کسی
نبود که ایشانرا دفن نماید و از یکطرف ایشانرا باسیری و بی پرده که از کوفه بشام میبردند
در آنوقت زینب خاتون چهار خطاب نمود اول رو را بمدینه پیغمبر نمود و گفت یا محمداه
صَلّٰی عَلَیْکَ السَّمَآءِ هٰذا حُسَیْنُکَ مُنَوَّرٌ بِالْعَراءِ وَمُرَمَّلٌ
بِالدِّمَآءِ ای رسول خدا ای آنکه پروردگار زمین و آسمان بر تو صلوات فرستاد این حسین
برگزیده و فرزند پسندیده تو است که در بیابان در میان خاک و خون افتاده یَنْقَطِعُ
الْاَعْضاءِ مَجْزُوزُ الرَّاْسِ مِنَ الْقَفآءِ این حسین تو است که اعضای
او پاره پاره کردند و سر او را از قفا بریدند مَسْلُوبُ الْعِمامَةِ وَالرِّدآءِ
شَیْبَتُهُ تَقْطُرُ بِالدِّمآءِ این حسین تو است که بی عمامه و ردا بر خاک افتاده
و محاسن مطهر منورش از خون او خضاب شده و روی منورش از خون سرخ شده
و بعد از آن رو را بمادر خود کردانید و گفت ای مادر وای دختر خیر البشر نظر بکن و صحرای
کربلا فرزند برگزیده خود ببین که سراپرده‌های ایشانرا سوزانیدند و ایشانرا بر شتران
سوار کرده‌اند و باسیری میبرند آخر ما فرزندان توایم که بخواری و زاری گرفتاریم

لا مقدمه واقعه ما در جائیست که چون شهسوار میدان کربلا علیه السلام بدرجه شهادت رسانیدند

بعد از شهادت آن بزرگوار اهلبیت بیکس آنحضرت علیه السلام اسیر شده شهر بشهر و دیار بدیار میکردانیدند

تا اینکه ایشانرا داخل شهر شام کردانیدند از زینب خاتون مرویست میکوید مادرم فاطمه را

در خواب دیدم و در عالم واقعه از او کله میکردم که ای مادر خوشا بحال تو که با ما همسفر نبودی

و من زحمتی کشیدم مادرجان ای خوشا حال بنتی با غریبان همسفر آنچه ما دیدیم در محنت ندیدی ای بتول

زینب خاتون میکوید دیدم مادرم فاطمه بکریه در آمد و دست بکردن من نمود و کفت

ای زینب محنت کشیده من در همه جا باتفاق شما بوده ام ای دختر زینب آیا بخاطر

نداری شب عاشورا را که نور دیده ام حسین با برادران خود علیه السلام وداع مینمود و ایشان

ده ده و پنج پنج میرفتند و حسین از عقب ایشان نگاه میکرد و آه سرد از دل

بر میکشید و اشک از دیده می بارید وای آن نور دیده مادر دیگر وقتی که سکینه

آواز پدرش را شنید و از خیمه بیرون آمد که خود را به پدرش رساند پایش در طناب

خیمه بند شد بر زمین افتاد فریاد بر آورد عمه جان مرا دریاب تو آمدی و او را

از زمین برداشتی و در بغل کرفتی و آن آواز ناله از پشت خیمه برادرت شنیدی

من بودم و دیگر در وقتی که فرزندم حسین بخیمهای شما آمد و شما را وداع میکرد

و سفارش سکینه اش را بتو نمود من در آنجا بودم وای دختر مصیبت کشیده

دیگر در وقتی که کوفیان بیحیا و شامیان پر جفا دور حسینم را کرفتند و او را

تیرباران نمودند و آخرالامر حسین مرا بخاک هلاک انداختند و شمر ملعون

روسیاه با نعلین بروی سینه بیکینه پر جراحت حسینم نشست و با خنجر جفا

سر نور دیده ام حسین علیه السلام بدوازده ضربت جدا نمود در آنجا سر حسینم در دامن

عزاداران ندید نشنیدم زخم خنجر دون پرور پسر شهیدم شد سر بدامن مادر

و دیگر در شب یازدهم که با خواهرت کلثوم از خیمه بیرون آمدید که پاسبانی

خیمهای حرم کنید چشمت بر سپاهی افتاد فریاد بر آوردی که ای سپاهی تحقیق

خدا قسمت میدهم که ما غریبان کسی را نداریم که یاور ما بیکسان باشد

ای زینب آن سپاهی من بودم که پاسبانی شما غریبان میکردم زینب خاتون

میکوید من از وحشت از خواب بیدار شدم متوجه اهلبیت شدم دیدم

که سکینه خاتون بیدار است من مضطرب کردیدم برخاستم و تفحص احوال

او صغیره را میکردم ناگاه دیدم در کنج دیواری نشسته و سر را بر دیوار کذاشته

و مثل ابر بهار اشک از چشم فرو میریزد من دویدم او را در بغل کرفتم کفتم عمه

زینب بمیرد که ترا بدین حالت مشاهده نماید زینب خاتون میکوید سکینه

رو برا من نموده کفت عمه جان پدرم در کجاست و چرا از چشم من ناپیداست

کجاست آنکه در آغوشش پرورید مرا کجاست آنکه سر دوشش میکشید مرا تحفه
رسید نه پیغام از پدرش آمد زدست چرخ ندانم چه بر سرش آمد عمه جان
یا مرا نزد پدر ببرید یا پدر را پیش من آورید عزاداران جناب زینب خاتون هر چند
آن طفل بی پدر را دلداری میداد آرام نمیگرفت دران نصف شب صدای
آن بیکس را بر اوج برداشته بر سر یزید ملعون که شخص او آنگاه از سرمستی باده غرور
از خواب جهالت بیدار شد و از ملازمان خود پرسید که از زنهای اسیران چه
یکی از ملازمان آن ملعون گفت ای یزید خدا خانه ات را خراب کند طفل
کوچکی از جناب سید الشهدا باقی مانده حالا پدرش را میخواهد هر چند آن طفل را
تسلی میدهند آرام نمیگیرد یزید ملعون گفت بروید و سر پدرش را از برای این
طفل ببرید که کوچک است مرده را از زنده فرق نمیکند خادمان یزید
سر جناب سید الشهدا را برداشته و عمامه بر آن سر پیچیده و در میان قابی گذاشته
و سرپوشی در بالای سر نهاده بدر خرابه آل محمد آوردند و فریاد برآوردند
چون آواز آن ظالمان بگوش
اهل حرم رسید جناب زینب خاتون
دوید سر برادر را گرفت بر سینه

خود چسبانید عرض کرد برادر جان زینب بقربانت شود که ترا بدین حالت نه بیند
برادر جان جگرم زینب فدای تو باد فدای این سر پرخون چشمهای تو باد نظر کن به بیچارگی خواهرت
که از فراق تو دایم ز دیده خون بار است . برادر جان جگرم سکینه ات از من پدر میخواهد
جواب سکینه ات را چه بگویم و چگونه او را در این مصیبت تسلی دهم پس آن قاب را آورده
در نزد سکینه خاتون بر زمین گذاشت سکینه چون چشمش بر آن قاب افتاد عرض کرد
عمه جان من طعام نمیخواهم زینب خاتون فرمودند نور دیده مطلب تو در همین جا است
سکینه خاتون چون سرپوشش را برداشت چشمش بر سر بریده پدر افتاد آهی کشید خود را
بر روی سر پدر انداخت عرض کرد پدر جان الهی سکینه بمیرد که ترا بدین حالت نه بیند

لا مقدمه در جائیست که چون یاوران و برادران و فرزندان حضرت تماما بدرجه شهادت
فایض گردیدند و بغیر از خامس آل عبا دیگری تا در عرصه میدان کربلا کسی دیگر
باقی نمانده بود لاعلاج آن حضرت دل بشهادت داده خواهران و دختران را
بر دور خود نشانیده داشت برا وداع میفرمود چون نوبت بزینب خاتون رسید او را
در بر کشیده و فرمودند خواهر جان جان تو و جان سکینه من که او یک ساعت
دیگر یتیم خواهد شد و دل یتیمان نازک میباشد جناب زینب خاتون

ازین کلام جان سوز بگریه درامد و صدا بنوحه و زاری بلند نمود جناب امام حسین
فرمود خواهر جان گریه مکن که گریه تو جگر برادرت حسین را کباب میکند چرا
هر وقت صدای ناله ترا می‌شنوم معاینه گویا مادرم فاطمه زهرا را می‌بینم ای خواهر جان
صبر پیشه کن و آرام بگیر و تدارک اسیری مهیا کن که ساعت دیگر شما
اسیر خواهند نمود و بر شتران برهنه سوار خواهند کرد شهر بشهر و دیار بدیار خواهند
گردانید مرویست که سکینه خاتون محبت بسیار با پدر بزرگوار خود داشت
و دقیقه از آنحضرت جدا نمیشد و حضرت از میدان رفتن باز میداشت
درانوقت حضرت رو را بخواهرش نمود و فرمود خواهر جان سکینه ام را ببر و در میان خیمه
بخوابان جناب زینب خاتون با دیده گریان سکینه را در بر گرفته و صورت
او را می بوسید و میگفت الهی عمه ات زینب بمیرد که ساعت دیگر ترا
یتیم مشاهده نماید پس سکینه را آورد و در گوشه خیمه خوابانید پس آن
غریب بی یاور دو باره اهلبیت وداع نمود بعد از وداع خواهران داخل خیمه بیمار کربلا
گردید چون آن علیل بیمار رسید او را در آغوش کشید و صورت بر صورت
امام زین العابدین گذاشته و علم امامت باو سپرده و او بیمار را بصبر و شکیبائی

دالان

دلالت فرمود روانه میدان آن کافران گردید و بسی ازان کوفیان بدرک
جحیم فرستاد تا اینکه آنحضرت در میان گرفتند تیر باران کردند تا از اسب
در غلطید و بروی خاک کربلا افتاد و ازان ظالمان یک یک می آمدند و ضربتی
بران جگر گوشه رب العالمین میزدند تا اینکه شمر ولدالزنا آنحضرت را بدرجه شهادت
رسانیدن درانوقت زمین و آسمان بلرزه درآمد و آن ظالمان طبلهای بنوازش
درآوردند چون آواز کوس و نقاره بگوش
سکینه رسید از خواب بیدار شد
عمها و خواهران خود دید که همه گریبانها
چاک و صورتهای خراشیده دید و دامان عمه اش زینب خاتون را گرفت گفت
عمه جان چه روی داده پدرم در کجاست و چرا از چشم من ناپیداست جناب
زینب خاتون آن طفل را در بغل گرفت گفت خدا جان عمه ات بقربانت
که ترا یتیم نموده اند از زینب خاتون مرویست میگوید همینکه آن طفل را در بر گرفتم دیدم
آن طفل میلرزد بجدی که استخوانهای او صدا میکرد گفتم عمه جان ترا چه میشود گفت
میترسم پدرم را شهید کرده باشند خلاصه کلام جناب زینب خاتون آن طفل صغیر
دلداری میداد و او آرام نمیگرفت تا اینکه شام شد و ابن سعد ملعون امر کرد

کران شب متعرض اهلبیت نشوند درانوقت سکینه خاتون چون دید که شب شده
وپدر بزرگوارش پیدا نشد رو بعمه اش نمود گفت عمه جان برخیز تا بخیمه علی اکبر
برویم و برادر مرا از عقب پدرم بفرستیم پس جناب زینب خاتون دست اینطفل را
گرفته داخل خیمه علی اکبر گردیدند چه خیمه که گویا از مصیبت علی اکبر لباس سیاه در بر نموده
لاجرم علی اکبر را ندید گفت عمه جان بیا برویم بخیمه عمویم عباس لاجرم داخل خیمه عباس
شدند دید که چراغی که هر شب در آنجا میسوخت خاموش گردیده چون این حالت
مشاهده نمود گفت عمه جان عمویم در کجاست جناب زینب خاتون گفت نور دیده
عمویت با پدرت بشکار رفته سکینه گفت عمه جان بیا برویم بخیمه پسر عمم قاسم
عزادار ان چون داخل خیمه قاسم گردید دید که فاطمه نوعروس سر بر زانوی گذاشته
و ناله میکند سکینه دوید خواهر را در بر گرفت گفت خواهر جان ترا چه میشود فاطمه
سکینه را در بغل گرفت گفت نور دیده خواهر خدا جان بقربانت بگرداند من حالی ندارم
سکینه حیران متوجه رو را بعمه اش زینب نمود گفت برخیز تا بخیمه پدرم برویم ببینیم
که بابایم از شکار آمده یا نه زینب و سکینه روانه خیمه شهید کربلا گردید چون سکینه
داخل خیمه پدر گردید پدر را ندید آمد و رخت خواب پدر را انداخت و در
رختخواب پدر نشست ومیگفت ای پدر جان در کجائی و چرا خواب سکینه مرا

لا مقدمة ما در جانیست که چنین رسل و رسایل کوفیان از حد طغیان گذشت حضرت
ناچار ترک آن شهر مبارک کرده چون شب شد بقصد زیارت وداع روانه روضه منوره جد بزرگوار خود
گردید و چون نزدیک ضریح مقدس رسید نوری از قبر مقدس ظاهر شد حضرت
امام حسین چون آن حالت را دید بمنزل خود مراجعت فرمود و شب دیگر بسر روضه پر نور آن
فخر کاینات آمد و در نزد مرقد مطهر ایستاد و با گریه گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ
یا رَسُولَ اللّٰهِ اَنَا الْحُسَیْنُ ابْنُ فاطِمَةَ وَسِبْطُکَ الَّذی خَلَّفْتَنی
فی اُمَّتِکَ یا جداه منم حسین پسر فاطمه و سبط تو که مرا در میان امت خود
گذاشتی و برای ایشان خلیفه ساختی و حال از جفای ایشان بیچاره شده ام و بضرورت
و ناچار از زیارت تو محروم میمانم و گویا بزبان حال میگفت

ترا چگونه بشهر مدینه بگذارم — چگونه بیتو سوی اهل شام رو آرم — من ستمزده از دو جهان چه چاره کنم
بمرقد که دگر بعد ازین نظاره کنم — تو ای رسول امین غمگسار من لهفی — تسلی دل امیدوار من لهفی

خرجن کریمات البتول حواسرا فیا بن مهر السبط والسرج تدخلا دختران فاطمه زهرا جمیعاً
مرکب بزرگوار را شنیدند همه پا برهنه بیرون دویدند دیدن مرکب برادر خود را که لجام گسسته و زین از پشت واژگون گردیده و آمد

یا جدّاه گواه باش مرا یاری نکردند و حرمت مرا بجای نیاوردند و مرا ضایع و محروم نمودند
و بسیار گریست و در آن روضه مشغول نماز و عبادت شد تا طلوع صبح آنگاه بخانه
مراجعت فرمودند و شب دیگر باز بسر تربت جد بزرگوار خود رفت و چند رکعت نماز
بجای آورد و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات بلند که گفت خداوندا این قبر
پیغمبر تواست و من فرزند پیغمبر توام مرا امری روی داده است که تو میدانی و من نیکی را
دوست میدارم و بآن امر مینمایم و بد را دشمن میدارم و از آن نهی میکنم بحق صاحب
این قبر و بعزت و جلال حضرت که اختیار نما از برای من آنچه را که رضای تو در آنست
و حضرت بسیار گریستند و تضرع و زاری نمودند و گریان گریان سر مبارک خود
بر قبر جد خود نهاد بخواب رفت ناگاه در خواب دید که حضرت رسول با فوجی از ملائکه ظاهر
شد و امام حسین را در بر کشید و سر او را در سینه خود چسبانید و میان دو چشمش
بوسه داد و گفت ای حبیب من و ای شهید من و ای اسیر غم و محنت و ای قافله
سالار کاروان مصیبت و ای شفاعت کننده از ماه تا بماهی و ای رهاننده
امت از عذاب الهی زود باشد که ترا با لب تشنه در زمین کربلا سر از تن مبارکت
جدا سازند و ریش مبارکت از خون حلقت سرخ خواهد شد و در میان خنجر
داست و پا خواهی زد نور دیده ایشان که با تو این عمل کنند باز امید شفاعت از من

آیا امّ قد امسی حبیبک بالعری طریحاً ذبیحاً بالدماء مغسلاً ای مادر حبیب تو میان در زمین
کربلا کشته شد و بخون خود غسل داده شد آیا امّا تو نحی فالکریم علی الرضا یا نوح کالبدر
داشته باشند حاشا که شفاعت من برایشان برسد ای حسین پدر و مادر تو المنیر علی الصبا

۱۲۱

محزون و غمناک با برادرت بنزد تو آمده اند

پی نثار قدومت نهاده جان بر کف بپایستاده زاندوه غصه صف با صف نگاه کن که چسان زرد گشته مادر تو
بهای فراق حکایت با برادر تو درین ریاض چو سیماب بیقرار توایم نشسته بر سر این راه در انتظار توایم
حشمت
و ای نور دیده بساحت والم بتو خواهد رسید و با یاوران و برادران تورا در پیش
سر خواهند برید و بعد از برادران فرزندان ترا مثل گوسفند قربانی ذبح خواهند نمود
و بدن ترا در میان خاک و خون خواهند گذاشت و سر ترا بر سر نیزه خواهند که شهر بشهر
و دیار بدیار خواهند گردانید و ای فرزند پسندیده باید صبر پیشه کنی و اندیشه نما
تو ای اسیر ستم که تیمار خواهی شد غریب و بیکس و بیغمخوار خواهی شد نور دیده
شتاب کن که بسوی کربلا روانه شوی روان چه طایر رضوان باشیانه روی
پس آنحضرت با اندوه فزع از خواب بیدار شد و بشارت شهادت و مژده ادراک
ملاقات جد و پدر و مادر و برادر باد رسیده بمنزل خود مراجعت نمود و اهلبیت و یاران

و اقربای خود را جمع نمود و صورت حال با ایشان تقریر فرمود ناله و گریه از ایشان بلند شد
و مصیبت عظیمی در خانه داده رسول خدا بر پا شد اقربا و احبا همه محزون و غمگین گردیدند
پس حضرت تهیه اسباب سفر گرفت و عازم مکه معظمه شد و در شب آخر بسر تربت مادر
بزرگوار آمد و عرض کرد السلام علیک یا اماه حسین تو بوداع تو آمده است و این آخرین
زیارت تست ناگاه از آن ضریح مقدس آوازی بر آمد که علیک السلام ای مظلوم مادر
وای شهید مادر وای غریب مادر چون این آواز را شنید گریه بنحوی بر آنحضرت استیلا یافت
که دیگر طاقت تکلم نداشت از آنجا بسر تربت مطهر برادر خود آمد و او را وداع کرد مراجعت نمود
و چون صبح از شرق ماتم طالع شد حضرت امر کرد بخدام و غلامان که کجاوه‌های خواتین عصمت
و طهارت را بر ناقه‌ها به بندند و اهلبیت را بر محملها سوار نمایند پس خدام آنحضرت مشغول
حمل و نقل شدند در آنوقت محمد حنفیه بخدمت برادر بر آمد و عرض کرد برادر جان بمن بگو اراده
کدام دیار داری ای نور دیده امروز حجت خدائی و منحصر است بتو از اهل رسالت باقی نماند تو را داریم
ای برادر جان بکوفه مرو و در حرم کعبه مجاور باش جناب سید الشهداء فرمودند ای برادر بزرگوار
شوق در هیچ مقام نگذارد آسایش در گلستانم و احرام قفس می‌بندم و فرمودند میروم تا بیابم
در آنوقت محمد حنفیه عرض کرد هر کجا میروی چه شود استخاره کلام خدا کنی حضرت فرمودند تا قرآن آوردند
و چون گشودند دیدند این آیه آمد اَیۡنَمَا تَکُوۡنُوۡا یُدۡرِکۡکُّمُ الۡمَوۡتُ وَلَوۡ کُنۡتُمۡ فِیۡ بُرُوۡجٍ مُّشَیَّدَةٍ
حضرت فرمودند برادر جان آیه را ملاحظه کن [illegible] ... مضطرب شد و عرض کرد برادر جان چه می‌فرمائی ... [illegible]
[illegible]

قاریان صحایف وفاداری و ذاکران از کار جان نثاری پیران دیار مردی
و پیروان طریق مطیعی بدین گونه روایت کرده‌اند که چون دست گلچین قضا لاله زار
مصطفی و مرتضی را در وادی کربلا بتاراج ستمگران کوفه و شام میداد یکان یکان
پیمانه وصال از دست ساقی کوثر نوشیدند تا نوبت مجادله بحبیب ابن مظاهر رسید
چون آن پیر با تدبیر دید که لشکر ستم بی باکانه بخون ریزی غزالان چمن رسالت
و امامت دست گشوده‌اند آن پیر کهن سال از جمله صحابه سید المرسلین بود و مکرر بشرف مجالست
جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله دریافته و احادیث بسیار از آن جناب شنیده بود و ملازمت علی مرتضی
مشرف گشته و حضرت او را اعزاز و اکرام نمودی و حبیب تمام قرآن را از حفظ داشت
و هر شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح خواب نکردی و ختم قران نمودی در آنوقت
حبیب طغیان فتنه کوفیان را دید با قد خمیده بخدمت حضرت رسید و عرض کرد
ای مظلوم [illegible]
ای جناب حبیب پیر است و مدتیست در این آستان شمارش نمی‌گیر است

عزاداران حرم حضرت این سخنان را شنیده [illegible]

گریان شدند و فرمودند ای حبیب تو از جد

بزرگوار و پدر عالیمقدار من یادگاری و بوی صحبت

پیغمبر از تو می‌آید و من با تو انس گرفته‌ام و با وجود

اینها پیری ترا دریافته چگونه خواهش حرب مخالفان داری حبیب عرض کرد ای مظلوم

یا ابن رسول الله نمیتوانم دید که نوجوانان [illegible]

فاطمه زهرا پیش این گریان و بی یاور باشند میخواهم

که پیر زمین گیر اسیر ظلم کوفیان کرد ای مظلوم فدای

تو شوم شهادت من زیاده از جوانانست پیران تلاش را از جوانان فرق کنند حرص کیانشدها شوقها

یا ابن رسول الله میخواهم در نزد جدت چنانکه مویم سفید شده رویم نیز سفید شود اگر قدم

خمیده باری سر خجالت بزیر نیفکنم و میخواهم با این پشت دوتا زمان قامت چندی از بین

اشقیا را از پا در اندازم و میگفت یا ابن رسول الله

[illegible]

ای مولا چه شود که در میان جوانان شهید پیر هم باشد

خواهم در این ریاض شوم لاله گون کفن موی سفید را کنم از خون گل چمن

پس حبیب چندان گریه و زاری نمود که آن امام غریب علیه السلام راضی نمود حضرت

او را رخصت داد چون اجازهٔ میدان حاصل نمود هفت حربه تیر برداشت سوار شده

روانهٔ میدان گردید رجز میگفت و مبارز طلبید ابن سعد علیه اللعنه سنان

ابن ازعمه را بجنگ حبیب فرستاده که سر او را بیاورند سنان صلاح رزم پوشیده

روانهٔ میدان گردید چون نزدیک حبیب رسید گفت ای پیر زمین گیر چرا با این قد خمیده

و محاسن سفید شده بمیدان آمده و حال تو تاب جدال نداری حبیب گفت

[illegible]

ان ملعون از گفتگوی حبیب در غضب شده

نیزه را حواله سینه حبیب کرد حبیب حمیت

جاهلیتش بجوش آمده کمان را پیر ببرداورده

و تیری بزه نهاده و از شصت رها کرد بر سینه آن ملعون خورده که از پشتش بیرون رفت سنان

از اسب در غلطید و جان بمالک دوزخ سپرد و بروایتی آن یکتیر چهار نفر را

بدرک جحیم فرستاد خلاصه کلام آن نیک انجام بروایتی هفت و بروایتی شصت نفر

بجهنم واصل گردانید تا اینکه دور حبیب را گرفتند تیر بارانش نمودند ملعونی نیزه

بر پشت حبیب زده که حبیب از اسب در غلطید و فریاد برآورد که یا اباعبدالله ادرکنی

چون آواز حبیب بگوش مظلوم کربلا رسید اسب در میدان دوانیده دید حبیب در میان

خاک و خون دست و پا میزند حضرت سر حبیب را برداشت و بر روی زانو گرفت و میگفت

ای حبیب خدا و رسول از تو راضی باد و خوشا بحالت که همنشین جدم رسول خدا شدی

درانوقت جبیب بیهوش که بدید حین بهوش آمد عرض که ای مظلوم کربلا

دربرابر لشکر عدوان حضرت میفرمود اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنِّی اِبْنُ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَوَالِدِی الْکَرّارُ لِلدّینِ کاملاً

آیا نمیدانید که من پسر دختر پیغمبر شمایم و پدر من حیدر کرار است که دین را کامل کرد آیا نمیدانید فَهَلْ سُنَّةٌ غَیَّرْتُها اَمْ بَعْدَ

فَهَلْ کُنْتُ فی دینِ الْاِلهِ مُبَدِّلاً آیا من تغییر سنت کرده ام یا تبدیل دین خدا کرده ام اَحْلَلْتُ مٰا قَدْ

حَرَّمَ الطُّهْرُ اَحْمَدُ اَحْرَمْتُ مٰا قَدْ کانَ قَبْلُ مُحَلَّلاً آیا کرده ام حرام را حلال یا حلال کرده ام

و حرام کرده ام آخر نه من پسر پیغمبر شمایم آخر من ترسید و بار ما رهایید که حیا نمی دانید و ... که

و حیا آباء و جوانان بهشت من ... جمعی کثیر از آن قوم بی شرم و حیا فریاد کردند که ما میدانیم آنچه میگوئی حق و صدق است

و ... فرمودند پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و آبی که درود دام و بهود و نصاری از آن می آشامند از من و دختران و طفلان

رسول الله باز میگیرید که در این اثنا صدای طفلان و زنان بناله و زاری بلند شد چون آنحضرت استماع آواز اهلبیت نمود متأثر

گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بازبان کرده بحیا گفت بگذارید که فرزندان و حرم خود معاودت کنم

و دختران پیغمبر شما را از غربی و بیکسی در آورم اگر شما دعوا میکنید که از جمله اهل اسلام و پیروان سید الانامید

اِنْ غَرِیبُ الْخَلْقِ نارِجُ الدّارِ خٰالٍ مِنْ مُعینٍ کسی از برای ایشان یاری خیز الله او در یا که از فیّاض

کسی از ما غریب تر و بیکس تر نیست ... پدر و معین

لِتَرْبیبِ الْخَلْقِ وٰاحِیَّ الْوَجْهِ مَرْضُوضُ الْجَبینِ و چهره مبارکش از شمشیر خون خونین و ریزه ریزه شده است

برادر دکان طفل اشک ماتم و تشنه کان دامان محنت و غم آبای اطفال اشکباری

داغهات طیبان ناله و زاری مهد بندان سینه چاک و دایه کان موالید درد ناک

بدینگونه روایت کرده اند که چون تیشه جور و جفا خیابان کربلا گلزار هشت دهای

آل مصطفی خالی نمود و سموم ظلم و ستم گلستان مرتضی را از لاله های آبی کرد از وقت

چون از هوادار آن امام غریب کسی نمانده بود که در ساحت میدان شهادت جولان کند

و از طایران حرم نوبت مرغی زاشیان حیات باقی نمانده بود که در ریاض اطاعت بال افشان

شود چون امام یا و زغمه شهادت از یاران خالی دید و خیرگی کوفیان ملاحظه نمود لاعلاج

دل بشهادت داده اصلحه کارزار بر خود راست کرد و روی بمیدان شامیان نهاد چون چند

قدم از خیمهای حرم دور رفت ناگاه صدای شیون اهل بیت بلند شد

عزادار این شهر بانو پیش آمد

و عرض کرد این مظلوم شاه اصغرم از سوز

تشنگی بیهوش گردیده و گوهر کنارم از بی

آبی از صفا افتاده و منهم شیر در پستانم خشکیده و غنچه اصغر چند از ناخن رسیده انفه

که تمام مجروح شده نه او تاب دارد و نه من آرام از برای خدا بفریاد طفلم برس ای حکم
ببر تو اصغر در کوثر ثواب رسان بنمای طاقت این تشنه لبان آب رسان
حضرت بر سر گهواره علی اصغر آمد و فرمودند ای نور دیده دیده باز کن که از برای ثواب آورده ام
علی اصغر دیده را گشود و در صورت پدر نگریست چون آب ندید دیده بهم گذاشت شهربانو
عرض کرد ای آقا من از شما هرگز دروغ نشنیده ام اکنون چه مصلحت بود حضرت بسیار گریست و فرمودند
که خدا رو سیاه کند کسی را که مراد دروغ گویند من از برای تسلی این طفل گفتم پس علی اصغر را
برداشته در برابر لشکر آمد فریاد برآورد که اگر به پیر رحم ندارید بر اولاد پیغمبر که شما امید
بر شفاعت او دارید از جای مروت که دیگر کسی از یاران و برادران و فرزندان من نمانده
مگر اینکه همه را به تیغ جفا پاره پاره کردید با وجود این آب بروی اهلبیت مصطفی بسته اید بگذارید
که این طفل صغیر از تشنگی به هلاکت رسیده وای گروه کوفه و شام گیرم که من بقول شما گناهکار
این طفل را گناه چه باشد زروزگار چه شما از برای خدا قطره آبی به این طفل بدهید که هلاک
نشود جمعی کوفیان این سخنان را شنیدند سر در پیش انداختند بعضی منکر گشتند و جواب را ندادند

[illegible]

[illegible]

همینکه تیر بر حلقوم علی اصغر خورد دیده باز کرد بروی پدر نگاهی کرد و آهی کشید و جان تسلیم نمود
آنحضرت آهی کشید که زمین کربلا بلرزه درآمد و دست مبارک را زیر گلوی علی اصغر میگرفت
تا از خون پر میشد و بسوی آسمان میافکند و میفرمود خداوندا طفل من از ناقه صالح کمتر نخواهد بود

[illegible]

زینب علی اصغر را برداشته بود چون آمد و فریاد برآورد

که ای شهربانو بیا علی اصغرت بگیر که اندر دست جدش سیراب شد چون مادر علی اصغر آمد
و طفل خود را از آن جناب گرفت چه دید آه ... مادر این حالت را نه بیند علی اصغر را در بر گرفت

[illegible]

در اطعام ... تو غم از دل ... که ... مکن

شوم فدای تو یک لحظه دل نوازی کن چه روزهای دگر با سکینه بازی کن صلاه کلام شهربانو

قنداق علی اصغر را بروی دست گرفت و نالهها را از جان بیقرار میکشید و بامیلت میگفت

در انوقت زینب خاتون قنداق

علی اصغر را گرفت و بسینه چسبانید

و او را میبوسید و میبویید و میگفت ای گوهر

ز داستانهای باز کن و با عمه دلفکار رفته راز کن چکرده که چنین تشنه از جهان رفتی

بپای تیر از این محنت آشیان رفتی نخورده شیر ز پستان دایه لرزان نگه خواب مهواره لالا رفتی

شدی هلاک لب تشنه در کنار فرات ز قحط آب بحلقوم خنجر خونکان رفتی ز عمه آب

که داری و حق کجا بنوشت که او دست زینب بالا و تو کشته از جهان رفتی و هرک اهلبیت آن

طفل صغیر را دست بدست میگرفتند تا بدست سکینه رسید سکینه صورت خود را بر حلقوم علی اصغر

در انوقت مادر علی اصغر بر سر و سینه میزد

و گویا زبان حالش با این مقال مترنم گردید

ای اصغر اوراه حلقوم بریده مادر گل رخسار بر آسمان ندید

اصغر بفدای رخ گلگون تو گردم بر حنجر صد چاک پر از خون تو گردم قربان لب تشنه مجروح تو گردم قربان گلوی تیر بحنجر تو گردم

اصغر تو چرا از رخ مظلوم جدایی افتاده در این دشت تو بر خون ز جدایی ماه مقتول در این دشت بلا قنداق تو که بیار ز خون تو

ای اصغر دلخسته تو چون شیر ندیدی یک گل ز گلستان جهان سیر ندیدی در خون چه از جور مخالف تو طپیدی دلگرم ... ز ...

اصغر نظری کن لب جمله اسیران با ناله و فریاد در این دشت بیابان در دشت بلا با طفل با تو بمانی ...

اصغر ای فرزند شکر خنده مادر ای جان و دل بدل پیوند مادر ... در این حسرت ای فرزند مادر

از شکر خنده اصغر ... ایفرزند ... حنک با ... حنک ...

جانم مادر حضرت ... مرحبا طفل ... ای ... جاده بر دوش ...

الصغیر ... ای ... که جا اندر رگ پیوند مادر

از شهید ... که از ... ازرحم ... جان داده بار ... ز ابجوانت

ناوک پیکان اعداد داده ... معصومات ... از شکر خنده اصغرای دلبند مادر

لا مقدمه تا مادر جانیت که چنین کافران کفر آیین از تیغ جگر گوشه رسول امین فارغ شدند

همه بیک بار پشیمان شدند که دیدند در غریبی و بیکسی آن جناب گریستند بگریی که

میخواستند بر ابن سعد ملعون روی آورند و آن ملعون ... جهنم و اصل گردانند چون ابن سعد از این مقدمه

مجبر شد امر نمود تا سردار لشکر سپاه را طلبیدند و ایشان را بوعده‌های و عید تسلی داد
میگفت [illegible]

[illegible]

در آن وقت سپاه کوفه و شام پا بر رکاب ستم نهادند که ناگاه گرد عظیمی از یک سمت میدان برخواست
ابن سعد ملعون گفت ای یاران گمان دارم که کسی بامدد امام حسین می آید خبر کنید که
چگونه مشخص شود چون گوش داشت دید بلا ذوالجناح با لال و خروشان و شیهه زنان
و خاک بر سر کنان داخل قتلگاه گردید زین از پشت بر شکم و لگام گسسته

[illegible]

رنگین بود از خون حسین یال ذوالجناح   پوشیده نیست پیش تو احوال ذوالجناح
پس ابن سعد ملعون امر نمود که ذوالجناح را بگیرید چون آن حیوان مولای خود را امام مومنان کشته دید
بر آن کافران حمله کرد و چهل نفر از دشمنان بر خاک هلاک انداخت و کسی را

جرئت گرفتن آن نبود ابن سعد در آنجا امر نمود که صبر کنید ببینیم این حیوان چه مطلب
دارد پس ذوالجناح همی آمد تا اینکه بسر شهیدان رسید

[illegible]

از سر نعش علی اکبر درگذشت تا آنکه بسر نعش امام حسین رسید چه دید عزاداران

[illegible] عزادار [illegible] این حیوان [illegible] زبان بسته [illegible] یال و کاکل خود را

بخون حسین آل عبا رنگین نمود و بر دور نعش میگردید و مثل ابر بهار می نالید پس بوصیت
آنحضرت رو بخیمه‌های حرم نهاد و چون بکنار خیمه‌های حرم رسید   چه ذوالجناح ز میدان بخیمه‌ها رسید
شتاب در عقب خیمه‌ها و شیهه کشید
شتابان بود چنان ذوالجناح و [illegible]   روایتست که [illegible] می‌آید
حضرات اهلبیت امام حسین در دور بیمار کربلا نشسته بودند و منتظر آن بودند که دفعه
دیگر چشمشان بر جمال آنحضرت بیفتد که ناگاه شیهه ذوالجناح از عقب خیمه‌ها بلند شد

اهلبیت همه آمدند
دو دور ذوالجناح را
گرفتند یکی میگفت

ای ذوالجناح شهسوارم را چه کردی یکی میگفت ای ذوالجناح سردار ما را چرا تنها آوردی
جناب زینب خاتون میگفت ای ذوالجناح برادرم را چه کردی سکینه میگفت ای ذوالجناح پدرم را چرا تنها آوردی

علیا جناب زینب خاتون پیش دست در گردن ذوالجناح در آورده و ذوالجناح سر خجالت بر زیر افکنده

چون تشنه لبان را بگو که آبش داد   کدام سنگدل از تیغ کین جوابش داد
بنی که سالها در ناز پروردی   چرا بمعرکه اش بردی و تنها آوردی

۱۲۸

سکینه آتش زنهٔ ظلم بی پدر گردید   یتیم و بیکس و بی یار و در بدر گردید
حضرات در آنوقت سکینه خاتون آمده دست در گردن ذوالجناح در آورده و خطاب صورت
ذوالجناح پاک میکرده میگفت ای ذوالجناح پدرم در کجاست و چرا از چشم ما پیداست

عزاداران حسین شهربانو جامه بر تن پاره کرده حسرتها بدلها دیده معجر از سر کشید و خاک زمین کربلا
بفرق می پاشید چون حسین را بذوالجناح رسانید گفت ای ذوالجناح سردار مرا چه کردی و بابا فاطمه
و سکینه شاه چرا با خود تنها آوردی ای ذوالجناح مولای من در کجاست

ای ذوالجناح از برای خدا مرا بنما نواسهٔ محمد مصطفی
و نور چشم مرتضی و دلبر سینهٔ فاطمه زهرا را
و اشک مثل ناودان از چشم ذوالجناح فرو میریخت

دمشق ببینید مثل زینب در اکنون و دو زانوی خود را بر زمین گذاشت و لب اشاره کرد که بیا
و بر خوانه زین نیز سوار شو تا ترا بصاحبت برسانم چون این معامله را دیدیم الم بدر نهادها بکباب سلامت شوهر
شهربانو بر ذوالجناح سوار شد که ناگاه چشم سکینه بر مادرش افتاد که بر اسب پدرش سوار شده

[illegible]

و میگفت ای مادر جان شنیده‌ام که دفا نیست تیغ و مرکب را که ذوالجناح بمیدان گذاشت صاحبت را
نگر زرحم به بیمار برادرم دراین دیار غریبی که فلک برمن نگر زرحم بحال صغیره صغیر یتیم گشتم ایکاش میبود پدر
سکینه میگفت ای مادر پدرم بمیدان رفت و برنگشت تو هم میخواهی بروی و من صغیره را بکه میسپاری
ای مادر والله نمیگذارم که از پیش من بروی که من طاقت مفارقت ترا ندارم و گلها برمان

[illegible]

حضرت اخوند در جلاء العیون ذکر نموده که امام زین العابدین مرض اسهال داشت و قوت ایستاده
رفتن نداشت چون از رفتن مادر مطلع شد عصائی در دست گرفت و از خیمه بیرون آمد مادر را
دیده که بر ذوالجناح سوار شده و سکینه جلو ذوالجناح را بهر دو دست گرفته چون حضرت این حالت را

مشاهده نمود گفت مادر بکجا میروی و من بیمار را بکه میسپاری

[illegible]

در آنوقت شهربانو علیل بیمار را
در بر گرفت و او را دلداری میکرد
و میگفت ای نور دیده‌ام چه کنم که من
غریبم و از شاهزاده رسول خدا هستم و این ظالمان را بر اهلبیت رسول خدا دستی نیست ای نور دیده
من باید بروم و بوصیت پدرت عمل نمایم در آنوقت رو بزینب خاتون نمود

[illegible]

عزاداران شهربانو با زینب خاتون در گفتگو بودند که ناگاه لشکر مخالف آمدند شهربانو با ایشان را
وداع نمود روانه کوه بود و جناب بیمار دشت کربلا امام زین العابدین از شاه انجا مادر خود را بجزیره
رسانید که اشقیا را بآن تسلط نباشد چون داخل جزیره کوه دید که سوار نقاب داری پیدا شد
در برابر بیمار سلام کرد و فرمود بده بمن جلو اسب مادر خود را حضرت فرمود تو برقع خود را بالا کن تا تو را
ملاحظه کنم چون بالا کرد چشمش بر جمال پدر بزرگوارش افتاد عرض کرد ای پدر جان سر شما در دست کفار است و
بروی خاک افتاد حضرت فرمودند که مادرت را بمن واگذار برو و سلام مرا بخواهرم زینب برسان و بگو در این
صابر باشد که اجر صابران بسیار است و طفلان یتیم مرا غمخواری کند جان تو و جان ایشان و الخ

مقدمات در جایست که هنده داخل خرابه شد و چشمش بر بیمار کربلا افتاد

[illegible]

نهاده اند چه زنجیر غم بگردن او در بیابان زسلاسل غنچه پای او ز قحط آب زبانش بکام چسپیده

لبش چو برگ گلی زرد خاک گردیده غزادارلر در انوقت هنده رو را بکنیزلر چونمو گفت

ای کنیزلر چون بخانه برگشتم بخواهم بیاورید که از برای این جوان بیمار دوائی و غذائی بفرستم

[illegible] پس هنده از سر بیمار کربلا درگذشت و داخل خرابه گردید

[illegible] همینکه چشم زینب خاتون دختر امیر المومنین بر هنده افتاد رو را بجواهرش

ام کلثوم گوئید خواهر جان ای ام کلثوم گفت خطاب بیشتر دخترلر میر عرب

حضرات هنده همه جا آمد تا اینکه نزدیک اهل بیت رسید سلام کرد حضرت جواب سلام

باز دادند هنده عرض کرد ای خواتین شما از کدام دیارید و از که نسبت دارید غزادارلر

جناب زینب خاتون در جواب هنده زن یزید فرمودند خطاب که بهنده زن یزید اندم

که ز اسیر دیار شام و از غریبم منم که اهل مدینه مکان ما داریم بماندلر غم الده روز شب جالم

منم زینب غم پا رخ چو زهرا که شوهر تو نشسته مرا بخاک سیاه

منم

[illegible]

هنده چون این سخنرا از زینب خاتون شنید معجر از سر درکشید سر و پا برهنه داخل مجلس یزید

ملعون گردید یزید چون آن حالت را مشاهده نمود از جا حرکت داد خود را بر سرش انداخت و گفت

ای زن مرا آبرو کردی گفت خدا رویت را سیاه کند اهلبیت رسول خدا اسیر کرده و ایشانرا

در خرابه جا داده و مرا در پس پرده عصمت حفظ نگاه داشته خدا لعنت کند تورا ای ملعون که بر محمد همه یکره

[illegible]

[illegible]

اگر بسته طالع است که اکثر روز یا که حصر رستی العبا کنند وارد شوید چو الصف کربلا در باب ایل اهل همرا دعا کنید

دارالرفع اهیم او نسیان طمع در مجلس اعراضینش نبالند ارضیا چو بلندر ابندر رهای ایلا بالکی حصر شرکلدر ادن ره الا

مرویست که چون سید عالم از خاکدان دنیا بدار البقا ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین
با حضرت روح الامین متوجه تغسیل و تکفین آن سید اولین و آخرین گردید منافقین
فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول خدا را در میان گذاشتند و بسقیفه بنی ساعده
رفتند و در امر خلافت سخنها آغاز کردند و چون حضرت امیر المؤمنین ازین کیفیت مطلع
گردیدند آنحضرت بسیار محزون شدند و چون شب شد حسنین را با خود برداشته بدر خانه
هر یک از مهاجر و انصار رفت و ایشانرا از عقوبت الهی ترسانیدند و از ایشان یاری طلبید
و از آنگروه بغیر از بیست و چهار کس دیگری اجابت نمود چون صبح شد از آن بیست و چهار نفر
بیست نفر تخلف کردند و همین چهار نفر بیعت تمام ماندند حضرات جمعی با ابابکر گفتند چرا
علی را به بیعت خود نمیخوانی بخدا قسم که اگر علی با تو بیعت نکند امر خلافت بر تو قرار نخواهد گرفت
پس آن ملعون شخصی را بخدمت آنحضرت فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت فرمودند قسم یاد
کرده ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع کنم خلاصه کلام عمر و خالد بن ولید
با جمعی دیگر از ارباب شقاوت اثر بر در خانه فاطمه رفتند و شرم از پیغمبر ننمودند بلکه دو فریاد در
خانه اهلبیت عصمت بر آوردند و عمر فریاد بر آورد که ای پسر ابو طالب در را بگشا و از خانه بیرون
آی و با ابو بکر بیعت کن و الا آتش در خانه شما می اندازم و شما را میسوزانم و آن شیر بیشه شجاعت

[illegible]

در بار ایران دری کز شهیدان راه دین   واز کربلا بمحشر در اینه ... اینه ... از بهر جلوه ... از ابتدا

جم همه زنهای بعد از کربلا شد ... بلند شد ... بیت ...

در ماز جای جهان ... جبرئیل ... دو عالم ... در حریم ... کار شد خاموش

[illegible]

هر زایری که ... زیارت ... جانش مقیم روضه دار القرار ... هر کاروان که جانب مشهد ... ملک ... گدا ...

ای ... که در سینه داشتی در بوستان احمد مختار کاشتی   پس ... سر آل ... شاهی ...

زینب که ... اسرار کربلا ... کوه ... داشتی   اف ... داده ... ای ...

در روز رستخیز جوار رسول ... زینب ... ای ...

این سخنان را شنید دبا مر برده کار صبر نمود و متعرض نشدند تا انکه حضرت فاطمه این باتها

داهی از جگر برکشید زجا برامد و گریان عصابه بر سر لبت گرفت چادر و با ناله بند مجربت

داز الم مینالید و جسم شریفش بسیار نحیف شده بود در خسارها مبارکش زرد گردیده بود

داز کثرت گریه و بیخوابی چشمهای شریفش مجروح شده و فرو رفته بعقب در امد و با صد اضطراب

وزاری و ناله و بیقراری بعمر خطاب که در همه ندای عمر اخر چرا اما

بمصیبت چه وا منکذاری

وداعت از بار بیماری وا زعیه

چه میخواهی عمر گفت در اتش ولا

اتشی در خانه شما افکنم و انرا میسوزانم حضرت فرمودند ایعمر از خدا نمیترسی که میخواهی بیرخصت من

داخل بخانه من شوی اخر این خانه اهلبیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت

حضرت فرمودند ای عمر دیروز پدرم از دنیا رحلت نمود و تو امروز میخواهی خانه مرا بسوزانی عمر ازان سخنان

هیچ گوش نکرد هیزم طلبید و آتش بر در خانه فاطمه زهرا زد و در را بسوزانید و پا بدان در زد

چون خواست داخل خانه شود فاطمه زهرا فریاد براورد که یا ابتاه و یا رسول الله و از داخل شدن مانع شد

۱۳۴

مقدمه با در جا ئیست که اهلبیت را از راه قتلگاه بردند جناب زینب خاتون چشمش

بر جسد برادر افتاد خود را بروی نعش حسین انداخت و روی بمدینه کرد و میگفت یا جداه

زبان فکار شده چاک چاک پیکر او | بخاک و خون شده پنهان رخ منور او
ملائکه که زن و مرد از صغیر و کبیر | زبعد قتل جگر گوشه ات شدیم اسیر
نه دختران ستمدیده نوا و بی نام | که میرویم چو خورشید بر سپاهی شام

اسیر دیده بدر خار و روزارشان گلاند | سر برهنه با شتر سوارشان گلاند
بیا که ما همه بی چادریم و بی معجر | بکاب چادر و معجر کنیم خاک بسر
اگر گذار شریفت فتد باین مدفن | بیار بهر جگر گوشگان خود تو کفن
اگر سر بصر و سنای کربلا داری | بیا بپوش رخش چاو بهار گلناری

[illegible]

از زبان طفل به پدر جو جرس

کو بنیل ... مسلم ... رسید

[illegible]

جناب سکینه خاتون بر سر قبر پدر نشسته نگاه میکند

[illegible]

زینب خاتون بذو الفتاح

سکینت ... ذو الجناح

[illegible]

... مضطر ...

... همه ... دهان ...

مگر ... زصدر زین افتاد

که ... از غم او در دل حزین افتاد

[illegible]

ها را ها بن ... بار و نا فلان

ها رچنین روایت کرده اند که

چون اهلبیت خاتم النبیین داخل

شام شدند ... را

در مسجد خرابه جای دادند

سر برهنه و بجواب رفته و زنان چندی را دید که حلقهٔ ماتم در دور بلند بکرزده اند پس در آنوقت

بخدمت هند زن یزید آمد و عرض کرد ای بی بی گمان کنم که اسیران از بزرگانند اگر غلط نکنم اهلبیت باشند

هند فرمود که ای کنیز راست گفتی که از کدام دیار میباشند گفت لا

اسیران روم و فرنگ نیند کنیز گفت ای بی بی نمیدانم این قدر میدانم که ایشان

از عرب اند از عرب هند گفت از کدام عرب کنیز گفت از مکه و مدینه میباشند

هند فریاد بر کشید و گفت من در مدینه با ایشان چه کار داشتم پس در آنوقت فرمود که تا شمعها روشن

کردند و روانه خرابه گردید چون داخل خرابه شد جوان ماه روئی را دید که خشتی در زیر سر نهاده و بخواب رفته

در آنوقت چشم حشم اسیران

۱۳۴

بر هند افتاد زینب خاتون گفت

ای ام کلثوم ای خواهر جان هند زن یزید بدید

ما جراید

پس هند

نظرش بر ایشان

بسیاری افتاد و گفت

با اهلبیت کرد و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته خدا شما را صبری را امت فرمایند که شما مردم

مدینه میباشید حضرت صفیه رو بهند کرد گفت ای خاتون شده در کدام کوچه مدینه خوش نشسته اید

خانم گفت بنی هاشم هستم گفت ای خانم از دختر علی ابن ابیطالب زینب چه خبر داری در جواب هنده
گفت ای هنده خدا خانه یزید را خراب کند که پدر ایشان را کشت و برادرانش را شهید کرده اند
چون هنده این سخنها را از آن حضرت
شنید با خبر از جا که زده معجر از سر کشید
گیسوان خود را پریشان کرده پس در آن حال داخل
مجلس یزید شد یزید چون این حالت را مشاهده نمود ردای خود را بر سرش انداخت
و گفت ای زن مرا چرا بردگی گفت خدا رویت را سیاه کند اهلبیت رسول خدا را
اسیر کرده ای و ایشان را در خرابه جا داده ای و مرا در پس پرده عصمت نگاه داشته ای خدا لعنت
کند ترا ای ملعون پس حضار مجلس همه بگریه درآمدند

١٣٥.

قبول نمیکند پس از آن رسول مخصوص بجانب نهر روان شدم و زمین ادب را بوسه دادم
و کتابت را بآنحضرت دادم آنحضرت کتابت را برداشته روانه خیمه‌های حرم روانه شد و
فریاد برآورد که ای پرده گیان دیار کربلا از خیمه‌ها بیرون آیید که از فاطمه زار نامه آمده است
پس اهل حرم از خیمه‌ها بیرون آمدند آن امام کتابت را گشوده شروع بخواندن کرد نوشته بود که

ای پدر از من سلامی برسان بعد جدائی عمه‌هایم را جدا و خواهرانم را جدا طاقت دوری ندارم ای عزیزان جانها
دیده‌ام در راه منتظر دوستان نظاره ای برادر سوختم رحمی بر این محنت نصیب خواهرت خون شد دلم ای ای زار غریب
عمم عباس و قاسم را دهید از من سلام که عزیزان فاطمه صغری با نامه یک پیام عابدین را ای پدر بگو سلام از من غریب
که بغربت منتظر نو بهار روی در وطن مردیست که در وقت کتابت خواندند عباس و علی اکبر و قاسم و علی اصغر
گریه‌ها بکردند امام بر سر نعش عباس آمد و گفت ای برادر فاطمه از برای کتابتی نوشته و خبر از دستهای بریده تو
ندارد و بر نعش علی اکبر آمد و میگفت

بعد از آن سر نعش قاسم نو داماد و میگفت
و گفت ای نور دیده برادرم حسن ای قاسم از دامادی تو خبر ندارد
که چگونه عروسی تو را بعزا مبدل کرده‌اند فلادا و شد و را ازین
لعینان بستانند

ای عزیزان این حکایت مشتمل بر شکایت نه بمرتبه ایست که با غایت قوت
تقریر توان کرد نه زبان قلم را طاقت اظهار است و نه زبان را قوت گفتار
همی ترسم که اندر وقت تقریر زبان از آتش بسوزد و گر تحریر خواهم از آن هم
قلم بشکافد و کاغذ بسوزد سامع قوت شنیدن استعلای تواتر این
حکایت باشد و نه قایل را استطاعت بیان استیلای این روایت باشد
از آن شهادت امام حسین ع اندک واقعه نیست و مصیبت اهل بیت نبی
کم حادثه نیست اما آورده‌اند که ~~چهار~~ بیکی حضرت رسالت پناه را چند
نوبت خبر شهادت امام حسین را دادند از آن جمله ام الفضل روایت است که
گفت روزی حضرت پیغمبر بخانه من آمد و گفت بیار ای ام الفضل جگر گوشه مرا دمی
امام حسین را بیاوردم و در کنار آنحضرت نهادم پس بعد از زمانی امام حسین
بول کرد و قطره از آن بکنار حضرت چکید من او را بعنف از حضرت پیغمبر گرفتم چنانکه
امام حسین بگریست حضرت رسول فرمود که مهلاً مهلاً آهسته باش که این قطره
باب پاک شود و این رنج که بدل جگر گوشه من رسید که خیر پاک شود در اکنف

حضرت جبرئیل فرود آمد و عرض کرد که ای سید تو طاقت گریستن امام حسین نداری
چگونه طاقت خواهی آورد در وقتی که حلق تشنه او را در صحرای کربلا بخنجر کین و جفا
از تن جدا سازند پیغمبر ازین خبر محزون گشت و بغایت اندوهناک شد پس که
درین مصیبت اندوهناک باشد مقرر است که با آنحضرت موافقت نموده باشد
از اینجاست که گفته اند که ارواح انبیا علیه السلام بجهت موافقت آنحضرت در واقعه
امام حسین مغموم و مهموم و گریانند   آدم درین عزا بغم و غصه مبتلاست   کشتی نوح
غرقه طوفان ابتلاست   جان خلیل ز آتش نمرود در بزن   این شعله ها که
در جگرش کربلاست   رنگین چراست پیرهن موسوی ز نیل   وز دست غصه
جبه عیسی چرا قباست   گویا برای ماتم سلطان دین حسین   چندین خروش و ولوله
در خیل انبیاست   اینها غم از برای عزای مصطفی خورند   لیکن خدا چه حسرت که در جان
مرتضی است   گر مرتضی بگرید ازین غصه در خوراست   ور فاطمه بنالد ازین داغ هم رواست
سوزش نه بر سلاله ز بهر ملائکه   در دهر که بنگری بهمین داغ مبتلاست   یکنوبت
دیگر در ایام سه سالگی بود پس وی را از حجره بیرون میبرد یکدانه اشک بر ریش

حدیث بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی خود در حوائج
خود در روز عاشورا حوائج دنیا و آخرت خود را برآورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه
او باشد حق تعالی روز قیامت را روز سرور و شادی او گرداند و دیده اش بگریاند و در بهشت
با روشن گرداند و هر که روز عاشورا بزرگ شمرد و از برای برکت آذوقه در خانه خود ذخیره
کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در قیامت با یزید و عبید الله زیاد و عمر سعد
در پست ترین درکات جهنم اندازد   حضرت امام فرمودند که بگریید بر جدم حسین که
گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را   پس خوشا حال کسی که بر آنحضرت از روی
اخلاص بگرید و خود را از گریه معاف ندارد حدیث بسند معتبر روایت کرده است که چون
آنحضرت در صحرای کربلا شهید شدند بر پشت مبارکش پینه ها دیدند و از حضرت امام زین
العابدین پرسیدند از سبب آن پینه ها حضرت فرمودند که از بسیاری مال که بر پشت خود
برمیداشت و بدر خانه های بیوه زنان و مسکینان میبرد ای خداجان ما غلامان را
بقدر مروت بگذارند یا حسین ای عزادار از برای همچنین آقائی خود را از گریه کردن منع منماید
حدیث و از ابو زید روایت کرده که دیدم روزی حضرت رسالت حضرت امام حسین را میبوسید
و میفرمود که هر که دوست دارد حسن و حسین مرا و ذریه ایشان را از روی اخلاص هرگز زبانه
آتش بروی او نرسد هر چند گناهانش برابر ریگ بیابانها باشد و مگر گناهی داشته باشد
که او را از ایمان بدر برده باشد خدای قدر دو مرتبه لطف

بزرگواری میگوید غلامی در مسجد آمد و نماز بخضوع و خشوع میکذاشت و با هیچکس سخنی نمیگفت
و میرفت با خود گفتم ازین غلام بوی آشنایان می آید گفتم ای غلام ساعتی توقف کن تا با تو حدیث
گویم گفت اجازت ندارم از خواجه اجازت بخواهم و رفت دیگر روز بیامد گفتم چنان خواهم و دانم
که ترا نزدیک حقتعالی قدر و منزلتی هست یا نه گفت چرا گفتم هیچ خواسته که اجابت کرده باشد
گفت آری روزی در مناجات گفتم الهی ارنی رجلا من اهل النار یعنی خداوندا یکی را از اهل دوزخ
بمن نمای آواز آمد که بفلان وادی برو و بدانجا شدم شخصی را دیدم سیاه که بیها و اعضای
وی آتش گرفته و ماری عظیم بروی پیچیده و ویرا میگزد و میدراند گفتم تو کیستی گفت من حجاج بن یوسفم
و از برای هر ظلمی که در دنیا کرده ام نوع نوع عذابم میکنند و این نوع عذاب امروز از برای آنست
که روزی شخصی پیش من آمد من بنک بروی زدم و ویرا رنجانیدم و او رنجیده از پیش من
برخواست و مرا دعای بد کرد و حالا باین درد مبتلا گشتم هان ای عزیزان از دعای بد
بپرهیزید و هیچ دلی را میازارید هان ای زنادنیده [illegible] بر کمان ظلم اندیشه کن ز ناوک
[illegible] دل کسی گر تیر تو ز جوشن و فولاد بگذرد پیکان آه بگذرد از کوه آهنین
در حدیث آمده است که رسول خدا صلعم گفت مردی شهید شد که فرشتگان حق که بروی موکل
بودند گفتند عجب شهیدی بود این مرد که از برای روح وی در آسمان بگشودند و حوران

استقبال روح وی بکنند حقتعالی بدان فرشتگان وحی فرستاد که بنگرید چنین نگاه کنند
در ما بین زمین و آسمان دیدن که پر از طاعت و خیرات وی است و آن فرشتگان که بر طاعت
و خیرات وی موکل بودند عرض کردن خداوندا چرا در آسمان نمی‌گشاید از برای عملهای این بنده
پادشاه عالم بفرماید تا در آسمان بگشایند و ایشان گویند بردارید عملهای او اگر میتوانید
بردارید ایشان هرچند خواهند بردارند نتوانند پادشاه عالم گوید طاعت و عبادت بنده را
مرکبیست تا آن مرکب نباشد بمحل قبول نرسد و آن مرکب تولّا بعلی است و فرزندان
آن بزرگوار است و تبرّا از دشمنان وی فرشتگان بنگرند و بر این مرکب نباشد
گویند خداوندا وی را این مرکب نیست گوید شما این عملهای او بگذارید و بمقام خود بروید ایشان
بروند پادشاه عالم بفرماید زبانهٔ آتش که آن عملهای او در دوزخ اندازند و آن بنده را بدوزخ
برند تا بدانید که بی تولّای علی و فرزندان وی هیچ طاعت و عبادت مقبول نیست پس عزیز
برادر در غم ایشان غمناک و در شادی ایشان شاد باید بود و هیچ طاعتی و عبادتی بهتر از گریستن
بران بزرگواران نیست و مصیبت ایشان اعظم مصایب است کار بکن انشاء الله
آورده اند که مومنه‌ای پارسا روزی تنور بتافت که نان پزد وقت نماز در آمد کودکش بگریه
در آمد و شیر میخواست با خود گفت مرا ستاره از پیش آمد و پیچیک بکار نمی‌آید مگر نماز که رضای حق در آنست

و بنماز مشغول شد ابلیس فریاد برآورد شیاطین رعایت وی کنند و بنزد او ملعون آمدند
و گفتند ای مهتر ما ترا چه شده است گفت مرا سجده فرمودند اباکردم و حال این زن را
سجده فرمودند اطاعت میکنند گفتند ما را چه میفرمائی گفت کودک وی را در تنور اندازید
که کودک را در تنور انداختند کودک فریاد برآورد آوازش بگوش مادر رسید آتش در جان او افتاد
اما توفیق یاری کرد با خود گفت واجب نبود که از پیش خدا باز گردم و فرمان وی را در نیمه گذاری
و کودک سوخته و شیطان خوشنود که چه فایده پس بعد از ادای نماز تمام کرد چون بسر تنور رفت کودک را
دید که با آتش بازی میکند و هیچ ضرری بوی نرسیده چون فرمان خدا برده حقتعالی فرزند او را نگاه داشت
تا بدانی هر که خدا را باشد خدا او را باشد که من کان لله کان الله له ای عزیزان چه عبادت

آورده اند روزی ابوذر غفاری بحضرت رسالت عرض کرد یا رسول الله گوسفندی چند دارم
اگر خود بصحرا می‌روم خود از خدمت شما دور میشوم و اگر بدیگری دهم میترسم بر ایشان ظلم کند حضرت
فرمودند که خود ایشان را بصحرا ببر ابوذر گوسفندان را بصحرا برد وقت نماز در رسید بنماز ایستاد
گرگی در آمد و روی بگوسفندان نهاد ابوذر گفت شیطان بوسوسه من آمده اگر این ساعت همه
گوسفندان را خراب کند ترا سبب معاش نماند گفتم با کی نیست مرا توحید خدا و ایمان بمحمد مصطفی صلعم
و تولّا بعلی مرتضی و فرزندان او و تبرّا از دشمنان او بهتر از دنیا و هر چه در دنیاست گرگ برفت

وگوسفندی را بگرفت وشیری درآمد وگرگ را بدرنیم کرد وگوسفند را بگله سپرد وشخی
درآمد وگفت یا ابوذر تو نماز کن ودل مشغول نماز بدار که حق تعالی مرا موکل بگوسفندان
تو کرده است تا از نماز فارغ شوی پس هر کاه که کسی را با نماز صدق واخلاص باشد فزدیک
ترخطر او بیشتر لقوله تعالی که المخلصون علی خطر عظیم

آورده اند که یکی از مردان حق در بازار میرفت نابینائی گفت که ای آن روز بزرگ که
مرا چیزی دهید لله بزرگ نعره بزد وبیهوش گردید چون بهوش آمد گفتند ای شیخ ترا چه شد
گفت ای برادران ذکر روز بزرگ را شنیدم ومردمان از دین غافلند دکون همه بقبا
وکلاه فرود آمده اند وهمه دنیا را بدنیا فروخته اند ای که در حرص وهوا میروی بر صفت شیخ ضرار پری
حاصل خود بین که پس از چندگاه راه نه این است خطا میروی راه روان زان ره دیگر شده اند
پس تو باین راه کجا میروی ودران روز بزرگ بسیار عزیزان که خوار وذلیل باشند ولیکن ایران
ذلیل که بند وجمله انبیا واولیا از سیاست آن روز بزانو درآمده فریاد ونفسی نفسی برآورده
که ما را طاقت سیاست این روز نیست وما با امتان کاری نیست اما غوادران دران میان
شهسوار سبحان الذی اسری بمیدان قیامت برآید وگوید والمتی والمتی خدا امتان مرا بخش ذی
وبا من هر چه خواهی کن خطاب عزت در رسد که ای محمد تو دوست منی وامتان تو دوستان تو اند
هر اینه ایشان را برای تو دوست باید داشت ودشمنان ترا دشمن باید داشت

هاجر مادر اسمعیل ... قربان گوروفا مسلکت ... ۴۰ راحیل مادر یوسف بدلبر ... دار حفا

صفورا دختر شعیب بدلبر شبستان وادی محنت ... حوا مادر موسی کلیم بدلبر شعله تجلی زبان

مریم مادر عیسی ... بدر پیشمان ازبلا پس درانو ... زبان حال میلت ...

وفاطمه ... زبان حال میلت ... برعوده گنجم بیلر زارت ... ازگلستان وفا صوت ...
از سنم دیلا ... طوطی گفتار ... طفل شیرین سخنم ... بلجلد

پیر این دیر جلال تو نداشته مگر میزبانی زنجیل الست دفارت یکیست و گاه بر ماتم حضرت بسیار

اما مقدمه ماه در حالیست که کوفیان بیوفا داخل خیمه‌ها گردید

پس در آن حینی که لشکر رو بخیمه‌ها آمدند
زنی بود از قبیله بکر بن وایل حمین
این حالت را دید شمشیر بر دست گرفت و رو
بان ظالمان کرد و میگفت ای ظالمان حرم زینت
هنوز شهید نگردیده و اکنون میخواهید که خیمه او را غارت نمایید
او را بر گردانیده و آن ظالمان داخل خیمه‌ها شدند چپاول نمودند تعدی
و ظلم و ستم با اهلبیت کردند که وصف نتوان نمود

اما مقدمه ماه در حالیست که آن ماه و شد از بالای ذو الجناح بر زمین کربلا افتاد (۴۱)

چون آنحضرت از روی ذو الجناح بر خاک کربلا افتاد زمین کربلا
بلرزه در آمد و جهان تاریک شد و آفتاب گرفت و اهلبیت
آنحضرت در میان خیمه نشسته بودند و همه در اضطراب و سر بر زانوی غم
گذاشته بودند که ناگاه دیدند که زمین و آسمان بلرزه در آمدند اهلبیت همه مضطرب شدند جناب
امام زین العابدین رو را بعمه اش زینب نمود و عرض کرد ای عمه دامان خیمه را بالا انداز تا ملاحظه کنم
چون زینب خاتون دامان خیمه را بر چید آنحضرت عرض کرد که ای عمه چه میبینی علیا جناب زینب
هر دو دست بر سر زد و گفت الهی عمه‌ات بمیرد که این حالت مشاهده نماید ای عمه می‌بینم که جوان
سفیدپوستی خاک بر سر کنان بهر طرف میدود و ذو الجناح را می‌بینم که در یکطرف ایستاده و خون
از یال و کاکل او میریزد و حسین را نمی‌بینم آنحضرت عرض کرد که ای عمه آن جوان را نمیشناسی آن جبرئیل است
که خاک بر سر میریزد و هر دو دست بر سر زد و گفت ای عمه پدرم را کشتند و ما را اسیر خواهند نمود
پس در آن وقت ابن سعد چون فریاد بر آورد و گفت ای یاران بروید و سر حسین را از تن جدا کنید
لشکر کافران گفتند با ابن سعد هیچکس این کار را نخواهد کرد پس ایشان بهر طرف میگشتند

که کسی را پیدا نمی‌بیند که از دین بیگانه باشد ناگاه نظراتش بر جوانی نصرانی افتاد پس آن جوان را بنزد
ابن سعد آوردند ابن سعد گفت ای جوان چنین شخصی را می‌شناسی آن جوان نصرانی گفت نه گفت جدش را می‌شناسی گفت نه
گفت پدرش را می‌شناسی گفت نه گفت مادرش را [illegible] نصرانی گفت نه ابن سعد ملعون گفت این خنجر را
بردار برو و آن جوانی که بر روی خاک افتاده و خنجر بر رویش بریز و سرش را از بدن جدا کن پس آن جوان
نصرانی خنجر را برگرفت و روانه گردید تا بر آن حضرت رسید حضرت دید باز کرد و بر آن نصرانی نگاه
کرد فرمودند ای جوان مرا رحم می‌آید که بدن تو با آتش دوزخ بسوزد پس آن جوان نصرانی این کلام را
از آن حضرت بشنید خنجر را بر زمین [illegible] و عرض کرد ای آقا جدا مرا بفدای مروت بگردانید که در جنب
خاک دولت [illegible] که شد [illegible] حضرت فرمودند ای جوان بدان

[illegible]

جوان جوان
نصرانی این کلمات
از آن بزرگوار استماع
نمود عرض کرد ای غریب

تحفه دشت کربلا جدا جان مرا بفدای رتبه [illegible] تعبیر خواب [illegible] حضرت
که دوش حضرت عیسی بخواب یار تو بود :: بخواب دولت بیدار در کنار تو بود :: ترا بر [illegible] خلد برین بشارت داد
از این سخن دلت از قید کفر شد آزاد [illegible] چون این سخن را از آن مظلوم شنید بگریه درآمد
و خود را در قدمهای آن حضرت انداخت و خاک قدم آن جناب را بر دیده گذاشت و بر دیده می‌مالید عرض کرد

[illegible]

از غلام حق‌شناس
کمالت که از غلامی
دنیا بیا بارشاهی حرمت
رسیدی پس غلام آقا را

وداع نمود به پیش سراپرده‌های حرم محترم آمد و عرض کرد که ای سراپرده‌های حرم [illegible]

[illegible]

درانوقت
زنان حرم همه با یکجا
گریان رو با غلام
کردند گفتند

که ای غلام برو حق با جلالت یار :: شکوفه چمن مغفرت و عدالت یار :: برو که تشنه
لب برده از جگر تابت :: برو که ساقی روز جزا دهد آبت :: بعد از آن غلام [illegible] جناب سید
الشهدا آمد و قدمهای آن حضرت را بوسید و روانه میدان جهاد گردید چون به میان میدان
و این خبر با امام زین العابدین رسید که غلام روانه میدان گردید حضرت فرمودند که
دامان خیمه را بردارید که تماشای جنگ غلام نمایم پس آن غلام با آن کافران جنگ [illegible]
تا آن کافران از هر طرف هجوم آوردند و آن غلام را به ضرب تیر و نیزه از پا درآوردند

[illegible]

پس غلام فریاد برآورد که ای خواجه خاجگان غلام خود را دریاب جناب سید الشهدا
خود را بان غلام رسانید و از ذو الجناح فرود امدند و گفت خداوندا بدن این غلام را
سفید گردان و او را خوشبو گردان بدعای آنحضرت بدن آن غلام سیاه مثل کافور
سفید گردید پس آنحضرت فرمودند ای غلام (نظم)

ای غلام دیدها باز کن و سر خود را
در کنار شهید الشهدا دید عرض کرد

قبول کعبه کوی تو گشته ام یارب
گلی بباغ وفای تو گشته ام یارب ۷

فرمودند که ای غلام با وفا خدا ترا جزای خیر کرامت کند و فرمودند (نظم)

ای غلام عرض کرد که ای آقا آنها را میخواهم
حضرت فرمودند چه میخواهی غلام عرض کرد
که ای آقا همه یکی شد را میخواهم در بهشت
این سخن را بگفت و جان بحق تسلیم نمود انا لله وانا الیه راجعون

آورده اند که مرد یهودی بود در بصره و زنی داشت که از کنیزان فاطمه زهرا بود و در همسایگی
آن زن تعزیه سید الشهدا را میگرفتند اتفاقا روز اربعین محرم پیش امد و آن زن پاک اعتقاد
آنشب اربعین تا صبح خواب نکرد از شوقی که در تعزیه داری آنجناب داشت همینکه صبح شد آن زن
تدارک رفتن عزاخانه را میگرفت که ناگاه شوهر آن زن داخل خانه شد و رخت بسیاری آورد
گفت ای زن امروز هفتاد نفر از یهودان مهمان من شده اند ترا فرصت عزا رفتن نمیشود
باید که رخوت ایشانرا بشوئی و طعام نیکو طبخ نمائی تا وقتیکه مهمانانرا بیاورم آن زن
بیچاره صبر کرد تا آفتاب بلند شد طشت را آورد تا رخت بشوید (نظم)

آن زن گفت میروم و دانه اشکی از برای
تا خود از دیدها پر میکنم و بر دو دیده ام پس داخل
عزاخانه شد و در پای منبر نشست * گشود مویه سر را
و نوحه و شیون میکرد * که ای حسن حسن و که ای حسین میکرد *

بعد از گریه بسیار برخواست که بیاید صاحبخانه پیش آمد و گفت الحواهر بیا بر سفره امام حسین
بگذار آن زن ناچار شد و نشست تا بعد از آنکه سفره برچیده شد قدری آتش برداشت و روانه
خانه شد چون بدر خانه اش رسید دید که آب و جاروب کشیده اند گفت خانم بر سر که شوهرم آمده
و مرا قصاص میکند چون از عقب در نگاه کرد دید که یک زن سیاه پوشی نشسته و رخت میشوید
و زن دیگر طعام می پزد و زن دیگر نان می پزد و دیگر زن سیاه پوشی را دید که در میان نشسته و کنیزی
در پیش وی بر پا ایستاده زن صاحبخانه اش بآن کنیز گفت که بیا چون آن کنیز امد گفت الحواهر ترا

[illegible]

بخدا قسم میدهم که ای زنان چه کاره اند کنیز گفت من مرخص نیستم که اسامی ایشانرا بگویم برو از این
زن ماه روی که بر کرسی نشسته بپرس با همراهانش تا ایشانرا بشناسانی پس زن صاحب خانه
داخل شد و سلام کرد جوابش دادند گفت ای خواتونان شما چه کاره اید که خانه مرا مزین کرده اید
لیکن زن سیاپوش بگریه درآمد و جواب داد نظم

[illegible]

لیکن زن پرسید
که از کجا اوئی
لیکن زنی که در پیش
دیگر ایستاده و طعام

میبرد گفت که پیوسته اشک از دیده های خود میریزد گفت آن زن زینب خاتون خواهر حسین است
آن زن گفت شد گفت بد لگن شد در اندیشه بسم ناگاه دید که اشکهای لیکن زن جاری شد و گفت

[illegible]

دانکه صاحب نشست میگفت از زن بدان و آگاه باش

[illegible]

در تعجب افتاد

[illegible]

چون این سخن را از آن زن سیاپوش شنیدم غم در دل رفته ایشانرا شناختم و بیهوش
شدم چون بهوش آمدم از ایشان نشانی نیافتم چون شوهرم داخل خانه شد دید که من گریه میکنم
گفت ای زن چرا گریه میکنی برخیز و قدری طعام از برای من حاضر کن چون طعام پیش آن مرد آوردم
چون لقمه اول برداشت که بیابان مد یک مرتبه گفت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
زن گفت ای مرد چرا مسلمان شدی گفت اختیار من نبود همین که لقمه اول را برداشتم دیدم
نورانی را دیدم که شمشیر بر دست داشت گفت اول کلمه بگو و بعد این طعام را بخور که این را زینب خاتون
خواهر امام حسین بدست خود پخته و برکت آن حرامست و لیکن افطار نبودی چون خواستند که طعام بخورند
که همه یکمرتبه زبان را بکلمه شهادت بلند کرد

[illegible]

اخبار
لا راویان جگرسوز و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند که چون یزید اهلبیت خاتم النبیین را بمجلس خود حاضر کردانید در انوقت آن ملعون رو بجناب امام زین العابدین نموده بحضار مجلس نمود و گفت این طفل غل در گردن کیست پس در جواب او عرض کردند

[illegible]

پس اهلبیت امام همه یکجا جمع شده و مثل بید میلرزیدند جناب امام زین العابدین رو را بیزید پلید نمود و گفت ای یزید خدا داد ما مظلومان را از تو بستاند و میگفت

[illegible]

در انوقت حضار مجلس همه بگریه درامدند پس یزید چون رو را بزینب خاتون نمود و گفت ای زن بلند کیست جناب زینب خاتون فرمودند ای یزید خدا او یت بشکند و میگفت

[illegible]

[illegible]

بیا بنگر صبح را رخ بسته ... ارشاد ابرار

ام کلثوم کشته تیغ ... [illegible] ... بلبلان وطن سوزد ما را

[illegible]

منم خرابه نشین منم حجازه سوار منم که روز بمن گشته است چون شب تار منم که نعش برادر بخون گذاشته ام

خجل شوم چه کانت فکاه داشته ام

درانوقت از گفتگوی جناب زینب خاتون انملعون بگریه درامد و گفت ای خواهر حسین اگر

حاجتی داری مطلب تمامی که تا روا کنم آنحضرت فرمودند ای یزید مرا حاجتی از تو ندارم

[illegible]

که مرخص شده از ره وفاداری کنند آل علی در این عزاداری تمام اهل حرم سه لا کنند مرخص کن

برای تعزیه جای بما مشخص کن درانوقت عزادار یزید چنین امر نمود تا مناری ندا کنند

که هرکس که می خواهد بتعزیه داری اسیران آل محمد بروند نمود امر مناری کنند از طرفی

مرخص شدند زن و مرد در عزای حسین درانوقت جناب زینب خاتون گفت ای یزید

دو مطلب

یک مطلب دیگر هم بتو دارم

[illegible] ... ای خواهر حسین ... این مطلب تو هم

روا شد اگر مطلب دیگر داری بفرمای تا روا کنم جناب زینب خاتون فرمودند

ای یزید مطلب دیگر ندارم پس درانوقت اهلبیت روانه خرابه گردیدند مادر غریبان

جناب زینب خاتون دست امام زین العابدین را گرفت و اهلبیت را همه را جمع نموده

[illegible]

پس از زینب کبری سیل اشک از دیده کشاد از کوچک و بزرگ شور در عرب و عجم افکندند

پس زنان بنی هاشم که در شام بودند همه لباس عزا در بر کرده روانه خرابه گردیدند چون داخل

خرابه شدند دست در گردن اهلبیت کردند و داد گریه سر دادند و از ایشان سوال کردند

جناب زینب خاتون در جواب ایشان میگفت زمن سراغ مگیرید از جفای زمان

پس اهلبیت امام حسین در این گفتگو بودند که ناگاه خادمان یزید سرهای شهیدان را
اوردند چون بدر خرابه رسیدند فریاد براوردند که یا اهلبیت النبوة
[illegible]
چون اهلبیت امام حسین این
سخنها را از خادمان یزید شنیدند
دویدند هر کدام سری را گرفتند
جناب زینب خاتون سر جناب امام حسین برداشت و بوسه بر لب و حلقوم برادر
میزد و میگفت ای برادر جان خدا جان زینب بقربان سرت [illegible] برادر جان
شرط برادری چه نیست که مرا گذاشتی و خود رفتی چرا از حال خواهرت خبر نمیگیری و گاه بزبان حال
[illegible]
مرا ببر که دلم از غمت بیاساید   یتیم پروری از من دگر نمی آید
جناب ام کلثوم سر برادر خود عباس را برداشته و میگفت ای برادر جان ای عباس
شوم فدای تو سقای اهل پرده سرا   شکسته باد چراغ تو اندرین ماوا

درانوقت مادر قاسم دوید و سر قاسم را برداشت
بر سینه خود چسبانید بوسه بر سر و صورت قاسم
میداد و گاه بزبان حال میگفت
[illegible]
درانوقت جناب سکینه
خاتون دوید و سر برادر خود علی
اصغر را برداشت و گفت
[illegible]
ام لیلی مادر علی اکبر سر علی اکبر را در بر گرفته اورا می بوسید و اورا می بوئید میگفت مادر جان
خدا جان مادرت را بقربان تو بگرداند مادر جان دیدی [illegible] و مادر خود را ملاحظه کن که بچه نوع گرفتار است
گریه کنم فدایت شوم علی اکبر شبیه جد بزرگوارم جناب پیغمبر چه حالتست که
میبینم از تو مادر   الهی کو شوم دیدی ام علی اکبر مصطفی   غمینم انکه نکردم چرا ترا داماد
بگفته ام بعروسی ترا مبارک باد

پروردگان طفل اشک ماتم تو تشنگان دامان محنت و غم ابای اطفال اشکباری و امهات صبیان ناله و زاری مهد بندان سینه چاک و دایگان موالید دردناک بدین گونه روایت کرده اند که چون تشنه جور و جفا خیابان کربلا از نهال تشنه ها ی آل مصطفی خالی نمود و سموم ظلم و ستم گلستان مرتضی را از گلهای ... آب تهی کرده ند در انوقت از هواداران گلزار غریب کسی نمانده بود که در ساحت شهادت جولان کند و از طایران حرم نبوت مرغی بر آشیان حیات باقی نبود که در ریاض اطاعت بال افشانی کند چون کار ... در عرصه شهادت ... از یاران خالی دید و خیرگان ... را ملاحظه نمود لاعلاج دل بشهادت داده اصلحه کارزار بر خود راست کرد روی بمیدان نهاد میان چمن چند قدم از خیمه‌ها بدور افتاد ناگاه صدای شیون اهل بیت بلند شد

نظم
چنانکه بر سپهر عرش او شکست آورد
صدای ناله عنانش گرفت و بی او ورد رسیده ...

بدر خیمه‌ها ایستاد و گریست سؤال کرد ... ناله از چیست شهربانو عرض کرد که ای انار گلشن شهادت علی اصغر از لوز تشنگی بیهوش شده و گوهر ... از ... ای امام هم از تشنگی ... خشک گشته و علی اصغر چند ناخن بر سینه ام زده است که تمام سینه ام مجروح شده نه او آب دارد

۱۲۸

دنه من ارام از برای خواطر خدا بفریاد طفلم برس که جگرم از برای او کباب است نظم

بکه از غم در کوثر تراب انداخت بنای طاقت این تشنه را باب رسانید الحضرت

بر سر گهواره علی اصغر آمد و صدا برآورد که ای علی اصغر دیده باز کن که از برای ثواب آورده‌ام

بچه علی اصغر صدای پدر را شنیده دیده باز کرده بروی پدر نگریست چنین لب ندیده دیده

برهم نهاد از بزرگی شنیدم که گفت شهربانو خطاب با ام کلثوم کرد که ای آقای من از تو

هرگز دروغ نشنیده‌ام اکنون که آب نداشتی چنین سخنی فرمودی آیا مصلحت

در این چیست حضرت گریست و فرمود که روسیاه شوند کسانی که مرا دروغگو کردند

من از برای تسلی این طفل گفتم پس حضرت سوار شد و قنداقه علی اصغر را در پیش زین

گرفت و روانه شد چون بمیان میدان رسید فریاد برآورد که ای گروه بی رحم وای جماعت

بی حیا اگر ما اولاد رسول پیغمبریم که چشم شما بشفاعت اوست از کجای مروت که

دیگر کسی از یاران و برادران و فرزندان من باقی نگذاشتید لیکن مگر آنکه همه را بتیغ

جفا پاره پاره کردید و با وجود این آب بروی اهلبیت مصطفی بسته‌اید بجدی که

این طفل صغیر از تشنگی بهلاکت رسیده و اگر من بقول شما گناه کارم این طفل

معصوم است و گناهی ندارد پس همه سر در پیش انداختند و بعضی گریه میکردند و بعضی

دیگر یزید و عمر سعد را نفرین میکردند و از هیچ جواب نشنید نظم

ار [illegible] دیده‌ام طفل محنت دیده‌ام ببیند غم دیده‌ام کام [illegible] دیده‌ام

منظلمان زکشته‌ها کینه موج گرفت بط خدنگ زشست زمانه اوج گرفت رسید

تیر قضا و نشست تا دم پر بحلق تشنه طفل حسین علی اصغر بحلق تشنه طفل

حسین علی اصغر گذر نمود زبان زد شاه تشنه لبان قضا ببین که بیک تیر میزند دو نشان

همین که تیر بر حلقوم علی اصغر آمد دیده باز کرد و بروی پدر نگریست آهی کشید

و جان تسلیم نمود از مشاهده آن حال حضرت بگریه درآمد و زلزلی در عالم ملکوت افتاد

نظم

چو دید از عطش آن طفل شاه بیتابی بنای صبر بدریا فکند چون ماهی نمود بادیه تیر شد

جلال و ظن کمان از آن حرکت منه بند در کفن بصد هزار فغان اندر آن دیار الم کمان

ظلم تسخیر اختران حرم کشید مندل یک اربعین در آن میدان بخاک چله نشین گشت

ناوک پیکان پس آن تیر از حلقوم علی اصغر بیرون کشیده و خون از گلوی آن طفل

میگرفت و بجانب آسمان میپاشید و میگفت از خدا در نزد من کمتر از ناقه صالح پیغمبر

نخواهد بود پس علی اصغر را بر داشته بدر خیمه‌های حرم آورد و فریاد برآورد که ای مادر علی اصغر

و پادیع اصغر شو بگیر که از دست پدرش سیراب شد پس مادر علی اصغر امد و طفل
خود را از آفتاب گرفت و بوسه بر گلوی علی صغیر میزد و گوهر زبان زبان حال میگفت نظم

[illegible]

بگوش من برسد ناله های جانسوزت ✿ شوم فدای تو و ناله های پرسوزت ✿ فدای این لب خشکت دل
پر از هوشم ✿ چرا رمیده از من پیار اغوشم ✿ پس شهربانو آن قنداقه را بر روی دست
گرفته ناله زار از جان بیقرار میکشید و با اهل بیت میگفت نظم بخواب رفته
علی اصغرم در این گلزار ✿ دمی فغان منما بیدار که میشود بیدار ✿ کسی بلند نگرید بانی ستم دیده
که شیرخوارم مدتی نخوابیده ✿ پس زینب خاتون آن قنداقه را گرفته و بسینه گذاشت
و گفت ای گوهر دیده باز کن و با عمه ات راز کن نظم جگر ده که چنین تشنه از جهان رفتی
بیاب تیر از این محنت ستان رفتی ✿ نخورده شیر ز پستان دایه آرام ✿ نکرده خواب بگهواره چو کمان رفتی
شدی هلاک لب تشنه در کنار فرات ✿ ز تیغ آب بحلقوم خنجر چکان رفتی ✿ ز عمه ات گله
داری و حق بجانب تست ✿ که او بست زنده و تو کشته از جهان رفتی ✿ پس اهل بیت
اهلبیت آن طفل صغیر را بدست بدست میگردانیدند تا بدست سکینه خاتون رسید پس سکینه

[illegible]

صورت خود را بر حلقوم علی اصغر مالید و گوهر زبان حال نظم

[illegible]

لبت چرا شده پژمرده ای گل حمرا ✿ نداد آب رکوثر مگر ترا زهرا ✿ بگو بحجر برادر سکینه در نغمت
کنار آب فرات ای غریب تشنه لب است ✿ از این دیار ندانم کجا گذار کنم ✿ هنوز اول ظلمت من چطور کنم ✿

١٤٠

در مقدمه بشام

جماعت کشان بار فراق ✿ و محمل نشینان سفر اشتیاق ✿ بدین گونه روایت کرده اند
نور دیده رسول خدا ✿ و پاره جگر علی مرتضی ✿ و ثمره سینه فاطمه زهرا ✿ را شهید کردند و اهلبیت
اورا اسیر نموده شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند تا اینکه وارد شهر شام شدند خبر بزینب
خاتون دادند که مرگ نوبت مبارکت بادا امروز داخل شهر شام میشوند زینب خاتون فرمود
که ابن سعد را از جانب من بیاورید

چنین روایت از اهل بیت در الخرابه با ضعف و سایبان ببر بردند کسی دلجوی ایشان نمیامد
مگر کنیزکی از اهل شام شبی بزید خواب هولناک دید هنده زن خود را طلبید و گفت
اسیرند ابری چند سپاهیان آورده اند و مردان ایشان را کشته اند و در این مسجد خرابه
میباشند فردا برو بدیدن ایشان و در کمال ادب برایشان سلام کن وایشان زادگان
که مردان نجیبی میباشند و اگر حاجتی داشته باشند برآر هنده دختر عبدالله عامر بود
و سابق بر این در حباله جناب امام حسن بود و از واقعه کربلا خبر نداشت چون صبح شد لباسهای
فاخر ملکانه بجواهر پوشید و چادر بر سر کرد و باکنیزی چند روانه خرابه گردید چون نزدیک خرابه رسید
کنیز خود را فرستاد و برد از بن خرابه نهاد در بدار لحظه کنیز آمد و عرض کرد که ای بی‌بی نظم

چه طفلها که قمر چهره نور شیمی دارند ٭ همیشه درد ز بابرا ضیمی دارند ٭
و خلاصه الکلام هنده آمد تا به در خرابه رسید چون ملاحظه کرد نظم در آن خرابه نظر کرد خرابه دید ٭
شهی سپهر کرامت فلک مکانه دید ٭ تنی بازش پیچ بدر رکداخته ٭ نهاد بی ثمری جسم روح باخته ٭
سه زمانه بخت وتنی نهار بجای ٭ زنار ناله رفوکه سینه صد چاک ٭ بی ساعتی بر عمر پی او
بیمار غریب کربلیت کنیزکی از سبب گریه پرسیدند هنده در جواب ایشان گفت

حکی چون
هنده چون داخل خرابه گردید بپای دیواری رسید نظم نظر نمود زنی چند دید گریه کنان ٭
از فاک مقدمت ان همه سر برهنه اخترکان ٭ ده یکی بر دور هم دیگر حلقه ماتم زده با سرهای برهنه و گیوهای
پریشان و روی خراشیده چون هنده نظر نمود دید که ایشان شباهت بسیار بفاطمه زهرا دارند
سلام کرد و پرسید از طریق وقار ٭ شما دو تا چه شبیهید بحضرت زهرا ٭ مگر زال پیمبر نشان دارید ٭ مگر نشان باغ سیدو سبی دارید

۱۵۳

راوی گوید که چون هارون ملعون در پی قصد کشتن جناب امام موسی علیه السلام از بغداد اراده
حج کرد هارون ملعون بآن اراده که آن حضرت را بگیرد و بغداد بیاورد و او را شهید کند
چون بحج رسید طواف نمود برگردید از حرم آن خود ابن ربیع را طلبید و گفت که برو بر
جناب حضرت رسول امام موسی بقبله گاه نشسته و عبادت میکنند برو با دو نفر دیگر
امام موسی علیه السلام را کشان کشان بردار و بیار ملعون آمدند دیدند که حضرت بنماز مشغولند
دویدند در حرم از خدا و جدش نترسیدند

با اهلبیت رسول ... دشمن پس از عبا خسته تیر ... همانند ... مدینه روانه که بر دار
شروع زاول بنا بنزا کفتند ز روی قهر کشیدند کلاه زنجیر بشهر بصره بنزد ... مصور
پس هارون امام را ببصره فرستاد و اهلبیت امام را بر قبر رسول الله سپردند و میگفتند

زینب خاتون چون نام مادر را شنید بگریه درآمد و میگفت نظم امروز دل بداغ دوری مرا ...
کند ز مدینه بابا از روز منزل ... روزی بدشت ... دستی و دست گاهی در خانه داشتیم اسباب شهریار
هند هم گفت که ای خاتون الحال از کدام ابر آمدید جناب زینب خاتون در جواب هند فرمودند
هند گفت الحال تشنه ... شد در کجاست زینب خاتون گفت
در مدینه هند گفت در کدام محله بوده زینب گفت در محله
بنی هاشم گفت الحال خاتون مرا با شما ... بیند با چشم زینب گفت ما را عرب نظم
بگانه علی ... رسیده تو به پابوس حضرت زینب
بگو که زینب و کلثوم خواهران ... چه گونه میکند ...
در این حال زینب خاتون بگریه درآمد و گفت ای هند چه گویم

منم صبیه برگزیده رسول خدا منم که مادر من بود حضرت زهرا
منم ستمزده ام زینب فکار ... کهی جمازه سوار و گهی خرابه نشین
منم که سوخته از داغ بیکسی ام کنج خرابه شام مسکن و منزل من
چو برادر با جان برابرم ... همیشه سایه اش از ... ز ظلم لشکر تو در زمین کرب بلا
کشیده ام بسی ... هزار بلا ز ظلم لشکر تو بهترین زمره ناکس شهید تیغ ستم گشت حضرت عباس

پس از زمانی مهمانی شد بخورد بقدر پنج درم از رطب زهرآلود   روایت کنند که چون زندان
بقصر خویش درآوردند امر تا بان   چون امام موسی کاظم را بمجلس آوردند سندی بن [illegible]
برپا خواست و عذرخواهی بسیار نمود و گفت من کوردم هارون فرموده که من خدمت شما بجا آورم
غرض بحیله بسیار طبقی رطب زهرآلود حاضر ساخت و سماجت بسیار چند دانه بآنحضرت
خورانید پس آن ملعون مردم بغداد را حاضر ساخت که بیایید و امام موسی کاظم را ببینید
چون مردم جمع شدند آن ملعون گفت ای حاضران ببینید که بر تن امام اثر هیچ زخمی
نیست اگر وفات نماید نگویید که هارون او را آزار رسانیده حضرت فرمودند
که ای مردمان بغداد بدانید که در ظاهر هیچ اثری نیست و در باطنم زهر است که جگر مرا
پاره پاره نموده است [illegible] کرد همین سگ که هر جان مرا یتیم کرد زکین حلم که کام
منم که زهر هلاهل [illegible] بخورم منم که بیکسم از دیار خود دورم منم که مدت هفت سال
میشود افزون مقیدم چه اسیران بمجلس هارون رفته ام پسر قدر رسول الله
ندیده ام پنج فرزند خود امام رضا امام فرمود ای علمای مسلمانان بدانید که سندی
شاهک مرا بخرمای زهرآلوده بکشته هارون شنید گرد یک ساعت دیگر چهره من
زمرد رنگ خواهد شد چون دوستان این سخن از امام شنیدند دستها بر سر زدند
و فریادها واماماه برکشیدند و مسیب بن ظهیر که موکل آن حضرت بود او را
طلبید و گفت ای مسیب من امشب تا صبح مهمان توام و الحال بشهر مدینه میروم
بجهة عزاداری تمام و اهل بیت خود را وصیت کنم که بحق عیال و اطفال یتیم
همچو صاحب [illegible] چشم در راه هستند و وصیت [illegible] ندیده ام امام رضا غریب
شد [illegible]

کسی زجانب عمش باو پیام رسید جواب داد که حاشا نکنم این کار [illegible]
که ملک [illegible] شه دین را کند بزهر شهید که جهت بکشم سبط احمد مختار [illegible] بغداد آوردند بفضل ابن ربیع داد
دو روزی در زندان بود جا و مکانش بود و عبادت میکرد حضرت [illegible] بالشتی ولیکن [illegible]
شبی فضل را طلبید گفت امام در زندان چکار میکند گفت بغیر طاعت هیچ این شنیده الا [illegible]
که وی بغیر از عبادت چیزی دیگر نیست از زندان [illegible] جبین سجده [illegible]
هارون از خوف فرزند فضل طلبید گفت من از خوف میترسم [illegible] بزهر هلاک کن [illegible]
فضل گفت که اگر پادشاه عالم [illegible] این کار نکنم این شنید حضرت [illegible] بفضل [illegible] داد
۳ سال محبوس شد مظلوم با غل زنجیر خبر رسید که [illegible] فضل بن یحیی [illegible]
نیز و فضل [illegible] کند [illegible] حضرت موسی [illegible]
پس امام را از فضل گرفت و بسندی شاهک سپردن داد فلک [illegible]
در زمان [illegible] رسول خدا [illegible] که جمله ملایک [illegible]
همان [illegible] روز الست [illegible]
شهی که هست کائنات [illegible] عرش [illegible]
عیال [illegible] ستم [illegible]
غرض که مدت یک سال امام [illegible] سندی [illegible] بود [illegible] امام [illegible]
رسید هارون ملعون شنید بسیار دلگیر شد گفت ای [illegible]
تا [illegible] شاهک [illegible]

پس چون شب شد حضرت بطی الارض بمدینه مشرفه رفت و بر سر تربت جدش افتاد
و از درد شکم علینا الیه و از دست مخالفان شکوه میکرد وداع کرد جدش
پس از وداع با احباب بابا مخاطب
پس آن امام مبین بسوی بقیع روان گشت با دل خونین
روانه شد بدل خسته جانب حرمش چون اهل و عیال آن حضرت دیدند و هر یک
نفر بر دور آنحضرت میکردیدند و احوال او را می پرسیدند دیگر در دولت با ایشان افتاد
و غش میکرد و حضرت فرمودند ای نور دیدگان باید من در همین شب به بغداد بروم
و در آخر شب از دنیا بروم جناب امام غریب امام رضا مانع شد گفت نمیگذارم
حضرت فرمودند که اگر امشب نروم سبب هلاک خواهند گشت پس حضرت رو با اهل بیت
نمود کرد و گفت شما فلک زدگان هم مرا حلال کنید بر در ماتم ما ترک قیل و قال کنید
برای روز وداع امام رضا گرفت بکنار باو سپرد علوم امامت اسرار
غسل و نمازش باو وصیت کرد دیگر وداع با آن شاه اهل عصمت کرد پس روانه
بغداد شد هنوز صبح نشده داخل زندان شد که صبح طلوع نمود و در عمارت استبار و بعد
نماز رنگ مبارکش بسیار متبدل شده وا ویلاه دوید زهر هلاهل تمام اعضایش
ورم نمود همانم ز سر تا پایش منادیا دل بریان بر روی بستر خاک کشید آه شرربار
با دل صد چاک گهی ز سوز جگر آه ناله سر میکرد گهی ز رنج گر از اضطراب غش میکرد
گهی بدر که حق رو التجا میکرد برای عزیزان دعا میکرد گهی صد اضطراب
امام رضا میزد منادی بر بان حال دست با میزد و گاهی از شدت تب غش میکرد
که ناگاه حضرت امام رضا در رسید و سلام کرد سلام کرد بر پشت بدر بیابان گاه
دوید جامه وزد بر زمین و سپتار

پسر و به پدر خوار و زار ما که اند :: سر برهنه با تشنه سوار مان نکنند :: اگر گذار شریفت شد در این مدفن ::
بیار بهر جگر گوشگان خویش کفن :: اگر بهر تو بعروسی کربلا داری :: بیا بپوش رخ خونجای گلناری ::
نظر بحجله ما کن که حوریان جنان :: نشسته اند سر و پا برهنه نوحه کنان :: پس رو بجسد مطهر سید شهدا
نمودند و با جگر بریان و لب خشک گفت فدای تو گردم ای حسین روزی که جدم رسول خدا از دنیا
رحلت فرمودند گفتم مادر و پدر و دو برادر دارم و روزی که مادرم از دنیا رفت گفتم پدر و دو برادر دارم
و روزی که پدرم از ضرب ابن ملجم ملعون از دنیا رحلت نمود گفتم دو برادر دارم و روزی که برادرم حسن از زهر جفا
دو پاره جگر او بطشت ریخت گفتم تو را دارم و امروز ما غریب و بیکسیم و یاوری نداریم و بر خیز و بر ما غریبان
نگاه کن :: فدای حلق بریده ات گردم :: فدای حنجر در خون طپیده ات گردم :: چرا فتاده چنین
خوار و زار پیکر تو :: فدای جان عزیزت شوم چه شد سر تو :: چرا فتاده در خون خویش غلطانی :: سر بریده چرا
اندر این بیابانی :: ز خنجر ستم کوفیان شهید شدی :: چرا ز چشم من زار ناپدید شدی :: که که با تو ستم نمود
هر دو دیده من :: بدن تو سوزش جان ستم رسیدگان :: پس سکینه دختر سید شهدا چون جسد مبارک پدر
بزرگوار خود را دید که در میان خاک و خون آغشته بی اختیار خود را بروی پدر انداخت و سینه پدر را
میبوسید و سر و روی خود را بر زخمهای آن سرور میمالید و مینالید و گویا بزبان حال نظم چه حالت که من بینم
از تو جان پدر :: چرا شده است تن نازنین تو پیکر :: سرم فدای تو جان پدر چه شد سر تو :: ز تیغ ظلم شده است
چاک چاک پیکر تو :: گلوی نازکت ای تشنه لب بریده چرا است :: تن لطیف تو در خاک و خون طپیده چرا است

پس جمیع حاضران را از زن و مرد و دوستان و دشمنان بگریه و فغان در آورد و از بسیاری
گریه مدهوش گردید نظم چو اهل ظلم چنان بیقرار دیدندش ٭ بزور از سر نعش پدر کشیدندش

مجلس حر

لشکرکشان معرکه ستم وصف آرایان عساکر الم و چاوشان جنود عزا و دلیران معرکه محنت و بلا بدین گونه روایت کرده اند که چون خبر نزول اجلال جناب خامس آل عبا بسمع ابن زیاد ملعون رسید که امام حسین بنزدیک کوفه رسیده است آن ملعون موازی هزار سوار بهمراه حر ابن یزید ریاحی داد و بسر راه آن دلیل راه کعبه مقصود فرستاد که آن حضرت را بگیرند و گفته بود که ای حر بهر جا که با امام حسین برسی او را در زمینی که نه آب و نه علف باشد فرود آر و کار بر ایشان تنگ بگیر تا بیعت یزید در آید یا او را بقتل برسانی و سر او را و اهل عیال او را اسیر نموده بنزد من فرستی پس حر با لشکر خود روانه گردید در آنوقت امام حسین از ثعلبیه کوچ کرده روانه قادسیه گردید در بین راه مرد پیری بخدمت حضرت آمد آن جناب از آن پرسیدند که از کجا می آئی آن پیر عرض کرد که

که از کوفه می آیم و بخدا قسم که شما نمیروید مگر بسوی شمشیرها که شیعیان شما بر تو آخته و از قفای ایشان این صحراها را لشکر ابن زیاد فرو گرفته حضرت فرمودند که این معنی بر ما پوشیده نیست آنجناب فرمودند که آب بسیار و علوفه بردارید و زیر نزدیک رسید که ناگاه سپاهی بسیار از سمت کوفه پیدا شد چون چشم اهل بیت بآن لشکر افتاد شروع بگریه نمودند مرویست از زینب خاتون گفت سکینه در نزد من بود دیدم از خوف آن لشکر چنان میلرزد که استخوانهای آن طفل صدا میکرد گفتم ای نور دیده ترا چه میشود گفت میترسم که خدا نکرده پدر مرا شهید کنند و ما را اسیر نمایند چون لشکر حر بنزدیک امام حسین رسیدند حضرت نظر بآن گروه کرد که آثار تشنگی بر ایشان ملاحظه نمود امر کرد که اسبان ایشان را آب بدهند و آنجناب خود متوجه آب دادن ایشان گردید

حضرت فرمودند که سرکرده این جماعت کیست و نام او چیست حر پیش آمد و عرض کرد که السلام علیک یابن رسول الله حضرت جواب سلام او را باز دادند فرمودند که ای حر بیاری ما آمده یا بجنگ ما حر عرض کرد من آمده ام برای آنکه شما را از اینجا روانه سازم بسوی شهر کوفیان حضرت فرمودند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حضرت فرمودند وقت

[illegible]

نماز ظهر است فدای تو با قوم خود نماز کن تا من با اصحاب خود نماز کنم چو گفت ای جگر گوشهٔ رسول خدا

[illegible]

یا بن رسول الله بر هیچکس پوشیده نیست که تو مقتدای زمان و پیشوای اهل جهان هستید شما پیش بایستید

تا هر دو لشکر در عقب سر مبارک شما نماز گذارند عزاداران

[illegible]

جمیع از نماز فارغ شدند شتر سواری در رسید

[illegible]

و نامه بدست حر داد چو نامه را

بدست امام حسین داد چون حضرت از مضمون نامه مطلع شد آب از دیدهٔ مبارک

فرو ریخت فرمودند ای حر اراده تو چیست حر عرض کرد بنحوی که از این زیاد مامور شده‌ام

چنان خواهم نمود حضرت فرمودند هرگز باین ذلت راضی نخواهم شد پس امر نمود تا محمل بر شتران

بار کنند حر عرض کرد یا بن رسول الله اگر هیچ متعرض شما شوم از ابن زیاد میترسم و اگر کتاب

شما بدادن بیایم از رسول خدا میترسم و دستهای حر بیا با رکه تیغ بروی شما بکشد و

چشمش کور باد که از عقب بر شما نگاه کند یا بن رسول الله مصلحت در آنست که قدری از شب

گذشت شما حرم خود را بهر طرف که خواهید ببرید چون صبح شود معلوم شود که شما تشریف برده‌اید

باهم از راه دیگر رویم حضرت اوراد دعا خیر باد کرد چون شب بر دست در آمد هر دو لشکر فرود

آمدند و حضرت امام حسین از شب آنچه قدری دورتر فرود آمدند همینکه قدری از شب گذشت

دو چشم ها را خواب ربود آنحضرت از جا برخاست و یاران خود را بیدار نمود و روی براه

نهادند حضرات آن شب بسیار تاریک بود و راه را گم کردند

[illegible]

اهلبیت در آن شب امام حسین را گم کردند و نمیدانستند بکجا

میروند همه فریاد واحسینا و وا اماما برادر دند جناب زینب خاتون فریاد بر آورده

که ای یاران برادرم در کجاست و حسین چرا از چشم ما ناپیداست

[illegible]

چون سکینه خاتون از گم شدن راه و دوری پدر مطلع گردید فریاد بر آورد که ای عمه جان پدرم

در کجاست و چرا از پیش من ناپیداست در آن وقت با حسین حالی که تو بزبان حال میگفت

قبله امید یاران گشته از ما منحرف کعبه جویان وفا قبله نمای ما کجاست

مرویست که سکینه ناله و بیقراری
میکرد و اهلبیت هم میگریستند که
تا کاشیانه ذو الجناح بگوش الملاحم
رسید همه بی اختیار و نمی دانستند بکجا
بروند چون حضرت پیدا شد و چشم سکینه بر پدرش افتاد نعره کشید و از هوش رفت
حضرت او را در بغل گرفتند چون بهوش آمد عرض کرد ای پدر مادر کجا بودی و چراغ خود
بازنمودی
حضرت چون این سخنان را
که از بلا از سکینه شنید
او را دلداری میکرد و اشک از دیده
او بپاک میکرد

تو میگوئی که ای دختر سکینه
مرا داغت زند دایم بسینه

مروایت که سکینه ناله و بیقراری
میکرد و اهلبیت هم میگریستند که
تا کاشینه ذو الجناح بگوش الملاحم
رسید همه بی اختیار و نمیدانستند بکجا
بروند چون حضرت بیدا شد و چشم سکینه بر پدرش افتاد نعره کشید و از هوش رفت
حضرت او را در بغل گرفتند چون بهوش آمد عرض کرد ای پدر مادر بکجا میروی و چرا رخ خود
بازی نمودی
حضرت چون این سخنان جان
گداز را از سکینه شنید
او را دلداری میفرمود و اشک از دیده
او پاک میفرمود

تو میگوئی کجا رفت سکینه
مرا داغت زند داغم بسینه

نوحه سرایان بی سامانی و ناله سنجان دیار بیکسی واماندگان کشور غریبی و اسیران
زندان بی نصیبی چنین روایت کرده اند که چون مسلم بن عقیل از بیداد ابن زیاد از دنیای
فانی را وداع نمود بعضی از غمازان به ابن زیاد رسانیدند که دو پسر مسلم در این شهر
پنهان و ایشان در خانهٔ شریح قاضی بودند ابن زیاد ملعون امر کرد تا منادی ندا کنند
که پسران مسلم در خانهٔ هر که باشند نزد ما بیاورد و قصاص امیر را آماده باشند چون شریح
این ندا را شنید بخانه رفت و پسران مسلم را نزد خود طلبید و چون نظرش بر جمال
آفتاب مثال ایشان افتاد سیل اشک از دیدها جاری نمود آن دو بیکس یتیم از گریه
شریح در شگفت افتادند گفتند مگر پدر ما را از جور زیاد این سرای فانی را وداع نموده عزادارش
شریح هرچند خواست که آن راز را پنهان کند نتوانست ایشان را در بغل گرفت
من عرض کردم ای یتیم رسیدگان بقای شما باد
که پدر شما را شهید کردند چون این سخن را شنیدند
آه از دل پر درد کشیدند و بیهوش شدند چون بهوش آمدند
شروع بگریه و زاری نمودند شریح گفت ای نور دیدگان افغان مکنید که ابن زیاد در تفحص
شما است ایشان از ترس ابن زیاد خاموش شدند و چون شب درآمد شریح پسر خود اسلم را

١٥٨

طلبید گفت این زمان کاروان بمدینه میرود این دو طفل را بکاروان برسان اسلم ایشان را
برداشته از شهر بیرون آورد قضا را همان ساعت کاروان کوچ کرده بود و سیاهی قافله
مینمود اسلم گفت ای نور دیدگان اینک سیاهی قافله بروید و خود را بقافله برسانید آن دو طفل
غریب روانه شدند و چون قدری راه رفتند سیاهی قافله از نظر ایشان ناپدید شد و راه گم
کردند و در آن شب بسیار بار ابراهیم می افتاد و محمد زیر بغلش را میگرفت میگفت ای برادرجان
دیگر طاقت راه رفتن ندارم و ایشان حیران و زار بودند تا که عسس با ایشان برخوردند
ایشان را گرفته نزد ابن زیاد بردند آن ملعون ایشان را بزندان فرستاد و گفت مرویست که زندانبان
از جمله دوستان بود بخلاف امر ابن زیاد آن اسیران بیکس را لازمهٔ محبت میکرد آخر الامر شبی
ایشان را از زندان بیرون آورده بسر راه قادسیه برد و انگشتر خود را بایشان داد و گفت
اگر برادر مرا طلب کنید و انگشتر مرا باو نشان بدهید تا شما را بمدینه برساند چون آن دو کودک
قدری راه رفتند
عزاداران چون صبح شد آن دو کودک خود را در کوفه دیدند و در یک طرف نخلستانی
بنظر ایشان درآمد خود را بانجا رسانیدند و در میان درختی مجوف پنهان شدند قضا

[illegible]

کنیز سیاه بر چشمه آمد که آب بردارد دو صورت خورشید نهاد در آب دید همانجا
ببالا نگریست دو میوهٔ رسیده بر سر شاخ تمنّا دید از ایشان پرسید که ای اختران برج
شرف شما کیستید ایشان گفتند ای کنیز ما دو طفل غریب و دو کودک از پدر
بی نصیب کنیزک گفت گمان من آنست که شما پسران مسلم عقیل باشید ایشان چون
نام پدر شنیدند فریاد و اسلام براوردند و گفتند ای کنیز آیا تو از دوستانی یا
دوشمنان کنیزک گفت [illegible] ایشان را برداشته بخانه
آورد و بنزد خاتون خود آمد گفت
مژده باد که پسران مسلم را مهمان تو آوردم
خاتون مقنعه از سر کشیده بمژدگانی کنیز
داد سر و پای برهنه باستقبال بیرون دوید ایشان دو طفل یتیم را چون ماه رخسار ایشان در بر کشید
و گرد و غبار از صورت ایشان پاک می نمود و ایشان را می بوسید و ایشان را بخانه آورد
پنهان نمود و طعامی جهت ایشان حاضر کرد و کنیزک را قدغن نمود که این راز را فاش نکند
و چون ایشان را جا بخانهٔ دیگر رفت و روز را با آسمان که با فلک می گفت
[illegible] بعد از زمانی حارث
ملعون بخانه باز آمد زنش
از او پرسید که در کجا بودی حارث

گفت امروز پسران مسلم از زندان ابن زیاد گریخته اند و ابن زیاد فرموده که هر که ایشان را
بیاورد زر و خلعت میدهم من در طلب ایشان چندان تاختم که اسبم هلاک شد از ایشان
اثری نیافتم زن گفت ای مرد تو را با اولاد رسول خدا چه کار است و از روی پیغمبر شرم کن
حارث گفت تو را با من چه کار اگر طمع داری بیاور زن بیچاره طعامی حاضر کرد و آن ملعون
لقمهٔ چند زهر مار کرد و بخواب رفت چون پاسی از شب گذشت محمد که برادر بزرگ بود بیدار
شد و برادر خود ابراهیم را بیدار نمود و گفت ای برادر برخیز که کی از حیات ما چندان نمانده
ای برادر امشب در خواب میدیدم
که محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا
و امام حسن مجتبی در بهشت با پدر ما نشسته بودند
و چون چشم رسول خدا بر ما افتاد رو به پدرم کرد فرمود ای مسلم چگونه دلت یاری میدهد که
این دو کودک را در میان دشمنان گذاشتی پدرم عرض کرد که اینک ایشان از عقب ما می آیند
ای برادر میدانم که فردا با هم کشته خواهیم شد ابراهیم گفت ای برادر بخدا قسم که من همین خواب را دیدم
ولی دو طفل غریب دست در گردن یکدیگر کرده بناله درآمدند و میگفتند تا بکی در عقب برادر جان
بیا افغان کنیم ای زمان [illegible] فکر سر دستار کنیم چون از طفلها بگوشش حارث
رسید در صحرا رو
ما دری بنده نه بیابان را دو ما زنهار ما در غربت چند بنشینیم بیا ماتم کنیم

[illegible]

رسید از جای خود حرکت کرد و رو را بزن نمود که ابن افغان کیست این ضعیف بیچاره
مضطرب گشته زبان حال

[illegible]

و حارث ملعون چون چراغ روشن کرد داخل خانه شد دید که دو طفل دست در گردن یکدیگر
درآورده گریه میکنند آن ملعون پرسید که شما کیستید عزاداران حارث را دست تصور
که گفتند

[illegible]

چون حارث ملعون این سخن
شنید پیش دوید و سیلی بر صورت
محمد زد که دندان مبارک آن مظلوم شکست

گهر سا از صفا بشکست دندان   چه گوئی این چه بی رحمی که کرد آن

دگیوان هر دو را بر یکدیگر بست و در خانه بسته رفت چون صبح شد آن ملعون برخواست
دل دو طفل غریب سلام الله برداشته و روانه شط فرات گردید زن و پسر و غلام از عقب
میدویدند و التماس میکرد حارث گوش نمیکرد آن ملعون شمشیر بدست غلام داد که این
دو طفل را بقتل برسان غلام نیکوفرجام گفت

من این گونه ستم کی بتوانم کرد
دلم از سنگ نباشد که چنین کار کنم

[illegible] خلاصه کلام آن لعین سنگین دل غلام را بدرجه شهادت رسانید
شمشیر بدست پسر داد که این دو طفل سلام الله را شهید نما آن پسر نیز از آخر
بگریه درآمد و گفت ای ظالم   نهم افتادات هوای این شهادت بر سرم
بهر سر دادند مگر من از غلامی کمترم   بهر شک آید دماغم را ز خون آن غلام   من زبان زادم اگر از این شهادت بگذرم
آن ملعون پسر را هم مجروح کرده در گوشه انداخت زن حارث پیش آمد گفت ای ظالم پسر و غلام را
کشتی برای این دو کودک غریب بیکس ترحم کن در آن وقت آن دو طفل غریب دست در گردن همدیگر
بکنند و میگفتند   کجاست مادر ما تا بنظاره کند   حال ما که جامه پاره پاره کند
عزاداران حارث ملعون بر سر آن دو طفل دوید گاهی محمد را میگرفت ابراهیم التماس میکرد گاهی ابراهیم را میگرفت
محمد التماس میکرد ابراهیم را برادر نمود   تو ای ستمزده بگذار تا مرا بکشند   ز خشم بلکه فرود آید و ترا نکشند

[illegible]

پس حارث ملعون شمشیر انداخت سر
ابراهیم سلام الله برادرش رسانید و آن را
در میان آب انداخت برادر آن تن که از ابراهیم
آمد تن برادر سلام الله در بر گرفت و در آب فرو رفتند پس آن ملعون سر ایشان را برداشته پیش ابن
زیاد برد همین که چشم ابن زیاد بر آن سرها افتاد گفت ای حارث چرا ایشان را زنده پیش من نیاوردی
آن ملعون گفت ای امیر خوف کردم که مبادا کسی ایشان را از من بستاند پس رو را بجانب [illegible] کرد گفت کیست
که این ملعون را ببرد در همانجائی که ایشان را شهید کرده او را بقتل برساند پس یکی از دوستان [illegible] در آن

مجلس لهو دست او را [گرفته] و از میان [مجلس] بیرون کشیده و در میان بازار او را میکشید و ... [بر] صورت آن ملعون میانداختند و او را میزدند تا بکنار آب فرات رسیدند و هر چند با آن ملعون میگفتند

در کنار این جوی طفلان مسلم را شهید کرده ای لعین نشان بمیداد تا اینکه چشم ایشان بر زمینی افتاد

که گوشه ای گفتند ای ملعون چرا این زمین کود کرده ای آن لعین گفت روی سیاهت چون ایشان را

باین جا رسانیدم خواستم ایشان را شهید کنم جوچه بسیار میگرفتم ابراهیم التماس میکرد و چون ابراهیم

میگرفتم محمد التماس میکرد پس ... روسیاه التماس ایشان را گوش نکرده ایشان را شهید کردم و در زیر خنجر

از بس که دست و پا زدند چنین زمین کود افتاد

اللهم ارزقنا توفيق الطاعة وبعد المعصية وصدق النية وعرفان الحرمة وأكرمنا بالهدى والاستقامة وسدد ألسنتنا بالصواب والحكمة واملأ قلوبنا بالعلم والمعرفة وطهر بطوننا من الحرام والشبهة واكفف أيدينا عن الظلم والسرقة واغضض أبصارنا عن الفجور والخيانة واسدد أسماعنا عن اللغو والغيبة وتفضل على علمائنا بالزهد والنصيحة وعلى المتعلمين بالجهد والرغبة وعلى المستمعين بالاتباع والموعظة وعلى مرضى المسلمين بالشفاء والراحة وعلى موتاهم بالرأفة والرحمة وعلى مشايخنا بالوقار والسكينة وعلى الشباب بالإنابة والتوبة وعلى النساء بالحياء والعفة وعلى الأغنياء بالتواضع والسعة وعلى الفقراء بالصبر والقناعة وعلى الغزاة بالنصر والغلبة وعلى الأسراء بالخلاص والراحة وعلى الأمراء بالعدل والشفقة وعلى الرعية بالإنصاف وحسن السيرة وبارك للحجاج والزوار في الزاد والنفقة واقض ما أوجبت عليهم من الحج والعمرة بفضلك ...

جگر ریشان الماس جفا و تشنگان بسرچشمهٔ وفا پیمانه کشان زهر فراق دوستان

بزم اشتیاق مریضان بستر الم و خستگان بالین ستم بدینگونه روایت کرده اند

که بعد از شهادت جناب امیر مؤمنان معاویه در صدد قتل حضرت امام حسن مجتبی

درآمد و قدری زهر هلاهل جهت مروان حکم که والی مدینه بود فرستاد که بآن مظلوم

بخوراند و مروان آن ملعون بواسطهٔ الیسونیه نام زن دلاله قدری از آن زهر نزد اسما

زن امام حسن فرستاد و آن ملعونه عزیمت قتل جگرگوشهٔ مصطفی را بر خود تصمیم داد و هر چند

حیله میاندیشید فرصتی نمی یافت زیرا که جهت او منزلی ساخته بودند و غیر از خواهران

دلسوز تری الجناب یعنی زینب و ام کلثوم از صحبت برادر لحظهٔ دور نمیشدند و زینب فاتحه ...

خلاصه کلام در خدمت برادر ...

بسر میبرد تا آنکه شب بیست و هشتم ماه صفر رسید اسما ملعونه قدری

الماس برداشته روی بدان منزل نهاد چون بر سر بالین آنحضرت رسید دید که خواهران

و دختران در پایین پای آنجناب خوابیده اند آن ملعونه آهسته آمد و کوزه ای که بر بالین آنحضرت

بو دید که سر انرا بپارچه بسته وجهر که الماس را بران پارچه ریخت و بکذاشت

تا بکوزه فرو رفت ازان برکشته بمنزل خود رفت و چند زمانی برامد انحضرت بیدار شد از

[illegible]

عزاداران انحضرت دست دراز

که کوزه آبی که بمهر زین میداشت

برداشت و بر سر کشید اه اه اه

رسید آب چه بر کام او زبانش بسوخت — بجان و تن همه مغز استخوانش بسوخت

درون سینه دلش لخته لخته خون کردید — کشید آهی و از تخت سرنگون کردید

رسید سوزش الماس از جکر بکلو — کهی ازین کهی بکنار شکم میکشید که پهلو

زمین کسی بزمین کاه دست و پا میزد — نفس بسینه کره زینب صدا میزد

عزاداران چنین کزارش شده را از زیر بر حیاط بر خاک هلاک انداخت انحضرت از جا

حرکت کرده که خود را بر سر بالین خواهر رساند نتوانست بزیر پای افتاد و میکفت

[illegible] چند ادا ز لام حسن بکوش زینب

[illegible] خاتون رسید سراسیمه از خواب

بیدار شد چه دید [illegible]

[illegible]

١٦٢

جناب زینب خاتون چون این حالت را دید

جامه را چاک زده خود را بر سر بالین برادر رسانید

و سر انجناب را برداشت بر سینه چسبانید و عرض

که برادر جان خدا چشمهای خواهر ترا کور کند که ترا بدین حالت مشاهده نماید و میکفت

[illegible]

در انوقت جناب امام حسن سر از سینه خواهر برداشت و فرمودند خواهر جان جکرم کباب شد

عزاداران [illegible]

جناب زینب [illegible]

رو را با ام کلثوم و قاسم

نقد کفت ای نور دیده کان برادرم حسین خبردار کنم ام کلثوم و قاسم روانه کو [illegible] حسین [illegible]

برادر کلثوم و قاسم افتاد بکفت نور دیده سترا چه میشود قاسم عرض کرد [illegible]

ام کلثوم

عرض کرد برادر [illegible]

جان ای جان [illegible]

حضرت جناب امام آه از جگر برکشید و خود را بر بالین برادر
رسانید و او را مثل جان در آغوش کشید و مثال ابر بهار گریه نالید
و چون قطرات اشک بر رخساره امام چکیدن گرفت بهوش آمد
دانست در کنار برادر است هر دو از خود رفتند چون بهوش آمدند امام حسن گفت ای برادر جان الحال چه دیدم
رسول خدا و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم که در ریاض جنان بوده ای برادر
ای جان برادر هنوز
سر گرم نشسته بصدای ...
که از خواب آخرین بیدار شدم
دست دراز که کوزه آب را برداشتم و بر سر کشیدم آه آه آه
جناب امام حسین بی طاقت شده دست دراز که کوزه را برداشت
که بیاشامد حضرت امام حسن کوزه را از دست برادر گرفت و بر زمین زد
که زمین از اثر الماس بجوش آمد و خروش از اهل بیت بلند گردید جناب امام حسن
فرمودند ای برادر جان منوش آبی که من آب خورده ام کافیست بلکه شربت مرگ من است مرگ تو
نوشته است برای تو خامه تقدیر تو آب نمیخوری از آب جدول شمشیر رسد چه جا بگلوی تو خنجر بیداد
تشنگان تو را شمر آب خواهد داد در این حال تب بر آنجناب عارض شد حضرت فرمودند خواهر جان زینب
طشتی حاضر کن پس طشتی بخدمت آن بزرگوار آوردند حضرت خود را بروی طشت انداخت غرغره

چون زینب وام کلثوم این حالت را مشاهده کردند هر دو دست
بر سر زدند و گریبان طاقت را چاک نمودند دیدند که یکصد و هفتاد پاره جگر برادر
در میان خون موج میزند در آنوقت اهل بیت دور آنجناب را گرفتند ناله و بیقراری
میکردند حضرت ایشان را بصبر و شکیبائی دلالت می نمودند و آنحضرت یک یک خواهران و دختران
و فرزندان برادر را میطلبید و ایشان را وداع میکرد چون نوبت بقاسم رسید او را در بر کشید
و صورت قاسم را بسیار می بوسید و میبوئید پس دست قاسم را گرفت بدست امام حسین
داد و میفرمود برادر جان حسین دلتنگ است این طفلان بی پدر میسوخت فلک قبای یتیمی برای او دوخت
شهادت دست من از دامن شما کوتاه تو بعد از من پدر قاسم و عبدالله و میگفت ای
برادر چون بزمین کربلا رسید باید قاسم را داماد کنی و فاطمه ات را با او تزویج نمائی
و آنحضرت چندان گریست که اهل حرم بگریه
در آمدند پس در آنوقت برادر را در بر کشید و رو بر روی آنجناب نهاد و علم امامت را باو سپرد

وگفت ای برادر جان تو و جان اطفال من درانوقت دیدند که رنگ آنحضرت بزردی
مبدل گردید و صبح نمودار شد عزاداران شام بر سر غم جامه مشکین درید [illegible]
مرغ روان حر بر بطن نشانه بر بالین او بیک اجل در رسید وآنحضرت یکبار دیگر با اهلبیت
با اهلبیت وداع نمود بار دیگر نوبت بقاسم رسید حضرت او را در بغل گرفت و او را بسیار
جز جسد وی بوسیدند زینب خاتون عرض کرد برادر جان گویا قاسم را از همه بیشتر دوست
میداری گفت بلی زینب تو میگویی عرض کرد که بچه سبب آنحضرت فرمودند بجهت آنکه
جان خود را نثار برادرم حسن میکنند و مقدمه کربلا را بیان فرمودند عرض کردم
ایا کسی را از قاسم بیشتر دوست میدارید فرمودند بلی باز عرض کردم آنکیست
فرمودند که آنکه بر تشنگی و بیکسی برادرم گریه کنند مرا [illegible] از فرزندم قاسم
دوست تر دارم

١٠٦٤

روایت است که چون کوکب آل امام شهید رو عرض راه به نزدیک شهر کوفه رسیدند هوا ظلمت
گشت آنچنان تاریک [illegible] آن طول راه شد تاریک چه لشکر تشنه لب [illegible] گم کردند
ز ظلمت شب دیجور شاه گم کردند با اهلبیت خبر شد که راه گم شده است [illegible]
مرویست که چون این خبر گوش زد جناب زینب خاتون گردید سوال کرد که برادرم در کجاست
عزادار حسین زینب خاتون این سخن جانگداز را
شنید شروع بگریه و زاری نمود و رو دراین فرمود

کجاست مونس جانم حسین که بیند آ[illegible] سه داغ بر سرم دیده ام مرا
اگرچه کوکب بختم زدیده پنهانست حسین برادر من اندرین بیابانست مرا بیار که میدار کجای [illegible]
که جستجوی حسینم [illegible]

درانوقت حضرت عباس و علی اکبر و قاسم با ابنا [illegible]
بسراغ حسین تشنه جگر بهر طرف روان شدند و جناب زینب خاتون با اهلبیت
دل پر خون گریه و زاری میکردند و در تفحص حال آنجناب بودند که ناگاه از عقب قافله کربلا
صدای شیهه ذوالجناح شنیدند گفتند عزادار آن [illegible] نور دیده داشتند اهلبیت حسین

[illegible]

خود را بدین حالت مشاهده نموده از دلداری نمود و سکینه چون چشمش بر پدر
بزرگوار افتاد خود را بدامان آن جناب انداخت و میگفت ای پدر جان در این
شب در کجا بودی که روی خود بما نمی نمودی   چون حضرت این سخنان
جان گداز را از سکینه بشنید
او را دلداری میداد و اشک
از دیدهای پاک میریخت عزادارانی
چون قدری راه رفتند از صبح نمودار شد بر زمینی رسیدند که ذو الجناح
قدم از قدم بر نمیداشت و پیشتر نمیرفت هر چند امام مظلوم سعی و مبالغه نمود
قدم بر نمیداشت و گویا جرأت رفتن نداشت

عزاداران حضرت از تأمل ذو الجناح در تفکر افتادند از سر بانی که در نزد آنجناب بود
پرسید که نام این زمین چه میباشد عرض کرد یا امام مظلوم این زمین را ماریه مینامند
چه نام ماریه را از سید انام شنید   نظر بعترت اطهار کرد و آه کشید
باز حضرت فرمودند که نام دیگر دارد گفت بلی نام دیگرش کربلا

چون نام کربلا رسید حضرت فرمودند الله اکبر هذه کربلا موضع سفك الدماء
یعنی این زمین محل کربلا است و موضع ریختن خونهای ما است
١٦٥
امام نام کربلا را شنید آهی از جگر برکشید و بزبان حال میگفت

پس فرمود که تا قطارها را بخوابانید و محملها را فرود آورید که بار بمنزل رسید و این مکان مجاورت
منست در و برادران و فرزندان که بزبان حال میگفت

آهوان چین امید است این مشک غبار   بوی زلف حور می آید ازین مشکین هزار

نامه او بسوی شمر ملعون یا ابن سعد در روز نهم
در حدیث چنین وارد شده که چون جناب امام حسین وارد زمین کربلا گردیدند سپاه
کوفه و شام آنحضرت را از آب فرات منع کردند پس حضرت امام حسین عمر بن سعد را
در شب طلبید و آن امام غریب با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و آن ملعون با بیست نفر
جدا شد و چون یکدیگر را ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید و عباس و علی اکبر را
با خود نگاه داشت و او نیز اصحاب خود را فرمود که دور شوید و حفص پسر خود و یک غلام را با خود باز داشت

وفی هذه یا قوم یسبی
انفسی این زمین است که موضع گشته شدن ما
ومضرب وهتك
و محل اسیر شدن ما و این زمین است که
حریم عاجلا لا
اهلبیت مرا برهنه خواهند کرد
مؤجلا   وهذه
و در این زمین
اشعار العرب وفی هذه
سرهای ما را بر نیزه خواهند رفت و اهل
تضحی الرؤس علی القنا
بیت مرا شهر بشهر و دیار بدیار
تسیر بها الاقوام لن
خواهند گردانید
یتمهلا   وفی هذه
و در این زمین بدنهای ما
تلقا علی الارض ضرعا
بی غسل و کفن خواهند انداخت
بلا کفن تلقا و لن تغسلا
و لداز ... بگو ... این زمین

برخود گذاشت و شمر را سردار سپاه لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعدود خود سالار
امر کرد که روی باصحاب آنحضرت آوردند چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون
خواهر حضرت بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی اندوه گذاشته و بخواب رفته

[illegible]

عزاداران حضرت سر بر داشت
و فرمودند ای خواهر جان ای بیکس

خواب دیدم مرغ زاری با صفا نگذاشتی
باغ بی حور بود و قصرها نگذاشتی — جدم خیر البشر از یکطرف و [illegible] یکطرف زهرا دیگر
مرتضی نگذاشتی — شاه در گلگون کرم با چاک یک جان [illegible] داشت از مرگ کسی [illegible] نگذاشتی
جدم میگفت که فردا کشته میگردد حسین — میشود زینب اسیر اشقیا نگذاشتی — مادرم میگفت
که داشت نوحه خوان منی — استغفارت میکشم زودی بیا نگذاشتی — چون زینب خاتون
این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد واویلاه و امصیبتاه بلند کرد
حضرت فرمودند که ای خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان تست
صبر کن و بر روی دشمنان زاری آشکار مگردان پس عباس بخدمت برادر آمد و عرض کرد که لشکر
مخالف روی بما آرند حضرت فرمودند برادر برو و از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست
پس عباس با بیست نفر استقبال ایشان نمود و گفت غرض شما از این حرکت چیست گفتند حکم امیر اینست

پس حضرت برای اتمام حجت با ابن سعد گفت که با من مقابله میکنی و میدانی
که من کیستم اما از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بگذار من و سعادت ابدی
را بخود تحصیل کن خلاصه کلام هر چند آن جناب میفرمود و آن بدبخت قبول نکرد و حضرت [illegible]
نفرین کرد [illegible] پس ابن زیاد نامه دیگر با تاکید و تهدید بعمر نوشت که شنیده ام که
با حسین مدارا میکنی و شبها با او صحبت میداری چون نامه من بتو رسد باید که بر ایشان بتازید
و اصحاب او را مهلت ندهید و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان بتازید اگر چنین خواهی
بکن و چنانچه نکنی و الا دست از امارت لشکر بردار و امارت سپاه را بشمر ذی الجوشن بگذار
و نامه را بشیخ مفسد شمر لعین این نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه روز نهم ماه محرم
چون عمر نامه را خواند با شمر گفت که خدا ترا بدترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی که معامله
بصلح انجامد و چنین با او مقاتله فرزند علی ابن ابیطالب هرگز نخواهد شد که [illegible] کرد
بناچار بار را با او مقاتله مهیا کرد و کشتن آنحضرت در دنیا و عقبا از عذاب الهی نخواهد داشت
شمر ملعون گفت با ابن سعد من
این سخنان نمیفهمم با امام حسین
محاربه میکنی یا امارت لشکر را

[illegible]

بمن وا میگذاری و میگفت — من حسین را میکشم رحمی نخواهد شد بر دلم
هر که میترسد بیاید من جای [illegible] — پس حسب دنیای فانی دانسته و عذاب ابدی را

[illegible]

است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را بنزد او ببریم و الا با شما جنگ کنیم
عباس گفت درنگ نمایید تا پیام شما را بخدمت امام برسانم و حضرت عباس پیام شوم آن ملاعین
بخدمت امام عرض کرد حضرت فرمود ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که امشب ما را بفردا اندازند
که امشب وداع عبادات پروردگار خود بجا آوریم و با اهلبیت وداع کنیم حضرت عباس نزد آن منافقان
رفت و استدعا مهلت یکشب نمود مضایقه کردند تا آنکه از لشکر کافران خروش برآمد اگر کافری
از شما مهلت میخواست میدادید و جگر گوشه حضرت رسول خدا را مهلت نمیدهید پس عمر در
میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم ایوان از پی
اعتباری دنیای دنی امام حسین فرزند پیغمبر را مهلت نمیدادند و حضرت در آنشب
اهلبیت را یک یک را میطلبید و ایشان را وداع می نمود عزادار در آنشب شیون از صحرای
کربلا بلند شده بود که ملائکه هفت آسمان بتزلزل درآمده بودند

الحمد لله الذی جعل البکاء علی الحسین سببا لجزیل الثواب و وسیلة لنجات العاصین یوم الحساب فاحموا علی انفسکم البکاء علی الحسین ولو کان مثل راس الزباب و احسنو الجزع و المصیبة علی الحسین یا اولی الالباب و صلی الله علی محمد و آله

در حدیث وارد شده است که چون سید الشهدا علیه السلام بدرجه شهادت رسانیدند
بفرموده ابن سعد ملعون چهار صد سوار بسوی قبیله بنی اسد متوجه شدند تا آنچه شتری که در آن نواحی
هست از برای سواری آل محمد بیاورند و آنچه شتر در آن نواحی بود جمع نمودند قبیله بنی اسد
میگویند چون شتران را جمع نمودند اشک از چشم آن حیوانات بی زبان جاری بود و بر شتری
در میان آن شتران بود که از زبان آن حیوان بی زبان با این مقال مترنم و گویا بود و میگفت

عزاداران حسین خسته ملت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بران شتران افتاد زینب خاتون
داشت در گلوی ام کلثوم در آن بود

و گفت ای خواهر جان ای ام کلثوم امروز با آن روزی میماند که از مدینه بیرون می آمدیم الا این قدر
تفاوت دارد که در آن روز برادرم امام حسین و برادرم جعفر و برادرم عباس همراه بودند امروز
یاوری نداریم همه غریب غریب ناگاه فضه نالان و خروشان از لشکرگاه ابن سعد بیرون آمد
و خود را بخدمت زینب خاتون رسانید و عرض کرد ای بی بی مرگ تو مبارک باد ای بی بی دیگر که
در میان لشکر ابن سعد بودم ابن سعد امر نمود که تا لشکر اسبهای خود را نعل بندی کنند که تا بدن
امام حسین را بزیر سم اسبان پایمال بنمایند و امر صبا چون زینب بی برادر این کلام از فضه

شنیده طاقتش طاق گردید غوغادار هر کس ببلیه گرفتار میشد میگویند یا علی و اهلبیت
امام حسین چنین یاوری نداشتند و همه غریب بودند غریب زینب خاتون رو با ملائکه کرد
و گفت ای ملائکه چنین نیست قاصدی بفرستم سوی نجف بهر خدا شما پدرم را خبر کنید
و میگفت ای پدر بزرگوار در کجائی که از احوال فرزندان خود خبر نمیگیری در آن وقت فضه
میگوید من عرض کردم ای بی بی سفینه آزادکرده امام علی بود روزی در کشتی نشسته بود که وقتی
ایشان طوفانی شد سفینه در روی تخته پاره بکنار جزیره افتاد و در آن جزیره میرفت
که ناگاه شیری ببر راه وی آمد چون چشم سفینه بر آن شیر افتاد فریاد بر آورد ای شیر من آزاد
کرده علی هستم چه شود بخاطر علی که مرا راه نمائی که بآبادی برسم چون شیر نام علی را شنید نعره
از جگر بر کشید و لب را اشارهٔ کرد که همراه من بیا آن شیر پیش میرفت و سفینه از عقب تا اینکه
بلب رسیدند و شهری نمودار شد شیر لب را اشارهٔ کرد برو سفینه رفت و داخل شهر گردید
ای بی بی منهم در این جزیره شیری دیده‌ام اگر مرا رخصت میفرمائی بروم و آن شیر را اعلام کنم چون حضرت
این سخن از فضه شنید فرمودند ای فضه برو و سلام مرا بان شیر برسان و بگو دختر علی ترا سلام
میرساند و میگوید امروز ما غریبیم غریب چه شود امروز بخاطر علی ابن ابیطالب که یاری ما غریبان کنی
پس فضه روانه آن جزیره گردید چون داخل بیشه شد شیر را دید که خوابیده و سر را بر بالای هر دو دست
گذاشته فضه گفت یا اباالحارث دختر امیرالمؤمنین مرا بنزد تو فرستاده و میگوید امروز ما غریبیم

چه شود که یاری ما غریبان کنی چون شیر این سخن را شنید نعرهٔ از جگر بر کشید و لب را اشارهٔ
کرد ای فضه تو پیش برو من از عقب می‌آیم همه جا فضه پیش و شیر از عقب و خاک بر میداشت
و بر سر میافشاند تا اینکه داخل قتلگاه گردید و بر هر کشته میرسید میگردید تا اینکه بر کشته علی اکبر رسید
همچنین هست غزادار
شیر از بر نعش علی اکبر گذشت
اینکه بر نعش سیدالشهدا رسید چون چشم آن شیر چون آن نعش بر بدن آن بزرگوار افتاد نعرهٔ از جگر
بر کشید و خاک بر سر ریخت پس دستی در زیر نعش در آورد و دستی در بالای نعش گذاشت
و مثل ابر بهار بر آن حضرت گریه و زاری میکرد چون ابن سعد ملعون از این مقدمه وقوف یافت قدغن کند

مقدمات زیر پاس سپیدادند

اما مقدمه واقعه بادیه جایست که یزید ملعون مجلسی آراسته و بغیر نشیمنی چهار صد کرسی
نشین در مجلس آن حرامزاده بود و امام زین العابدین با اهلبیت غریب بیکس امام تشنه جگر
در خرابه بسر میبردند امر نمود که اهلبیت را بمجلس حاضر کنند چون اهلبیت امام شهید داخل مجلس آن
لعین شدند امام زین العابدین سلام الله دست بگردن بسته بود و زینب عذرخواهی نمود و گفت یا علی

من کشتی بدست رضبر بموم خدابنا مرلو ابن مرجانرا لاحاله چه حاصل کار ذمت
رفته یا علی ای کاک صاحب اختیار میباشی اگر بخواهم میانی ترا با عز ازو اکرام نگه میدارم
و اگر خواهش روش مدینه داری بفرما تا برایت تدارک سفر مهیا کنم تا حضرت فرمودند
ای پسر معاویه از زانی با آن شام با اهل شام یزید عرض کرد پس اگر حاجتی داری بفرما تا روا کنم
حضرت فرمودند ای یزید من حاجتی ندارم اما سه مطلب دارم اول اینکه اگر مرا بقتل میرسانی معتمدی
همراه اهلبیت کن تا ایشانرا بمدینه برساند دیگر آنکه آنچه در کربلا از ما بغارت برده اند
بیاورند و باز پس بدهند یزید عرض کرد آنکه ارشاد برده اند من از مال خود عوض میدهم
ای یزید ما را مال دنیا احتیاجی نیست
در میان آنها اسبابی چند هست که
جدام فاطمه زهرا بدست مبارک خود رشته
و بافته و از آنجمله پیراهن پدر بزرگوارم که تا ریوت او را جده ام بدست خود سوخته بود میخواهم
برسم یادگاری از برای خود نگاه دارم کی روا است که آن جامها بجور ستم رهزنها رفته باشد
الحال یزید امر نمود اسباب و اموالی که در کربلا بغارت برده اند بیاورند و بیبی این حسین نمایند
در آنوقت سردار لشکر با حضرت رفت و بعد از ساعتی باز آمدند هر کدام چیزی آوردند
بدانست یکی را از کوفیان علم که صاحب عمو آن علم لوای عمر خطر را بطلا خبر و سپر آخر
نوشته بود بنا لا الهم علم

که در آنوقت سنان ابن انس مینمود متکا
امام حسین را آورد همینکه چشم بیمار کربلا بر متکا
و متکاء پدر عالیمقدار خود افتاد آهی از دل
پر درد بر کشید و بگریه گفت مرا داغ بر جگر منهید که خیمه پدرم را بغیمه ام مدهید
ناگاه شمر ولد زنا آمد و سارق عیبها در نزد یزید گذاشت یزید چون سارق را باز
نمود پیراهن کهنه امام را دید که سوراخ سوراخ شده بود یزید بان سنگدلی بگریه
افتاده و گفت ای شمر از خدا شرم نکردی که جامه امام حسین را از بدنش بیرون آوردی
و امام حسین چنین جامه کهنه پوشیده شمر ملعون گفت ای یزید
چون چه کشته شد از بهر کرش فرو کنم و از بهر تبرک بهمره آوردم
یزید و جمعی از حضار مجلس بگریه در آمدند و یزید ملعون گفت ای شمر برو از پیش من که فرزند
فاطمه را بزین خواری شهید کنی در آنوقت امام زین العابدین فرمودند خدا نیامرزد
کشندگان پدرم را ای یزید مطلب دیگرم آنکه سر پدرم را بمن بده تا ببرم در کربلا و ببدنش

ملحق سازم یزید گفت یا علی سر پدرت را میخواهی دید واز مطلب درگذر وسر امام حسین

درمیان غابی از طلا گذاشته بودند وسر پیش در بالای آن سر حضرت فرمودند ای معاویه

خیال توم رسید که سر پدرم را نمی بینم پس در ابر سر پدر نشسته و گلی از زبان حال میگفت

که ناگاه آن سر مطهر بحرف شدها مثل گل کلابتون شگفته شد و فرمود که ای نور دیده

ابن قولویه وسیدین طاوس بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که هر مومنی که

از دیده او برای قتل حسین بن علی ع قطره اشک بیرون آید و بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت برای او

غرفهای کرامت مهیا کرده اند و هر مومنی که آب از دیده او بیرون آید و بر گونه او جاری گردد برای آزاری که

از دشمنان بما رسیده است در دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکی برای او قرار داده اند و هر مومنی

که با درسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما واز شدت حرقت آن مصیبت از دیده بر روی صورتش

روان شود حق تعالی از روی کرده اند هر آزار ... ایمن کرده اند او را در روز قیامت از غضب خود واز آتش جهنم

غارت زدگان دیار الم وامیران وادی جور وستم بدینگونه روایت کرده اند که چون جناب

سید الشهدا را بدرجه شهادت فایض گردید ومرغ روحش از قفس تن بشاخسار

چمن خلد پرید آرام آشیان گرفت درانوقت کوفیان لعین دست بغارت خیمهای

حرم گشودند بغارت سپه ظلم شد سرای حسین اسیر لشکر کین گشت اقربای حسین

نفس آتش سوزان بخیمه شد دیدن زبعد غارت اسباب کوفیان لعین بعد از غارت

اموال اهلبیت الم و بهتان اسلام بر شتران برهنه سوار نمودند وروانه شام خراب گردانیدند

از سهل ساعدی مرویست میگوید من درانوقت در دمشق بودم لیکن از مقدمه کربلا خبر نداشتم

دیدم که مردم آن شهر شادی میکنند وانواع سازها مینوازند من از شخصی پرسیدم که

چه خبرست که مردم این شهر شادی میکنند مگر عید بزرگی است که در میان ما

معروف نیست آن شخص گفت ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم بلی گفت سر دشمن یزید را

با اهلبیت او داخل شهر میکنند پس از آن در گذشتم تا بکوچه رسیدم دیدم چند نفر

حلقه ماتم زده اند و گریه و زاری مینمایند گفتم سبحان الله آیا چه روی داده در این شهر که بعضی ناله

میکنند و بعضی شادی مینمایند چون چشم ایشان بر من افتاد جمعی از گریه معاف داشتند

پیش رفتم و عرض کردم آیا شما را چه روی داده که گریه میکنید گفتند ای شیخ مگر غریبی گفتم

بلی من سهل ساعدیم و بخدمت جناب پیغمبر رسیده ام چون اسم پیغمبر را شنیدند

کریبان را با بدامن چاک زدند و صدا بناله بلند کردند و گفتند ای سهل میبینی این چرا
آسمان فرو نمی آید و چرا زمین نمی پاشد و چرا زمین بلرزه در نمی آید و کوهها از یکدیگر نمیریزد
من گفتم ازین ناله زار تر بگویید ایشان گفتند ای سهل زبان ما بر بیا باز

سهل میگوید چون از مصیبت عظمی را شنیدم چنان طپانچه بر صورت خود زدم که
نزدیک بود کور شوم و از ایشان پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند دروازه
ساعات
که ناگاه دیدم رایات
کفر و ضلالت پیدا شد
و نیزه های خون آلود در دست
و اسیران چند برا دیدم که بر شتران برهنه سوار کرده بودند و دو کودک را دیدم که دست
در گردن هم کرده بودند و من خود را بنزد شتران رسانیدم چون چشم ایشان بر من افتاد
فرمودند که غضوا ابصارکم الی حرم رسول الله من عرض کردم که ای جگر گوشگان رسول خدا
چشمهای من کور باد اگر بخیانت بشما نگاه کنم من سهل ساعدیم و از خدمتکاران جد
برنخاستم

میپرسیدم اگر خدمتی باشد بفرمایید تا بجا آرم فرمودند ای شیخ از ظالمان آنچه داشتیم غارت
برده اند و چیزی نداریم که صورت خود را بپوشانیم اگر در نزد تو چیزی بهم میرسد تا بدهی که
بر سر داشتیم و برداشتم و بخدمت آن دو صغیر دادم و از ایشان در گذشتم که ناگاه دیدم امام
علی بن الحسین را در غل و زنجیر کرده بودند پیش رفتم و سلام کردم حضرت فرمودند و علیک السلام
ای سهل از روزی که ما را اسیر کرده اند تا حال کسی بر ما غریبان سلام نکرده عرض کردم
ای مظلوم خدا جان من بفدای بدن تب دار تو گرداند اگر خدمتی دارید بفرمایید تا روا کنم آنحضرت
فرمودند ای سهل از بسکه این ظالمان چوب بر کتفم زده اند مجروح شده اگر ردائی در نزد تو
بهم رسد بده تا بدن خود را بپوشانم پیش رفتم و عبای خود را بآنحضرت دادم حضرت فرمودند
ای سهل این را بعمه ام زینب خاتون برسان آنرا بردم و با آنحضرت دادم و علی بن الحسین بگذشت
فرستاد حضرت فرمودند خدا جان عمه اش زینب را بقربان تن بیمارش بکند عرض کردم
اگر خدمتی دارید بفرمایید حضرت فرمودند ای شیخ چه میشود که چیزی باین ظالمان بدهی که این سرها را
از میان کجاوه های اهل حرم پیغمبر ببرد که این ظالمان کمتر بحرم رسول خدا نظر کنند پس من قدری
ببر سر شهدا از پیش
ضربان ظالمان دادم که موکل سرهای شهیدان بود و گفتم سرها را از میان اهل حرم پیغمبر بیرون کن ظالم که اهل شام باشد
قبول کرد و چون این ظالمان باین مقدمه خبر شدند چندان مرا زدند که بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم که ایشان
اسیران را از شام بدر بردند
که اسیر زبان

خائفان عساکر مشرکین ومتعصبان دین مبین غسالان احباب دغریبان
وحفاران قبور کشتگان بدین گونه روایت کرده اند که چون جناب سید الشهدا
بایاران وبرادران بدرجه شهادت رسانیدند ابن سعد ملعون سرها برادران حسین
واهلبیت خاتم النبیین با بیمار کربلا روانه کوفه نمود وآن ملعون با جمعی از آن کوفیان
تا سه روز در کربلا توقف کرد تا اجساد خبیث خود را غسل داده وکفن نموده بخاک
سپرده وروانه کوفه گردید وبدن فاطمه زهرا را در صحرای کربلا بروی ریگهای گرم
انداخته انداختند مرویست که جماعتی از زنان
بنی اسد در نواحی کربلا بودند
از شهادت جناب امام حسین
خبر داشتند اما از خوف ابن زیاد جرئت نمیکردند که بقتلگاه آمده ایشان را غسل
داده وکفن نموده بخاک بسپارند منقولست زنان ایشان با موی پریشان
نزد مردان خود آمدند گفتند ای یاران این چه حمیتست که فرزندان رسول خدا
در این صحرا افتاده اند بی غسل وکفن ودر این کار تامل میکنید ایشان گفتند که ما از ابن
زیاد میترسیم از این جهت از فیض محروم شده ایم آن زنان گفتند

از سکینه خاتون مرویست که میگفت بعد از وقتی
پدرم را شهید کردند وما را اسیر کردند
واز قتلگاه شهیدان روانه نمودند چون بقتلگاه
رسیدیم ونظر ما بر نعشهای کشتگان افتاد
خود را از شتران بزیر افکندیم مرا دیده بر تن
کشتگان تا خود را بر نعش پدرم رسانیدم
رسانیدم وانرا در بغل گرفتم بیهوش شدم
چون بهوش آمدم شنیدم پدرم میفرمود
أَشِيعَتِي مَا إِنْ شَرِبْتُمْ مَاءَ عَذْبٍ
فَاذْكُرُونِي أَوْ سَمِعْتُمْ بِغَرِيبٍ أَوْ شَهِيدٍ
فَانْدُبُونِي یعنی ای شیعیان من هر
که آب خوشگوار بنوشید مرا یاد کنید و
هنگامیکه غریبی یا شهیدی ببینید غربت
وشهادت مرا گریه کنید وَأَنَا السِّبْطُ
الَّذِي مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ قَتَلُونِي وَبِجَرْ
الْخَيْلِ بَعْدَ الْقَتْلِ عَمْدًا سَحَقُونِي حضرت
منم سبط پیغمبر که بیجرم وخیانت مرا کشتند وبعد از کشتن از...
بدن مرا پامال و پایمال سم ستوران کردند لَيْتَكُمْ فِي يَوْمِ
عَاشُورَا تَنْظُرُونِي كَيْفَ أَسْتَسْقِي لِطِفْلِي فَأَبَوْا أَنْ يَرْحَمُونِي كاش...

زنان گفتند با مادر حرص که تا برویم و ایشان را تجهیز و تکفین نمائیم اگر این زنهار ما را بقتل رسانند فدای راه حسین باد و از روی فاطمه زهرا شرمسار نباشیم

مگر که ما ز حسین علی عزیزتریم مگر که ما ز علی اکبر شهید بیشتریم

[illegible]

مردان بنی اسد چون این سخنها را شنیدند حمیت بر ایشان غالب شد برخواستند و روانه قتلگاه شدند کشتهای بسیار بر او دیدند که در میان خاک و خون غلطیده اند

[illegible]

چون جماعت بنی اسد جسد بر خون شهیدان را ملاحظه نمودند ناله و افغان از دل زار کشیدند اما نعشهای ایشان را نمیشناختند و در اندیشه فرو مانده بودند

[illegible]

چون آن سوار بنزدیک ایشان رسید سؤال نمود که در اینجا چه میکنید ایشان گفتند که آمده ایم که این کشتگان را بخاک بسپاریم و انتظار او را

داریم

داریم که شاید کسی پیدا شود که اسامی ایشان را بما بگوید آن سوار فرمودند که هر نعشی که شما بیاورید من ایشان را میشناسم پس ایشان داخل قتلگاه شدند و نعش پاره پاره را آوردند که هنوز خون تازه از رگهای او مثل فواره بر زمین میریخت و میگفت

[illegible]

چون چشم آن بزرگوار بنعش آن شهید افتاد سیلاب خون جاری نمود و گفت

شبیه ختم رسولان محمد عربیست علی اکبر نوباوه حسین علیست

آن لعینان نظاره اش کردند بضرب تیغ سنان پاره پاره اش کردند

ناگاه نعش جوانی دیگر را آوردند

بگو برای خدا ای جوان غم فرجام که این شهید ستمدیده چه بُد نام

چرا گرفته ز خون تنش بدست حنا مگر که کرده عروسی بدشت کربلا

چون چشم آن بزرگوار بر نعش افتاد آه از دل پر درد برکشید و فرمودند یاران

[illegible]

ناگاه شخصی دیگر قنداقه طفل شیرخوار را آورد و عرض نمود یا مولای

این طفل صغیر بگلویش شده صد چاک از ناوک ظلم و ستم زمره ناپاک

نوشیده ز پستان جفا از چه سبب تیر افتاده در این دشت چرا بی سر دلگیر

بیلبل الحمات قنداق را از دست ایشان گرفت و گلوی پاره پاره آدمی بوسید و فرمودند القصه ایشان هر نعشی را که می آوردند آن بزرگوار مرتبه و نصب او را بیان میکرد بار دیگر چون بقتلگاه رفتند تفحص نمودند

[illegible]

چون آن نعش را بهوش آن بزرگوار افتاد جنین صید تیر خورده از پا در آمد و خود را بر روی آن نعش انداخت و چندان گریست که بیهوش شد بعد از ساعتی که بهوش آمد فرمودند

[illegible]

عزاداران آنحضرت فرمودند ای جماعت بکنار روید ایشان بکناری رفتند آن علیل بیمار پدر بزرگوار خود را بدست خود غسل و کفن نموده بخاک سپرد بعد از آن فرمودند تا دخمه کنند و نعش آن شهید را در آن دخمه دفن نمودند در آن بین چند مرد دیگر آمدند و عرض کنند

[illegible]

شنیدند فرمودند بیائید بریم واسم آن شهید را بیش بگویم چون آن محنت کش ایام بر نعش او شهید آمد چنان ناله کشید که رشته صبوری از قلوب چون آهن برپاره شد گویا زبان حال باین مقال مترنم گردید

[illegible]

راوی روایت میکند که چون جناب سید الشهدا را بدرجه شهادت رسانیدند عمر سعد ملعون اهلبیت خاتم النبیین را روانه کوفه گردانیدند و بدن نازپرور ریحانه زهرا را با سایر شهدا در میان خاک و خون گذاشتند از قضا کاروانی در زمین کربلا شد و در نهر علقمه فرود آمدند و زنی نسارای با تفاق ایشان بود چون آن زن نظرش در آن زمین قرار دارام گرفت غم عالم بر آن زن روی نمود روی بکنیز خود نموده فرمود ای کنیز

این چه منزل غمناکیست بیا یکدم از خیمه بیرون بدغم ما بفرح مبدل کن دختر از خیمه بیرون آمدند

[illegible]

غرض چه دید در آن دشت کشته بسیار   تمام بیکفن انیس دل غم خوار

آن ضعیفه نصرانیه در میان کشتگان میگردید ناگاه نظرش بر نعشی بی سری افتاد که تمام

بدن او از ضرب تیغ سنان چاک چاک شده و مرغان چند را دید که بالهای خود را

بیکدیگر گستر انیده اند و آن نعش را سایه میکردند تعجب آن زن نصرانیه زیاده گشته گفت

سبحان الله که این نعش بابا بابا بزرگ این کشتگان خواهد بود بیا تا برویم که کی از اولاد

پیغمبر است ماسبقند و مرغان او را مانع میشدند بهزار شفقت خود را ببالین او جا رسانید

راوی گوید

[illegible]

آن ضعیفه رو

با آسمان کرده میگفت خدایا این کشتگان

کافرانند یا مسلمان اگر کافرند هیچ مسلمان کافر را باین بیرحمی نمیکشند و هر گاه مسلمان

باشند چرا ایشان را باین خواری شهید کنند و میگفت خداوندا کسی بر من

که مرا ازین کشتگان خبر دهد در گریه و زاری بود تا آنکه آفتاب غروب نمود آن ضعیفه

بمنزل خود برگشت و آن شب را با غم و غصه بسر میبرد چون قدری از شب گذشت که ناگاه

صدای غلغله و شیون برخواست آن ضعیفه برخواست و کنیز خود را بیدار ساخت

و گفت نمیدانم صاحبان این کشتگان آمده اند که ایشان زاد و فغان مینمایند میگوید چون واقف

شدم جمعی را دیدم با صورتهای عجیب و غریب با شمعهای روشن که بر سر و سینه

میزنند ناگاه دیدم نوری عظیم از آسمان ساطع شد که تمام صحرا روشن شد و تختی

فرود آمد و پنج مرد نورانی از آن تخت بیرون آمدند و عمامه ها بگردن انداخته و یا حسینی

میگفتند تا بر سر آن شهید آمدند و یکی از ایشان میگفت ای نور دیده الهی خداداد

نور از کشندگان بگیرد ای غره عین چشمهایم غبار راه آورده که نورانی بینم

[illegible]

عزاداران آن جناب چنان که بزرگوارش حسین بود که تمام انبیا متحیر بودند و نصایح میکند

که از راه حلقوم زبان حال عرض کرد یا جداه معذورم بدار که سری ندارم که با تو سخن بگویم و میگفت

منم حسین که جانم خطا میکردی چه روح یکنفس از خود جدا میکردی   منم حسین که جا در کنار بر دردی

به تشنه آموز دشت اوی آوردی

[illegible]

ای جد بزرگوار ببین که امت جفا کار با ما چه کردند اهلبیت با ما اسیر کردند و شهر بشهر گردانیدند جناب سید الشهدا با پیغمبر گفتگو داشتند که ناگاه صدای از آسمان برآمد که کسی میگفت ای فرزندان بوتراب یعنی ای فرزندان خدا دیدها بپوشانید که اینک فاطمه زهرا می آید

[illegible]

عزاداران ناگاه دیدم که موزجی فرود آمد زنان سیاه پوشی چند دیدم که موهای پریشان و با جامها چاک بر سر آن نعش آمدند ناقه مشتبا و دیگر زن بلند بالائی با روی خراشیده در پیش نعش آمد و او را تنگ جان در آغوش گرفت و از هوش رفت چون بهوش آمد گریه زنان حال میگفت

[illegible]

ندا می گوید که چون جناب فاطمه زهرا این اشعار را بانجام رسانید ناگاه دیدم که آن نعش حرکت درآمد و در دست و پا باری می غلطید و آوازی از راه حلقوم آن حضرت برآمد که ای مادر مظلومه

[illegible] آن ضعیفه

زوار که دستی ندارم که در گردنت درآورم

[illegible]

عظم الله اجورنا واجورکم بمصابنا بالحسین علیه السلام

وعظم اجورنا ووعدنا الدرجة العلیا لعزاء الحسین

وصلوات علی سیدنا وسید الکونین محمد الذی بالحق

حقه قال حسین منی وانا من حسین انا قتیل العبرة ما

ذکرت عند مؤمن ومؤمنة الا بکی

مرویست که چون علی اکبر روانه میدان گردید رسول خدا در ایام حیات [illegible] وداع کردن [illegible]

او در کربلا از دیدن پیغمبر در هنگامه [illegible] علی اکبر گفت یا رب تو بده طاقت دوری [illegible]

[illegible] ای خدا [illegible] حسینم [illegible]

[illegible] دلش [illegible]

[illegible] پیغمبر [illegible] علی اکبر [illegible]

[illegible] خدا [illegible] جانان عزیزترم [illegible]

[illegible] علی اکبر [illegible] پیغمبر رسول گفت خدا [illegible]

[illegible] خدا [illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] علی اکبر [illegible]

[illegible] حسینم [illegible] علی اکبر [illegible]

[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]

گفت [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] مدینه [illegible] گفت [illegible] حسینم [illegible]

۱۷۷

مقدمه در جاییست که چون سرور آل طه و یس را بر سر نیزه نصب کرده روانه شام کردند [illegible]

در محرق متوجه شام است که چون سرها را بنزدیک قریه رسیدند بمنزل رسیدن که یحیی [illegible] در آن دیر [illegible]

این خبر که بشنید یحیی که دید از دیر خود بیرون آمد ناگاه دید سرهای بسیار بر سر نیزه‌ها نصب کرده اند و [illegible] سر را

دید بر سر نیزه کرده اند و تیری بر ریش بینی مبارکش زده اند و خون تازه از آن سر جاریست چون نیک نگاه کرد

دید لبهای مبارک آن حضرت حرکت میکنند چون گوش فرا داشت دید سوره کهف تلاوت مینماید تا بآنجا

رسید که [illegible] گفت این سر کیست [illegible] یزید [illegible]

سر او را [illegible] با اهلبیت او بنزد یزید میبریم گفت کدام حسینست [illegible] گفت حسین ابن علی ابن ابی طالب

گفت پدرش را شناختم مادرش کیست گفت مادرش فاطمه زهرا دختر پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی یحیی چون این سخن را شنید

هر دو دست بر سر خود زد گفت وای بر شما ای شامیان [illegible] عیسی [illegible] در حق او

زیارت میکنیم و شما کوفیان فرزند پیغمبر خود را شهید میکنید و اهلبیت او را اسیر مینمایید وای بر شما

[illegible] در روز قیامت جواب [illegible] خواهید داد [illegible]

با سران آل محمد قسمت نمود و داخل خانه [illegible] بقچه لباس بر داشته [illegible] بیمار کربلا [illegible]

[illegible]

[illegible]

رد در دیغ خمی زبان کجی که مرهم آمد . بمصیبت الامان کجی که زبان مار آمد دم سرد و حسرت هما
آمد جا فراهم آمد زخم نمک غصه بریان . جگر دمادم آمد غم درد در سینه چاکان بگو بس مقدر
به بهار خوش که عالم همه سبز خرم آمد گل گلشن بهر را شب داغ درهم آمد رخ گل عقیق کم شد
تد سرور خرم آمد کل دار عوان بصحرا . بغی از بن غرامد بفلک برشک انجم چو سبزه شبنم آمد
به زار چشم نرگس ز برشک غم آمد دل چاک چاک بلبل بخروش هر دم آمد نه نشنه ابر جان
که لاله اعظم آمد بصحیفه جان‌ش خط خون مترجم آمد انجم اه زد سلیمان رگ خون زخاتم آمد
جگر رمید حوا دل زار آدم آمد زغم حبیب کدورت به تمام عالم آمد بطپش محیط عمان آمد
ز نهیب محکمه خون کجا جهنم آمد تف دود دادمر دم لب بهر همدم آمد دل زار مو نشان تقوا هرام آمد
جگر شرار لاله زخم جو پیاله جم آمد چکند جوا نناله که بهار ماتم آمد

چارپاره لاله گر شد بحراب عبادت . بحراب عبادت عرق خون شد مقدرا قدد قامت
ز ظلم رو بهان شیر مهین بقیا که لاسکن قضای آسمان زلم واژگون شد عزیزان وا مصیبت
شکست از تیغ کین سر پنجه دین جهان زخم غصه نیلگون شد ز بهار یاقوت دیوان از گل عزیزان وا مصیبت
چه لنگر بر دو تا قطع مه گون بغایت هر دو مذموم بدین کوار تا حکم رهنمایان شد عزیزان وا مصیبت
فلک زد چاک جیب خونی گریان زخم کیان بریان ربی غارت جگر دو سکون شد عزیزان
غم دوزد دیگر ال پیمبر رسید از قوم کافر ز تزویر لوای کوه دون دون زظلمت وا مصیبت
یکی ز سینه دو ظلم دم حیران بنالیدی عزیزان بیلی این ظلم بیش از حد و حد شد عزیزان وا مصیبت
غزالم را جگر خون دل دفعات ازین غم بیقرارت شد بیان سور زورس خون گلگون شد عزیزان وا مصیبت

[illegible]

بازاز افق چرخ برین ماه محرم شد کشور دلها همه تسخیر بماتم لوح و قلم از شور این واقعه لرزان
زد خیمه بعالم حیران بپریشان
در ماه محرم
یک فلک از هیبت این واقعه شد خم آدم چکند رمزی ازین ماتم که گوش از قصه کنند طایر روح از بدن رم

در ماه محرم
چون نوح حسین کشتیان به ساحل حیرت بلبله راضی است بطوفان دما دم در آن محنت عیش رود در هوس
در ماه محرم
یونس ز غم این حرکت در شکم حوت
باران شده مبهوت

در ماه محرم
از رشته دنیا
بر پیچ رسد آه و فغانش ز تنگیم با خواهر لرزده و نه صبر و نه آرام
بر بیکسی شد رخت عزا عیسی مریم

در ماه محرم
در موج چهارم
موسی شده در تیه مصیبت سرگشته افتاده چه ماتم زدگان محکم و درهم
در ماه محرم
داود بیان لحن حزین اهل سینه
با خواهر شکی

در ماه محرم
از کاوش دوران
زین واقعه که زیر کنید ناله دل که بم
بینید چه سلیمان سر شاه شهدا را
در ماه محرم
ام بلند از تاج دهم تخت وزمان

در ماه محرم
بر نیزه اعدا
بر جان خلیل آتش نمرود زد از بدر درد نالیدن او بلند از زیر معظم
در ماه محرم
سیقت ذبیح باید خویش این کار

هرگز نشود سرد
کن از الطاف تو ای قربان حسینم یعقوب ز یوسف شده بیزار در آفاق
در ماه محرم
برخیزد و دو بار
از آتش گریه شده کور ز ماتم

در ماه محرم
در کلبه احزان
جمعه ز بیر درد بلقیس ز لیخا در چشم کنی سرمه و در زلف ماتم
در ماه محرم
این در دیده دوات که مرهم نه پذیرد
که لوح شکر ما
از آتم نکرد
در ماه محرم

در صحن جنان حشر رسل سرور عالم زد دست بسر چند با دل خسته شال بغا کدن وش رستم
در ماه محرم
لب صفحه روی که خطش مشک ختن لاله از خون بین گشته زلف برگ گل شکسته چون طره آن یاد اولاد پیمبر
در ماه محرم
چون برگ سمن لاله
بر بین شعر چه کوهر
دارد طلب مغفرت از خالق عالم
در ماه محرم
بیا قاسم دمی در حجله بنشین تازه دامادی
ز عیش و عشرت دنیا ندیده کام و شادی
در ماه محرم
چرا افسرده خواهر گشته ای نور چشمانم مگر طبعت بیداز غم چه آهو و صیادی مروای خو...
بود دستم بدامانت فدای چشم گریانت مسوزانم ز حرمانت بیا بنشین ببین کی جان زارم...
مسوزانم ز هجرانت بحق حضرت داور مرکان خواهرم بر خدا ای ابن عم مرو میدان که من ...
عمو رفت در میدان که آب آرد بهر ماطفلان بیار و از صف میدان شده عرضش علطان
تو کر رفتی چه اکبر بسم از دست بیداد زند طن پاک تو را همسان خاک کربلا زند
چه سازم من چه بسر وا فنای تو باشی در صف میدان بضرب سم اسبان استخوانش طوطیان زند
زنم بر سر کنم افغان ز دست لشکر عدو ان تنت بینم در این میدان بخاک خون شده غلطان
بلقیسا قاسم ای دختر عم ای کان جهان من چه سازم غم تنها بود ای مهربان من
روم تا جان خود را من فدای جان او سازم ندارم چاره بگذر من ای سرو روان من

مکن منعم تو از رفتن ندارم طاقت ماندن زتو دل باید کندن نشد روزی دمی دیدن
بگفتا در جواب قاسم ای ابن عم باشاد مرو از پیش چشم من مکن در غم گرفتارم
اگر رفتی مرا داغ چو لاله بر جگر ماند یا قتد چه سازم من بدل صد داغ بر بالای غم دارم
بهر نامه تعزیت دارست بدرد و غم گرفتارم الهی روید تو ارست مدام از دیدها خون بارست

نوحه

روز اولاد پیمبر را دو باره شب رسید ابتغبر ان چونکه وقت رحلت زینب رسید
نوبت اطفال سیه کوکب رسید زان میان بر پیکر زار سکینه تیر رسید
ناله واآتشاه کرده کوش ماه خواهران جامه سیاه دختران با سوز آه
گفت راوی چونکه ان کوکب ماه تیره بخت از دیار عالم فانی بباغی برده رخت
با تن تب دار بر نعش سکینه لخت لخت خون دل از دیدها می بارید و می نالید سخت
کای ستم کش عمه ام پیش تو سر منهاده ام حق تو بر زمه ام بس که تشنی جان دادم
آنکه رسید لیکن از دو دور شیونش آن زن غساله زینب را بوقت شستنش
داد غسال جواب چاک زد پیراهنش نعش امیشت شکش میکلاشت از بدنش
کای مسلمانان فغان شسته ام چندین زمان نیست بر این ناتوان گوشت الا استخوان

خوف کن از فردا کر شنیدی از جدش بپر کی وفا ترک جفا کن ای سگ ملعون ابتر ۱۸۰

چون نگریم بر چنین طفلی که از بس گشته زار چون کتان ماه دیدها رفته از هم بود و تار
بوده مادر مرده گویا این غریب دلفگار تا در این غمها ندید این حزین غمگسار
نا پرستارش نبود یار غمخوارش نبود قوت کارش آب بردارش نبود
گفت آن زن چونکه تکفینش نمودم دلداران سه جوان حاضر شدند بر سر زبان جامه داران
بود از ایشان یکجوان سید بهت خون از تن روان زار می نالید و این میگفت دور نعش آن
خواهر ناماوران ای محنت گسترم داشت نه بر کلام گریه اندر بر ام
یکجوان دیگری کاکل بخونش گشته تر خشت او نارسته و رویش مانند قمر
نعش لیکن عمه اش را بگرفت آنجوان ببر نالها میکرد و این میگفت از سوز جگر
ای اسیر ناامید چه ستم بر تو رسید از جفاهای یزید قامتت از غم خمید
یکجوان دیگری بودی ز خون دامنش حنا گویا بودی برادر قاسم نوکدخدا
ناله جانسوز میکرد آن با آهنگ ندا در بغل بگرفت لیکن نعش شهید مبتلا
کی انیس شام تیره ساغی دامادیم حجله دستار کم ده مبارک بادیم
لعه این کلک مرصت هر قدر میکشد جمله افراد عطارد پای قلم در میکشد
خط اما قرب قرآن دیگر میکشد آتش اندر جسم و جان چون شمع در بر میکشد
طبع او ... تاریخ ...

شد محرم باز آمد موسم افغان و شین | عازم کربلا شد ای عزاداران حسین

باز بر لب شد عازم به دشت کربلا | چونکه آمد ناگهان نزدیک آن وادی حسین

ذوالجناح حسین او توگفتی بسته شد او را دست و پا | پس تجسس کرد شاهنشاه بدروام حسین

ای عزاداران بگوئید این زمین را نام چیست | نام این ماریه باشد ای امام ما حسین

گفت یک نینه بار و یک بار دیگر دو علی | نام دیگر باشد این کربلا ای شاه دین

ای عزیزان منشی دفتر رقم بر صفحه زد | از برای حاصل خلق آب یاری از دو عالی

کربلا در آن زمان آمد اندر آه و فغان | کر شد افلاک از صدای ناله روح الامین

شامیان پر جفا و کوفیان بی حیا | چونکه بربستند کمر بر قتل آن شاه مبین

شد مهیا قتلگاه آمدن انگه فراز | پس بگفتند لشکران هلمن مبارز ای حسین

چون شنید این صوت اکبر گفت ای پدر | آرزو دارم روم اینم بجنگ ظالمان

رفت بیچاره کشته اندر میان قوم ظلم | کشته گردید ای عزیزان طفل غمخوار حسین

اه و او یلا که داماد شهید کربلا | عزم میدان کرد گفتا ای عموجان حسین | میروم تا کنم جان را فدا از کرت

زنها با مرگ بیغم اکبر آن جوان | حور و غلمان ملائک در سوگواران شدند | در عزای قاسم نوکدخدای شاه دین

[illegible] شد عازم نهر فرات | داشت غم اکبر دانکه عیسی کودک نبی | شد سکینه ناامید از لشکر عموی ...

ای عزیزان شد شکسته این مصیبت دین | بهر عباس علی میگفت شاه کربلا | ای برادر شد شکسته پشت آلات حسین

مولوی ... هر دم و گوید هر زمان | خاک پای تو بیسته است آرزو در راس ...

یا رسول الله نظری کن بر حسینت | غوطه ور در بحر خون نور دو عینت
بوسه گاهت سر ز دن جدا ... دختر ...

امروز همه بر پدرم زار بگریند | ای اهل خراسان | از بهر خدا بر من بی یار بگریند | یاران و محبان | بهر امتت جان فدائیم

امروز غریبم و بابام غریب است | ای وای ز غربت | احباب همه بر من بیمار بگریند | چون ابر بهاران | در زمین کربلائیم

امروز من بی پدر از گردش دوران | بس ناله کشیدم | غربت زده گان رو به دیوار بگریند | با سینه سوزان | شیعیان کو رو حسین

امروز یتیمم من و هم بیکس زارم | غمخوار ندارم | بر شاه جگر پاره پدر زار بگریند | یاران و محبان | روز محشر رهنمائیم

امروز من دلخسته بی یار و غریبم | بی خویش و حبیبم | بر من همه طفلان پدر دار بگریند | ای جمع غلامان

۷۸۱

قربان دو چشمی که بگرید ز برایم | چون نوحه سرایم | یاران همه با دیده خونبار بگریند | امروز همه یاران

من یار هوادار ندارم به خراسان | یاران چکنم من | بر حال من امروز چه غمخوار بگریند | ای جمع محبان

احوال غریبان ز من زار بپرسید | تا ناله برارید | با ناله سوزان دل افگار بگریند | یاران عزیزان

هر کس که غریبست بداند غم غربت | در گوشه تربت | امشب بهوای گل بیخار بگریند | با جای ...

در کنج غریبی همه چون بلبل شیدا | با نالۀ جمع احباب | مانند هزاران عزادار بگریند | ای تعزیه داران

رو کرد پس آنگه بسوی روضه احمد | میگفت بکی کس | چند امت ازدیده خونبار بگریند | بر شاه عزیزان

رو کرد بر جنت فردوس بگفتا | ای حضرت زهرا | که چونکه من در افگار بگریند | با جمله حوران

عروس قاسم ناشاد بیا در خیمه داماد | فغان و ناله کن بنیاد | به بندید حجله قاسم | نسیم صبح از جهان
برو نزد عزاداران بگو از لطف با ایشان | ببندید حجله قاسم | برو از نزد پیغمبر بگو از دیده اشکی سر
بگو در داور محشر | ببندید حجله قاسم | بگو با حیدر کرار | تو نیز واقف ز هر کار | بیا تو ای شاه ابرار
ببندید حجله قاسم | برو در جنت الماوا بگو با حضرت زهرا | بیا با مریم و حوا | ببندید حجله قاسم | حسن ... که ای دلدار

سنبل تو غلطیده در بر ببندید حجله قاسم | خون بروی خاک [illegible] صد چاک | بیا و با دل غمناک

ببندید حجله قاسم بیا ز مجتبی نالان | که دارم ما حنابندان | شده روح الامین گریان ببندید حجله قاسم

برو بابا از دل غملین بگو با حضرت یاسین | که داماد حسینه این | ببندید حجله قاسم | تمام قدسیان آمدند

سینه در برهنه آمدند | پس انگه زهر غم نوشید | ببندید حجله قاسم | اهل افلاک [illegible] | بیایند جمله مرد و زن

[illegible] بر دامن | ببندید حجله قاسم | ز تن [illegible] دو دست بر سر ز ظلم چرخ بد اختر | برو نیلا بکن در بر

نمیدانم چه واقع گشته یاران | که اکبر سر ندارد | بخاک خفته چرا اکبر [illegible] | مگر بابا ندارد | پدر [illegible]

ز ظلم قوم اعدا نه بیند از جفای ظلم دوران | که غیر [illegible] ندارد | [illegible] ز گل باغ رسالت [illegible]

بقربانت شوم ای جان جانها | سر بپیکر ندارد | ز ظلم ابن سعد ای نور [illegible] | تنت افتاده بر خاک

سرت بر نیزه های آل مروان | مگر بابا ندارد | [illegible] درین ویرانه [illegible]

بگوید امیدم بابا آه افغان | که اکبر سر ندارد | حسین فرزند زهرای مطهر | ازین غم زار و مضطر

شهید مصطفی [illegible] چرا پیکر ندارد | علامت [illegible] ز ظلم قوم کفار

[illegible] کربلا [illegible] | علی اکبر ندارد | خواهرم زینب بیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٨٢

کشته شد سرور ما وای یتیم یتیم یتیم | خاک شد بر سر ما وای یتیم یتیم یتیم | ای زمان کاش بمیرم یتیم یتیم یتیم

که پدر کشته نه بینم یتیم یتیم یتیم | [illegible] یتیم یتیم یتیم | [illegible] یتیم یتیم یتیم

خنجر از شربت الماس یتیم یتیم یتیم | که بابا شربت الماس یتیم یتیم یتیم | شد الهی رسی تو مرادت یتیم یتیم

مادرت کاسه [illegible] یتیم یتیم یتیم | داده شمشیر ز هر آب یتیم یتیم یتیم | [illegible] یتیم یتیم یتیم

الهی زینب بابا بمیرد | سر نورانیت پرخون نه بیند | چرا بابا فلک خاکم بسر که | مرا امروز بابا بابا بدر کرد

کشی که سر نورانیت را | که پرخون کرده است پیشانیت را | دلم بابا ازین غم [illegible]

دگر من بعد ازین زینب یتیمت | برادر جان چرا بابا چنینت | زخون سر چرا پرخون جبینت

حسن گفت که ای [illegible] | حسین گفتا که ای غم پرورها | شده بابا شهید از تیغ ملجم

ازین ماتم بهم [illegible] عالم | پدر افتاده در طاق محراب | [illegible] در خواب

عروسش کی [illegible] | گذشت از ما [illegible]

بکش ظالم تو زین العابدینم | پناه اهلبیت طاهرین است | مکش او را که ما محرم نداریم

بجز او همدم دیگر نداریم | یزید این نوجوان زار حزین است | بر آل مصطفی محرم همین است

پناه اهلبیت طیبین است | یتیمت و حزین [illegible] | مکش او را که ما را غمگسار است

ز رنج کربلا او یادگار است | دلش از طعنه دشمن فگار است | ز داغ باب جد او اشکبار است

محنت‌ها بر این

غریب بی‌پدر بی‌مادرست این   اسیر و بیکس و بی‌یاورست این   زمین داد بر لب جان خاطر است این   به درد و داغ

ای اسب پر از خون تو چگونه پدر مرا   او بیکس و غمدیده و خونین جگرم سوا   ای مرکب پرخون تو بگو تا جگرم کو

او تشنه لب و خسته و خونین جگرم کو   کو تاج سر عابد و بابای سکینه   کو شاه جگر خسته و بابای سکینه

کو شمع شب افروز شبهای سکینه   کو پشت و پناه تو مولای سکینه   ای مرکب پرخون پدرم را تو چه کردی

شاخ شجر بر ثمرم را تو چه کردی   مرغ دل من بال و پرم را تو چه کردی   ای آتش سوزان جگرم را تو چه کردی

ای اسب پدر داغ نمودی جگر ما را   بردی تو بمیدان شهادت پدر ما را   تو سوختی از غصه دل دربدرم را

گریان به الم کردی چرا چشم ترم را   ای اسب چرا بال تنت غرقه بخون است   زین تو چرا از ستم ظلم نگون است

از بهر چرا بر تن تو زخم فزون است   حال دل او صاحب مظلوم تو چون است   آن سرور بخون غرقه قبای تو کجا رفت

ان لاله بخون بسته حنای تو کجا شد   ای مرکب پرخون وفای تو کجا شد   کو آن تو تیمم و حیای تو کجا شد

بدشت کربلا ما زار غریبیم   غریبیم ای مسلمانان غریبیم   چه زین العابدین از کوفه برگشت

بدشت کربلا آمد در آن دشت   بگه گشته همی گشت و میگشت   غریبیم ای مسلمانان غریبیم

پدر را شد کشته منم مانده‌ام زار   بدرد و محنت و غربت گرفتار   علیل و بیکس و غمخوار بی‌یار

غریبیم ای مسلمانان غریبیم   کنم غیر از فغان کاری ندارم   دریغا در جهان یاری ندارم

بغیر از درد غمخواری ندارم   غریبیم ای مسلمانان غریبیم   چه آمد ظلم و تیغ کین کشیدن

چگونه گویم که یارانم چه دیدن   بسی افسوس چشم سر بریدن   غریبیم ای مسلمانان غریبیم

چرا از هر دو دیده خون نبارم   چرا از داغ یارانم ننالم   غریب و بی‌پدر بی‌غمگسارم   غریبیم ای مسلمانان غریبیم

سر تو بوسه می‌زند مادر تنت کو   بمادر رحم کن بی کفن تنت کو   مگر مادر نداری جان مادر   چرا جواب نداری جان مادر

تو را مادر بدامان پروریدم   بسی محنت که از بهر کشیدم   کی بر نیزه ببینم سر ز بیداد   کی بر خاک ببینم پیکرت

بگو مادر کجا رفته خواهرانت   نباشند همرهت هم دخترانت   بگو کو نوجوانت اکبر تو   کجا شد شیرخوار اصغر

شنیدم که بودی بیابانی   برای قاسم فرزند عروسی   چه شد مادر سکینه دختر تو   چرا مادر نیامد بر سر تو

شهید ظالمانی جان مادر   قتیل کافرانی جان مادر   چرا مادر سرت از تن جدا شد   تنت غلطان بخاک کربلا شد

بناحق سر بریدی جان مادر   بناحق خون ... جان مادر   تو صد خواهر حسین اکبرم   انیس ... ست

یاران کشید جلالم   انیس فراغت   فردا رخ منیرم   از خون شود حنائی

از خدا است خواهر   فردا کنم جدائی   فردا از این بیابان   کی بی تو یه برادر   دیگر چه فرق برادر

جور کجا تو خواهر   یاران کشیده داغم   انیس صد ملامت   دیگر مرا نبینید تا دامن قیامت

خواهرم ببرند   شمر لعین کافر   لب تشنه در بیابان   اور و سینه بخنجر   زین العباد بیمار

فردا کنند یتیمش   با بی‌کس کشند لعینان   از آن کنند اسیرش   فردا سکینه‌ام را   سازند جدا از مادر

صد غم نهند بجانش   آل زید کافر   خواهر چگونه ... جان تو سکینه   دیگر مرا نبینی تا دامن قیامت

چه شد یاران حسین نوجوانم   چه شد سرکش آواره کانم   چه بیکس و بیچاره‌ام کو

غریب از وطن آواره‌ام کو   رسیده قاصد کرب و بلایش   خبر آمد او از یاورانش

نهان از چه ز دار رید جانش   چگونه بد احوال و عیالش   چرا یاران ... اگر نیاید

شهید ...

بلد قتلم نکن جور و جفا ... بر غریبان و یتیمان حسین کن رحم بر اسیران حسین شمر گفتا بگیر از ره کین که بیابد لم رحم یقین

چه شد ای خواهرم یاران سکینه نمی آرد چرا یار از مدینه نمیگویند چه شد بیمار زارم
نمی آید چرا او در کنارم سکینه فدای کفکوبت نقربان سرت جز لم کوبت
مگر از خواهرت رنجیدهٔ تو چه بد ای نور دیدهٔ دیدهٔ تو سکینه دیدهٔ غرق خون است
نمیدانم ترا احوال چنین است خبر آمد اسیر کوفیانی بسوی شام بی بابا روانی
اسیر بی پدر جانم فدایت غریب و بی پدر جانم فدایت فدای العطش گو نبد گردم
فدای داغ دلجویت گردم فدای آن سر بجادرت عمی فدای گیسوی بی معجرت عمی
سکینه چون روی منزل بمنزل اسیر و بیکس بی یار بیدل مکن از خواهرت دیگر فراموش
حسینم کشته خنجر بمیرت خواهرت زینب شبیه حیدر صفدر بمیرت خواهرت زینب

کجا شد اکبر زارم دل افکارم دل افکارم به بین عظم سفر دارم بمیرد خواهرت زینب
الالای شمر بی ایمان نباشی خیر از دوران نکردی شرم از یزدان بمیرد خواهرت زینب
حسین ای شاه و سردارم در این هامون علمدارم نظر کن زینب زارم بمیرد خواهرت زینب
بدرد بیکسی زارم اسیر قوم کفارم به بین بر حال افکارم بمیرد خواهرت زینب
شهید نامرادمی غریب و بی گناه مینی سرت بر نیزه بیش منی بمیرد خواهرت زینب
چه سان فریاد بیاورم روم من اندرین ماتم میان قوم بی ایمان بمیرد خواهرت زینب
بیا شاه وفادارم به بین کلثوم افکارم چه سان که دیدهٔ غمخوارم بمیرد خواهرت زینب
ز نعلم ذبیح بمیرد خواهر غریب و عاجز و مضطر فدایت جانک خواهر بمیرد خواهرت زینب

خواهرت سالها بکیسرت بی برم دخترت سالها بکنیز ز بی برم عابد بیمار از کنم از ظلم اسیر انکنم کدو او را زنجیر
کجا شد آن علمدار ترت دو دست افتادهٔ زارت برای دوستدارانت بمیرد خواهرت زینب
کجا شد عون کو اصغر گلو ببریدهٔ احمر فتادهٔ بیکس خواهر بمیرد خواهرت زینب
به بین غم زینب زارم میان قوم اشرارم ستادهٔ بیکس و خوارم بمیرد خواهرت زینب

نوحه سید الشهدا در سر قبر مطهر

قربان روضهٔ تو ای جد بقیر بینه گردد حسیت امروز آواره از مدینه
ای جد پاک گوهر قربان از غریبی از دوریت چه سازم بیداد از غریبی
گردم فدای قبرت ای جد نیک رفتار بر نور دیدهٔ تو غربت بسیت دشوار
نه باب نه برادر نه یاوری نه یاری مانندهٔ حسین مظلوم با یک دل فکاری
یارب که در غریبی کس مبتلا نباشد کس چون حسین مظلوم اندر بلا نباشد
می بود در مدینه ای کاش یار منی تا می نمود رحمی بر دیدهٔ تر منی

حسین حسین حسین حسین غریب و بی نوا حسین شهید کربلا حسین سرش ز تن جدا حسین
یا یار و اقربا حسین قتیل سر جدا حسین امت رسول عالمین دارد عزا بهر حسین
آید بصد افغان و شیون تا بر سر خاک حسین اندم جناب فاطمه لرزان شود از داغ همه
از لحد برادر د آه از جگر برادر د آید بسوی کربلا گردد بگرد خیمه ها
از هر طرف گنید نظر گوید حسین با چشم تر یاران حسین فرزند کجا نور دو عین کجاست
کو اهلبیت اطهرش کو اکبر و کو اصغرش کو خواهر بیکسش کو کودکان نورسش
آن اثر شد سکینه زار شد چه شد مرعلی ارش ... عباس غمخوار ش ...

امشب حسین مظلوم از دیده خون فشانست فردا میان میدان در خون خود طپانست

هر کس که گرید امشب بر لب تشنه شهیدان معلوم می‌شود کو از اهل دوستانست

بر دست رش بخواری شمر لعین کافر حیف از حسین یاران کو شاه نوجوانست

او سر که بود دایم بر سینه پیمبر فردا بجور و خواری او بر سر سنانست

صاحب غزا است جنگ با جمله ملایک امشب بعرش اعلی جبریل روضه خوانست

افلاک ناله امشب بهر حسین مظلوم جسم کواکب امشب تا صبح خون چکانست

از راستی قد سرو در گوشه‌های بستان قدش خمیده امشب مانند کمانست

از جا شنگاه فردا فریاد واحسین است دران حصار غزال شور فغانست

از کوشه اصفهان آواز برآید کنده رعراق امشب ماتم گری عیانست

چرا بابا سرت از تن جدا شد تنت غلطان بخاک کربلا شد چرا بابا سر او تن ندارد بمن مسکین سخن گفتن ندارد

چرا اول العشی دیگر ندارد ز بهر دست مسح کردن ندارد فدایت ای سر در خون طپیده بکام دل [illegible] برگزیده

ستم از ظالمان بیحد کشیده سرت از تن بخار که بریده سرت بابا که از پیکر جدا کو که با من این همه ظلم و جفا کرد

سر از غم خاک عزا کو بماتم در زمانه مبتلا کو چسان بینم بریده من سر تو بقربان سر بیکر [illegible]

که کرد رنگ دختر تو خوشا آنروز که بودم در بر تو چرا بابا نمی‌بینم خموشت مرا بر ور دری ای بابا [illegible]

منم آن خواهر طفل حلقه‌گوشت فدایت جان من که برده‌ای گوشت یتیم کردی ای بابا چه زود [illegible]

اسیرم با یتیمی [illegible] چو شمع از ماتم در گدازم مرا بر ور دری ای بابا در آغوش مرا از گریه [illegible]

ز روی مرحمت اندر بر خود کش چرا بابا ز من کردی فراموش صغیرم [illegible] بیجان که باشم [illegible]

[illegible] باغ رضوان

پس چون شب شد حضرت بطی الارض بمدینه رفت و بر سر تربت جد خود افتاد
و از درد سم علیه السلام و از دست مخالفان شکوه میکرد   وداع کرد جد خود
پس ان امام مبین سوی بقیع روان گشت با دل خونین   پس از وداع با جناب مختار
روانه شد بدل خسته جانب حرم خود چون اهل و عیال ان حضرت دیدند و هر یک
نظر بر روی انحضرت میکردند و احوال او را می رسیدند دیگر در دولت پابوس مرا افتاد
و غش میکرد و حضرت فرمودند ای نور دیده گان تا بدین در همین شب به بغداد بروم
و در اخر شب از دنیا بروم جناب امام غریب امام رضا مانع شد گفت نمیگذارم
حضرت فرمودند که اگر امشب نروم سبب تباهی خواهند گشت پس حضرت رو با اهل بیت
خود کرد و گفت   شما فلک زدگان هم مرا حلال کنید بر در ماتم من ترک جمیع قال کنید
زود در الطاف امام رضا گرفت بکنار   باو سپرد علوم امامت اسرار   برای
غسل نماز خود باو وصیت کرد   دیگر وداع با ان شاه اهل عصمت کرد   پس روانه
بغداد شد هنوز صبح نشده داخل زندان شد که صبح طلوع نمود و در غارت استار و بعد
نماز رنگ مبارکش بسیاری مبدل شد اه و اویلاه   دوید زهر هلاهل تمام اعضایش
ورم نمود همانم زسر تا پایش   نماند با دل بریان بر دوستش بستر خاک کشیده اشک بار
با دل صد چاک   گهی ز سوز جگر اه و ناله میکرد گهی ز رنج گره از خاطر غش میکرد
گهی بدر که حق روی التجا میکرد   برای عزیز برادران امام دعا میکرد   گهی صد احباب
امام رضا میزد   نشانه بود بان حال دست پا میزد که اه ان تاب زهر غش میکرد
که ناگاه حضرت امام رضا از در درامد و سلام کرد   سلام کرد به بستر رسید امام رضا کنار
دوید جامه و زر و زیور و ستار

سیه و پدر روخوار و زار ما کنند   سر برهنه باشند سوار ما نکنند   اگر گذار شریفت شد در این میدان
بیار بهر جگر گوشگان خویش کفن   اگر سری بعروس کربلا داری   بیا بپوش ز رخم جامه گلناری
نظر بجلوه ما کن که حوریان جنان   نشسته اند سر و پا برهنه نوحه کنان   پس رو بجسد مطهر سید شهدا
نموده گفتند ای پدر با جگر بریان و لب خشک ان گفت فدای تو گردم ای جدم روزی که جدم رسول خدا از دنیا
رحلت فرمودند گفتم مادر و پدر و دو برادر دارم و روزی که مادرم از دنیا رفت گفتم پدر و دو برادر دارم
و روزی که پدرم از ضرب ابن ملجم ملعون از دنیا رحلت نمود گفتم دو برادر دارم و روزی که برادرم حسن مختار
دو پاره جگر او بطشت ریخت گفتم تو را دارم و امروز ما غریب و بیکسیم و یاوری نداریم و بر خیز و بر ما غریبان
نگاه کن نظم   فدای حلق بناحق بریده ات گردم   فدای خنجر در خون طپیده ات گردم   چرا فتاده چنین
خوار و زار پیکر تو   فدای جان عزیزت شوم چه شد بر تو   چرا فتاده و در خون خویش غلطانی   سر بریده چرا
اندر این بیابانی   ز خنجر ستم کوفیان شهید شدی   چرا ز چشم من زار ناپدید شدی   که که بانو ستم نور
هر دو دیده من   بدن تو مونس جان ستم رسیده من   پس سکینه دختر سید شهدا جسد مبارک پدر
بزرگوار خود را دید که در میان خاک و خون اغشته بی اختیار خود را بر روی پدر انداخت و سینه پدر را
بوسید و سر و روی خود را بر زخمهای پدر میمالید و مینالید و گاهی بزبان حال نظم   چه حالت که می بینم
ز تو جان پدر چرا شده است تن نازنین تو پدر   سرم فدای تو جان پدر چه شد بر تو   ز تیغ ظلم شده
چاک چاک پیکر تو   گلوی نازکت ای تشنه لب بریده چرا است   تن لطیف تو در خاک و خون طپیده چرا است